



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



به قلم فاطمة رحمتی

آبِ الْفَضْلِ الْعَبِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابوالفضل العباس عليه السلام

نویسنده:

قاسم رجبیان

ناشر چاپی:

عصر رهایی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	ابوالفضل العباس عليه السلام جلد ۲
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۶	فصل دوم: کرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام
۱۶	اشاره
۱۸	بخش اول کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به شیعیان
۱۸	اشاره
۱۹	کرامت اول:
۲۱	کرامت دوم:
۲۱	کرامت سوم:
۲۲	کرامت چهارم:
۲۳	کرامت پنجم:
۲۴	کرامت ششم:
۲۶	کرامت هفتم:
۲۷	کرامت هشتم:
۲۷	کرامت نهم:
۲۹	کرامت دهم:
۳۰	کرامت یازدهم:
۳۲	کرامت دوازدهم:
۳۳	کرامت سیزدهم:
۳۵	کرامت چهاردهم:
۳۶	کرامت پانزدهم:
۳۷	کرامت شانزدهم:

۳۸	کرامت هفدهم:
۴۳	کرامت هجدهم:
۴۶	کرامت نوزدهم:
۴۸	کرامت بیستم:
۵۰	کرامت بیست و یکم:
۵۱	کرامت بیست و دوم:
۵۲	کرامت بیست و سوم:
۵۳	کرامت بیست و چهارم:
۵۴	کرامت بیست و پنجم:
۵۴	کرامت بیست و ششم:
۵۵	کرامت بیست و هفتم:
۵۶	کرامت بیست و هشتم:
۵۹	کرامت بیست و نهم:
۶۱	کرامت سی ام:
۶۲	کرامت سی و یکم:
۶۴	کرامت سی و دوم:
۶۴	کرامت سی و سوم:
۶۵	کرامت سی و چهارم:
۶۷	کرامت سی و پنجم:
۶۸	کرامت سی و ششم:
۶۹	کرامت سی و هفتم:
۷۰	کرامت سی و هشتم:
۷۱	کرامت سی و نهم:
۷۲	کرامت چهلم:
۷۳	کرامت چهل و یکم:
۷۴	کرامت چهل و دوم:

- ۷۴ کرامت چهل و سوم:
- ۷۵ کرامت چهل و چهارم:
- ۷۶ کرامت چهل و پنجم:
- ۷۷ کرامت چهل و ششم:
- ۷۸ کرامت چهل و هفتم:
- ۸۱ کرامت چهل و هشتم:
- ۸۲ کرامت چهل و نهم:
- ۸۳ کرامت پنجاهم:
- ۸۴ کرامت پنجاه و یکم:
- ۸۵ کرامت پنجاه و دوم:
- ۸۷ کرامت پنجاه و سوم:
- ۸۷ کرامت پنجاه و چهارم:
- ۹۲ کرامت پنجاه و پنجم:
- ۹۳ کرامت پنجاه و ششم:
- ۹۳ کرامت پنجاه و هفتم:
- ۹۴ کرامت پنجاه و هشتم:
- ۹۵ کرامت پنجاه و نهم:
- ۹۸ کرامت شصتم:
- ۱۰۱ کرامت شصت و یکم:
- ۱۰۲ کرامت شصت و دوم:
- ۱۰۵ کرامت شصت و سوم:
- ۱۰۷ کرامت شصت و چهارم:
- ۱۰۸ کرامت شصت و پنجم:
- ۱۱۰ کرامت شصت و ششم:
- ۱۱۱ کرامت شصت و هفتم:
- ۱۱۲ کرامت شصت و هشتم:

- ۱۱۳ کرامت شصت و نهم:
- ۱۱۴ کرامت هفتادم:
- ۱۱۴ کرامت هفتاد و یکم:
- ۱۱۸ کرامت هفتاد و دوم:
- ۱۲۳ کرامت هفتاد و سوم:
- ۱۲۴ کرامت هفتاد و چهارم:
- ۱۲۴ کرامت هفتاد و پنجم:
- ۱۲۵ کرامت هفتاد و ششم:
- ۱۲۶ کرامت هفتاد و هفتم:
- ۱۲۶ کرامت هفتاد و هشتم:
- ۱۲۷ کرامت هفتاد و نهم:
- ۱۲۸ کرامت هشتادم:
- ۱۳۰ بخش دوم: کرامات و عنایات علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس به اهل تسنن
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۱ کرامت هشتاد و یکم:
- ۱۳۱ کرامت هشتاد و دوم:
- ۱۳۴ کرامت هشتاد و سوم:
- ۱۳۴ کرامت هشتاد و چهارم:
- ۱۳۵ کرامت هشتاد و پنجم:
- ۱۳۶ کرامت هشتاد و ششم:
- ۱۳۸ کرامت هشتاد و هفتم:
- ۱۴۲ کرامت هشتاد و هشتم:
- ۱۴۳ کرامت هشتاد و نهم:
- ۱۴۴ کرامت نودم:
- ۱۴۶ کرامت نود و یکم:
- ۱۴۷ کرامت نود و دوم:

- ۱۶۷ کرامت نود و سوم:
- ۱۷۰ بخش سوم: کرامات و عنايات عليه السلام حضرت اباالفضل العباس به مسحيان
- ۱۷۰ اشاره
- ۱۷۱ کرامت نود و چهارم:
- ۱۷۲ کرامت نود و پنجم:
- ۱۷۲ کرامت نود و ششم:
- ۱۷۳ کرامت نود و هفتم:
- ۱۷۴ کرامت نود و هشتم:
- ۱۷۵ کرامت نود و نهم:
- ۱۷۶ کرامت صدم:
- ۱۷۸ کرامت صد و یکم:
- ۱۷۹ کرامت صد و دوم:
- ۱۸۱ کرامت صد و سوم:
- ۱۸۲ کرامت صد و چهارم:
- ۱۸۲ کرامت صد و پنجم:
- ۱۸۴ کرامت صد و ششم:
- ۱۸۴ کرامت صد و هفتم:
- ۱۸۵ کرامت صد و هشتم:
- ۱۸۶ کرامت صد و نهم:
- ۱۸۷ کرامت صد و دهم:
- ۱۸۸ کرامت صد و یازدهم:
- ۱۸۹ کرامت صد و دوازدهم:
- ۱۹۰ کرامت صد و سیزدهم:
- ۱۹۳ کرامت صد و چهاردهم:
- ۱۹۶ کرامت صد و پانزدهم:
- ۱۹۷ کرامت صد و شانزدهم:

۱۹۹	کرامت صد و هفدهم:
۲۰۱	کرامت صد و هجدهم:
۲۰۳	کرامت صد و نوزدهم:
۲۰۴	کرامت صد و بیستم:
۲۰۶	کرامت صد و بیست و یکم:
۲۰۷	کرامت صد و بیست و دوم:
۲۰۹	کرامت صد و بیست و سوم:
۲۱۲	بخش چهارم: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به یهودیان
۲۱۲	اشاره
۲۱۳	کرامت صد و بیست و چهارم:
۲۱۴	کرامت صد و بیست و پنجم:
۲۱۵	کرامت صد و بیست و ششم:
۲۱۷	کرامت صد و بیست و هفتم:
۲۱۹	کرامت صد و بیست و هشتم:
۲۱۹	کرامت صد و بیست و نهم:
۲۲۵	کرامت صد و سی ام:
۲۲۷	بخش پنجم: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به زرتشتیان
۲۲۷	اشاره
۲۲۸	کرامت صد و سی و یکم:
۲۲۹	کرامت صد و سی و دوم:
۲۳۰	کرامت صد و سی و سوم:
۲۳۱	فصل سوم: توضیح و شرح مختصر بر زیارت نامه آن حضرت
۲۳۱	اشاره
۲۳۲	زیارت نامه
۲۳۳	ترجمه زیارت نامه
۲۳۵	توضیح و شرح زیارت نامه

۲۸۶	خاتمه
۲۸۶	اشاره
۲۸۷	خصوصیتی منحصر به فرد
۲۸۸	حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۲۸۸	در کلمات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
۲۸۹	امام حسین علیه السلام:
۲۸۹	امام سجاد علیه السلام:
۲۹۱	امام صادق علیه السلام:
۲۹۱	حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و زینب کبری علیها السلام:
۲۹۲	حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و امام زمان علیه السلام:
۲۹۸	مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام روز قیامت
۲۹۹	معجزه جاوید
۳۰۴	مشاهد مشرفه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۳۰۴	اشاره
۳۰۴	۱-مقام کف الیمین
۳۰۵	۲-مقام کف الیسار
۳۰۵	۳-خیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۳۰۶	فهرست منابع و مآخذ
۳۳۰	فهرست
۳۴۰	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : رجبیان، قاسم، 1356 -

عنوان و نام پدیدآور : ابوالفضل العباس علیه السلام/ به قلم قاسم رجبیان.

مشخصات نشر : قم : عصر رهایی، 1393.

مشخصات ظاهری : 2 ج.

شابک : 260000 ریال : دوره : 1-70-2760-964-978 ؛ 220000 ریال : ج. 1 : 6-62-2760-964-978 ؛ 160000 ریال :

ج. 2 : 2-73-2760-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : عباس بن علی (ع)، 26؟ - 61ق.

رده بندی کنگره : BP42/4ع/2 ر 1393

رده بندی دیویی : 297/9537

شماره کتابشناسی ملی : 3555115

مراکز پخش:

1 - پخش مرکزی 09177210344

2 - قم انتشارات عصر رهایی _ همراه 09122510829

خوانندگان عزیز و گرامی می توانند از راههای زیر با مؤلف کتاب در ارتباط باشند:

تلفن همراه: 09127571285

آدرس اینترنتی مؤلف: www.rajabiyan.com

قیمت 22000 تومان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

شناسنامه کتاب

نام کتاب: اباالفضل العباس علیه السلام (جلد دوم)

نویسنده: قاسم رجیبیان

تعداد صفحه: 320

نوبت و تاریخ چاپ: اول/1393

شمارگان: 1000

ناشر: عصر رهایی

قطع: وزیری

شابک: 978-964-2760-73-2

شابک دوره: 978-964-2760-70-1

مراکز پخش: 1-قم-انتشارات عصر رهایی-همراه 09122510829

2-اصفهان-09109660829 3-کرمان-09100110829

4-شیراز-09177210344

خوانندگان عزیز و گرامی می توانند از راه زیر با مولف کتاب در ارتباط باشند:

تلفن همراه: 09127571285

www.rajabiyani.com آدرس اینترنتی مولف:

قیمت: 16000 تومان

حق چاپ برای مولف محفوظ است.

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

سَيِّمِ الْإِمَامَ الْمُبِينِ الْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمُنتَظَرَ الْمَهْدَى عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفَ

ص: 3

فصل دوم: کرامات حضرت اباالفضل العباس عليه السلام

اشاره

ص: 4

بخش اول كرامات و عنايات حضرت اباالفضل العباس عليه السلام به شيعةان

اشاره

ص: 6

در کتاب معجزات حضرت عباس علیه السلام که موءلفش يك پاکستانی است نقل شده که برادرش شیخ جعفر می گوید:

برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه سیدی جلیل القدر، از کربلاء عازم نجف گشتیم.

در بین راه ساختمان عظیمی را مشاهده کردیم که اطرافش درختهای بسیار زیبایی بود. به نظرم رسید من کرارا از اینجا عبور کرده ولی چنین ساختمانی را ندیده ام، در فکر بودم که این منزل با این عظمت از آن چه کسی می باشد؟ در همین وقت کسی آنجا پیدا شد و گفت: این منزل از آن من است، دعوت میهمانی مرا قبول کنید و به منزل بیایید. در اجابت دعوت او، من و آن سید بزرگواری که همراهم بود، وارد ساختمان مزبور شدیم. خانه ای همانند بهشت بود که تمام وسایل راحتی در آن وجود داشت.

همه جا سبز و خرم بود، مرغان خوش الحان، نهرهای جاری، درختهای پرمیوه، گلهای خوشبو و عطرهاى جالب از همه جای آن پدیدار بود. غرق در تماشا بودم که یکدفعه کنار این خانه چشمم به منزل دیگری افتاد و با دیدن آن تعجب من افزون شد. آن منزل نیز همانند منزل اول، از نظر ساختمان و تزئین، خارج از حد توصیف و بیان بود. در منزل دوم شخصیتی بزرگ و نورانی را دیدم که در وسط منزل جلوه گری می کرد.

بنده با کمال ادب سلام عرض کردم و ایشان جواب مرحمت فرمودند. همچنین به سیدی که همراه من بود توجه فرموده و گفتند: این سید را، که ذاکر سیدالشهداء علیه السلام

است به فلان مقام ببرید و با آب سرد و طعام لذیذ از وی پذیرایی کنید و هر چیزی که بخواهد برایش مهیا سازید. ما را به مقامی بردند که آنجا آب سرد و طعام لذیذ وجود داشت. من طعام را خورده تا سیر شدم، سپس آن سید را قسم دادم که آن مسند نشین صدر خانه کیست؟ و این چه مقامی است؟ سید فرمود: اسم این مقام (وادی مقدس) است و اسم آن جناب نیز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و این منزل مال آن عزیز است.

اینجا مقامی است که در آن همه شهدای کربلاء جمع شده و به محضر حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام می روند.

به ایشان گفتم: در تاریخ خوانده و از ذاکرین امام حسین علیه السلام شنیده ام که می گویند: در کربلاء هر دو دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قطع شده بود. سید گفت: بلی، بدون شك چنین بوده. به او گفتم: برای رخصت آخر، مرا پیش آن حضرت ببرید تا با چشم خود بینم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دست ندارد. وی دوباره مرا به محضر آن جناب برد، لحظه ای که چشم من به دست بریده آن حضرت افتاد، شروع به گریه کردم و ناگهان بر زبانم خود به خود چند بیت شعر جاری شد که مفهوم آنها این بود: دشمنان، جسم آن حضرت را با تیر پاره پاره کردند و مشك آب را تیکه تیکه ساختند که با رنج بسیاری آن را از آب پر کرده بود، آن وقت با قلبی اندوهبار و چشم پر نم، برادر خود امام حسین علیه السلام را صدا زد و گفت: ای مولایم، ای حسینم، تمام امیدهایم به خاک سپرده شد. افسوس و صد افسوس که در رساندن آب به خیمه ها موفق نشده و اجلم فرا رسید.

ایشان می گوید: با شنیدن این بیت، حضرت علیه السلام نیز گریه کردند و فرمودند: ای شیخ، خدا به شما صبر دهد، من مصیبت‌هایی را دیده ام که اصلاً شما از آن اطلاع ندارید.

کرامت دوم:

از آقای شیخ عبدالمهدی سلامی چنین نقل شده:

روزنامه «الصباح» عراقی نوشت:

چند سال قبل دختر یکی از اساتید دانشگاه در کشور هند مریض شد، به طوری که پزشکان از معالجه‌ی او ناامید شدند، بالأخره آن استاد، دختر خود را به کربلاء آورد و به علت این که رفتن به سرداب مقدس اجازه از شخص صدام (رئیس جمهور ظالم وقت) را لازم داشت، شخصاً نزد او رفت و دختر مریض خود را هم همراه برد و موفق به اجازه شد.

با دختر خود به حرم مطهر اباالفضل علیه السلام آمد و با هم از پله های سرداب مقدس پایین رفتند. دختر مریض وارد آب شد و بدن خود را متبرک به آن آب حیات (که دائماً در حال طواف قبر سقای لب تشنگان می باشد) نمود، وقتی از آب بیرون آمد اثری از بیماری در بدن او نبود و با نظر کیمیا اثر باب الحوائج علیه السلام شفا گرفته بود.

کرامت سوم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمد معین الغربائی، فرزند آیه الله شیخ عمادالدین و نوه مرحوم آیه الله معین الغربائی خراسانی چنین نقل شده:

تقریباً چهل سال قبل که هنوز از دواج نکرده بودم، يك شب جمعه از نجف اشرف پیاده به کربلائی معلی رفتم و دعای کمیل را در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام خواندم، وسط دعا خوابم برد و دقایقی بعد سر و صدا و شیون فوق العاده مرا از خواب بیدار کرد، دیدم دختر عربی را به ضریح مطهر حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام بسته اند و او که مرض جنون داشت. به مردم جسارت می کرد و پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و برای شفای این دختر دیوانه به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودند.

يك نفر که همان جا خود را دکتر روان پزشك معرفی می کرد و ایرانی هم بود، به من گفت: بگو این دختر را بیاورند "فندق الحرمین" که من در آنجا می باشم، تا این مریض را معاینه کنم. من گفته دکتر ایرانی را به پدر دختر تذکر دادم او به زبان عربی گفت: لعنت به پدر کسی که به حضرت ابوالفضل علیه السلام عقیده ندارد! بنده خجالت کشیده و رفتم مشغول خواندن بقیه دعای کمیل شدم که دوباره در حال خواندن دعا خوابم برد، مجددا از سر و صدا بیدار شدم و این بار دیدم که اطراف آن دختر را گرفته اند و دختر مورد عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام قرار گرفته و حضرت او را شفا داده است. مردم هم ریخته اند و لباسهایش را پاره پاره می کنند و او از عبای پدرش برای پوشیدن خویش استفاده می کند.

در آن حال، دکتر ایرانی را دیدم که دو دستی بر سر می زند و گریه کرده و می گوید: بلی، غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد.

کرامت چهارم:

از جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور چنین نقل شده:

شخصی رفت کنار نهري وضو بگیرد؛ کفی از آب برداشت و نزدیک لبهایش آورد که بخورد، به یاد سقای دشت کربلاء، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام افتاد و آب نخورد، آب را روی آب ریخت و همزمان اشک زیادی هم در عزای آن حضرت از چشم جاری ساخت. همان شب زن مریضش در خواب می بیند که

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و وی را شفا داد، به این طریق که پایشان را پشت کمر خانم گذاشتند.

خانم می پرسد: مگر شما دست ندارید؟

فرمود: من دست ندارم.

گفت: تو کیستی؟

فرمود: شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟

حالا شناختی که شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟!

کرامت پنجم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی چنین نقل شده:

نعمت الله واشهری قمصری از فرزندش محسن نقل کرد:

اواخر خدمت سربازی، مرا به ایستگاه قطار تهران آورده بودند، حضور من در ایستگاه راه آهن مصادف با زمانی بود که اسرای عراقی و زخمی ها را با قطار می آوردند. آنجا يك اسیر عراقی را از قطار خارج کردند که رشته سبزی بر بازویش بسته بود. با او مصاحبه کرده و ضمن مصاحبه از او پرسیدند: شما رشته سبزی به بازویت بسته ای، آیا سید می باشید؟

گفت: نه، و توضیح داد:

چند روز قبل از آن که ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام علیه ایرانی ها جنگ کنیم، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برد و يك رشته سبز رنگ از یکی از خدام حرم گرفته، يك سر آن را به بازوی من و سر دیگرش را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام گره زد و شروع کرد به گریستن. در حین

گریه حضرت را قسم داد و گفت: می خواهند بچه ام را به جبهه ببرند، من از زخمی و اسیر شدن او حرفی ندارم، اما نمی خواهم کشته شود، یا اباالفضل، شما نظری بفرمایید، هر چه به سر بچه من بیاید مسئله ای نیست، ولی کشته نشود و دوباره به سوی من برگردد.

سپس به من گفت: رشته را از بازویت باز نکن که من از حضرت عباس علیه السلام خواسته ام تا محفوظ مانده و به من برگردی.

وقتی به جبهه آمدیم، با چند نفر در يك مکان به ایرانی ها حمله کردیم. ایرانی ها ما را محاصره کردند، وضع بسیار سختی داشتیم و از چهار طرف تیر به طرف ما می آمد. چند نفر از رفقای من در اثر اصابت تیر کشته شدند، ولی من که دست ها را روی سر گذاشته و برای تسلیم آماده شده بودم، به لطف خداوند متعال و نظر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام و دعای مادرم از کشته شدن نجات پیدا کردم.

کرامت ششم:

مدّاح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در قم، جناب آقای حاج حسن كوچك زاده قنّاد می گوید:

تقریباً 20 سال قبل برای زیارت عتبات عالیات به کربلاء مشرف شدم، پس از زیارت امام حسین علیه السلام برای زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام رفتم. وقتی که از درب قبله وارد حرم مطهر حضرت شدم، دیدم کنار ضریح مطهر جمعیت زیادی ایستاده اند، به طرف ضریح مطهر رفتم تا ببینم چه خبر است؟

وقتی به ضریح مطهر نزدیک شدم، دیدم تمام مردم به نقطه ای توجه دارند که خانمی زائر همراه دختر 14 یا 15 ساله خویش ایستاده و به نحوی با حضرت

ابوالفضل علیه السلام گفتگو می کند که توجه تمام زائرین را به خود جلب کرده و مردم از زیارت باز مانده اند و این منظره را تماشا می کنند. بنده از يك زن کربلایی پرسیدم: این زن به زبان عربی به آقا چه عرضه می دارد؟

در جواب گفتند می گویند: آقا جان، من بیمارستان ها رفته ام، تنها کسی که می تواند دختر مرا شفا بدهد شما هستید؛ لذا من از حرم با برکت شما بیرون نمی روم، دخترم را شفا بدهید و گرنه وی را همین جا گذاشته و می روم.

به زن کربلایی گفتم: به آن مادر بگو دخترش را به زمین بنشانند، او که نمی تواند سر پا بایستد. او گفت: «الساعة يفكّه». گفتم: یعنی چه؟ گفت: الآن خود آقا، بازش می کند! ناگفته نماند که برادرش هم در گوشه ای با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گفتگو می کرد، ولی ما متوجه نبودیم. طولی نکشید که برادر آن دختر یکدفعه از جا بلند شد و به مادرش گفت: «يُمّه طوّفى اختى». یعنی: مادر، خواهرم را طواف بده، ناگهان توجهم به دختر جلب شد و دیدم وی که قبلا آن همه ارتعاش و ناراحتی در دهن داشت، حال از آن ارتعاش بیرون آمده و برادرش زیر بغل هایش را گرفته و او را طواف می دهد و خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام می گوید: یا ابا فاضل أشكرک ممنونین مرحباً بکم یا ابا فاضل!

سپس آن جوان به بازار رفته و چند کیلو نقل گرفت و آمد به ضریح مطهر پاشید و در حالی که مردم هلهله می کردند و او و مادرش زیر بغل خواهر را گرفته بودند و مدام تشکر می کردند، از حرم مطهر خارج شدند. این کرامت با عظمت، که دختری مریض را به ضریح مطهر بسته بودند و او شفاگرفت، من به چشم خود دیدم.

در کتاب کرامات العباسیه از حضرت آیه الله حاج سید عباس کاشانی حائری چنین نقل شده:

روزی در خانه آیه الله العظمی حکیم بودم که کلیددار آستان مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام تلفن کرد و گفت: سرداب مقدس ابوالفضل علیه السلام را آب گرفته و بیم آن می رود که ویران گردد و به حرم مطهر و گنبد و مناره ها نیز آسیب کلی وارد شود، شما کاری بکنید.

آیه الله حکیم فرمودند: من جمعه خواهم آمد و هر آن چه در توان دارم انجام خواهم داد. آنگاه گروهی از علمای نجف، از جمله اینجانب به همراه ایشان به کربلاء و حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم، آن مرجع بزرگ برای بازدید به طرف سرداب مقدس رفت و ما نیز از پی او آمدیم، اما همین که چند پله پایین رفتند، دیدم نشستند و با صدای بسیار بلند که تا آن روز ندیده بودم، شروع به گریه کردند. همه شگفت زده و هراسان شدیم که چه شده؟ من گردن کشیده و دیدم شگفتا! منظره عجیبی است که مرا هم گریان ساخت.

قبر شریف حضرت ابوالفضل علیه السلام در میان آب مثل جایی که از هر سو به وسیله دیوار بتنی بسیار محکم حفاظت شود، در وسط آب قرار داشت، اما آب آن را نمی گرفت. درست همانند قبر سالارش حسین علیه السلام که متوکل عباسی بر آن آب بست اما آب به سوی قبر پیشروی نکرد.

کرامت هشتم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) می فرمودند:

مرحوم آقای شیخ مجتبی قزوینی از جمعی نقل کردند:

من وارد حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم، دیدم بچه ای را کنار ضریح خوابانده اند که آن قدر لاغر و در حال جان کندن بود که گفتم: چرا او را به حرم آورده اند؟!

الآن می میرد و باید جنازه اش را از حرم بیرون ببرند.

زیارتم را خوانده و به بالای سر حضرت رفتم، دیدم صدای هلله زن ها بلند شد، اول خیال کردم بچه مرد، اما بعد دیدم صدای شادی است، جلورفته و دیدم آن بچه در يك لحظه خوب شده و چاق و سرحال روی دست مادرش می خندد. اصلاً باورم نمی شد.

کرامت نهم:

در کتاب کرامات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از یکی از مبلغین مذهبی چنین نقل شده:

همراه با عدّه ای از وُعاظ برای تبلیغ به شهری می رفتیم. یکی از وُعاظ زود رنج، به دلیلی به راننده ماشین که مردی جوان بود پرخاش کرد و او را به باد انتقاد گرفت، اما راننده جوان ابداع عملی نشان نداد و با سکوت موءدبانانه خود قضیه را فیصله داد.

هنگامی که به مقصد رسیدیم، نزد راننده رفته و به جای دوست خود از او معذرت خواهی کردم.

راننده لبخندی زد و گفت: «من با خدای خویش عهد کرده ام که هرگز کوچکترین بی ادبی نسبت به روحانیون و به خصوص مبلغین روا ندارم؛ هر

«چند از ناحیه آن ها ناراحتی بینم

«پرسیدم: «سِرّ این مطلب چیست؟!»

گفت: «من نوازنده و مطرب بودم و مرتکب هرگونه گناه و آلودگی می شدم و اصلاً با نماز و روزه و دین رابطه ای نداشتم، تا این که حادثه ای حال و روز مرا دگرگون ساخت.

در ایّامی که مصادف با عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود، شب تاسوعا تمام اعضای خانواده من جهت سوگواری به مسجد رفتند و من تنها در خانه ماندم. در خانه حوصله ام سر رفت، بی اختیار بلند شدم و به عنوان تفریح به سمت مسجد به راه افتادم، واعظی بر بالای منبر مردم را موعظه می کرد.

بیانات شیرین او مرا به سوی خود جلب کرده و سخنانش حال مرا دگرگون می ساخت، تا این که در پایان به ذکر مصیبت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام پرداخت و این اشعار را خواند:

وَاللّٰهٖ اِنْ قَطَعْتُمْوَا يَمِينِي *** اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبْدًا عَنِ دِيْنِيْ

وَ عَنِ اِمَامٍ صَادِقٍ يَّقِيْنِي *** نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِي

یعنی: «به خدا سوگند اگر دست راست مرا هم قطع کنید من تا ابد از دین خویش حمایت می کنم و از یاری امام راستین خود که فرزند پیامبر «پاك خداست دست بر نمی دارم.

این اشعار چنان مرا منقلب ساخت که بی اختیار اشک از دیدگانم فرو ریخت و مرا عمیقاً به تفکر واداشت.

با خود گفتم:

وای بر من! حضرت اباالفضل العباس علیه السلام با آن همه جاه و مقام و پاکی، آن قدر از دین خویش حمایت کرد تا این که دست هایش از بدن جدا گشت و در آخر شهید شد. آیا من برای دین خود کاری کرده ام؟! در حالی که خود را علاقه مند به حضرت باب الحوائج علیه السلام می دانم. من چگونه مسلمانی هستم که دین خود را ویران کرده ام؟!!

پس تصمیم قطعی به توبه گرفتم و تمامی وسایل و آلات معصیت را که با خود داشتم خرد کرده و به زباله دانی ریختم و به دنبال رانندگی رفتم و به فضل خدا و عنایات حضرت عباس علیه السلام، اکنون در رفاه زندگی می کنم و در میان همسایگان و دوستانم دارای احترام و عزت می باشم؛ این از برکت ارشاد و هدایت آن واعظ مخلص است، لذا من نوکر همه ی شما هستم.»

کرامت دهم:

از حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمه الله چنین نقل شده:

یکی از علمای نجف اشرف که مدتی به قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد: من در زندگی مشکلی داشتم، به همین جهت به مسجد مقدس جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر امام زمان ارواحنا فداه عرضه داشتم و از ایشان خواستم که نزد خدای تعالی شفاعت کند تا مشکلم حل شود، برای همین مسأله مکرر در مکرر به مسجد مقدس جمکران مشرف می گشتم اما نتیجه ای نمی دیدم.

روزی هنگام نماز دلم شکست و خدمت آقا امام عصر ارواحنا فداه عرض کردم: مولا جان، آیا جایز است که من در محضر و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟

ص: 17

شما امام من می باشید، آیا زشت نیست با وجود امام معصوم حتی به علمدار دشت کربلاء قمر بنی هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟!

دقایقی بعد، از شدت ناراحتی و تأثیری که داشتیم در حالتی بین خواب و بیداری، ناگهان چشمم به جمال دلربا و نورانی قطب عالم امکان حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواحنافداه روشن گشت، لذا بدون تأمل به آن حضرت سلام عرض کردم.

حضرت با محبت و بزرگواری خاصی به من جواب داده و فرمودند: نه تنها توسل به عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زشت و ناپسند نیست و ناراحت نمی شوم، بلکه شما را هم راهنمایی می کنم که چگونه به حضرتش متوسل بشوید، و فرمودند: هر گاه خواستی از عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاجت بخواهید، این چنین بگویید:

یا أبا الغوث أدرکنی!!

یعنی: ای آقا پناهم بده.

کرامت یازدهم:

مرحوم آیت الله حاج آقا حسین فاطمی قمی رحمه الله در کتاب جامع الدرر چنین نقل می کند: پدرم سید اسحاق به طور مکرر کرامت زیر را که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است نقل کرده و می گفت: اگر من با دو چشمم ندیده باشم چشمانم کور گردند، و اگر با دو گوشم نشنیده باشم، هر دو گوشم کوشوند و آن این است که:

روزی در کربلاء به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد شدم، ناگاه دیدم جمعیت زیادی از اعراب بادیه نشین همراه دختر حامله ای وارد حرم شدند، حرم پر از جمعیت بود، آن دختر به ضریح چسبید، فریاد و شیون می کرد، همه حاضران متوجه او

گشته و ساکت شدند، صدایی را همه شنیدند که چنین می گفت: پدرم، شوهرِ مادرم می باشد.

معلوم شد که این صدا از همان کودکی است که در رحم آن دختر است، با شنیدن صدا احساسات مردم به جوش آمد، هوسه و هلله بلند شد، مردم به طرف آن دختر هجوم آوردند، خدام آستانه با زحمت، دختر را از چنگ مردم نجات داده و به حجره ای که مرکز کلید دارهای آستانه بود بردند.

کلید دار حرم مرحوم سید حسن، پدر مرحوم آقا سید عباس بود، و من با او سابقه دوستی داشتم، پس از آن که مردم رفتند، من به حضور آقای سید حسن رفتم و ماجرای آن دختر را پرسیدم، او در توضیح، چنین گفت:

این طایفه از اعراب بادیه نشین اطراف کربلاء هستند، این دختر در عقد پسر عمویش بود، در بین آنها نامزدی و ملاقات با همسر، قبل از عروسی بسیار زشت است، و اگر چیزی در این مورد کشف شود، ممکن است موجب خونریزی گردد.

پسر عمو و شوهر این دختر، به علت محروم بودن از ملاقات همسر، و شاید به علت کدورتی که با پدر زنش داشته می خواسته او را ننگین کند، مراقب دختر می شود و سرانجام با او محرمانه ملاقات کرده و همبستر می گردد، سپس از ترس آزار پدر زنش فرار می کند.

پس از مدتی حمل دختر ظاهر می شود، بستگان دختر پس از اطلاع به تحقیق و بررسی می پردازند، دختر می گوید: من از شوهرم دارای حمل شده ام، شوهر او را پیدا می کنند، و ماجرا را به او می گویند، او از ترس پدر زن، یا آزار رسانی به آنها، منکر قضیه می شود.

بستگان دختر تصمیم می گیرند تا دختر را بکشند، به التماس هایش اعتنا نمی کنند،

وقتی دختر خود را در تنگنای سختی می نگرد که می خواهند او را بی گناه بکشند می گوید: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در مورد من حَکَم و داور قرار دهید، هر چه او فرمود، همان را اجرا کنید.

بستگان این پیشنهاد را می پذیرند، همراه با دختر وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند، دختر به ضریح آن حضرت می چسبد، و ملتسمانه از ایشان می خواهد که داوری کند، و او را از مهلکه نجات بخشد.

در این جا بود که با لطف مخصوص حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جنین در رحم دختر، با صدایی بلند که همه حاضران می شنوند، گواهی می دهد و می گوید: من فرزند شوهرِ مادرم هستم. به این ترتیب با اعلان پاکی مادر، آبروی او را حفظ کرده و آن دختر از مهلکه نجات می یابد.

کرامت دوازدهم:

مرحوم علامه فاضل دربندی در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات می نویسد: سید بزرگوار، دانشمند ارجمند آقا سید احمد فرزند علامه سید نصرالله مدرس حائری برای من نقل کرد:

من با جمعی از خادمان حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در صحن آن حضرت دور هم نشسته بودیم، ناگاه دیدیم مردی در حالی که انگشت کوچکش را گرفته و خون از آن جاری است، سراسیمه و با سرعت از حرم بیرون آمد، انگشتش را با دست دیگرش گرفته بود، و شتابزده از صحن بیرون رفت، ما برخاستیم و با سرعت نزد وی رفتیم و به او رسیده و پرسیدیم: چه شده؟

او دستش را بلند کرد و انگشت کوچکش را به ما نشان داد، دیدیم از بیخ قطع شده

است، و از محل قطع شده خون بسیار می ریزد، با سرعت به حرم برگشتیم، دیدیم انگشت قطع شده او، بی آن که خون از آن بچکد، در پنجره ضریح آویزان شده است، گویی عضوی از اعضاء مرده است، سپس همین مرد روز بعد از دنیا رفت. معلوم شد او خیانتی کرده و بر اثر گناه و اهانت، مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته است.

کرامت سیزدهم:

در کتاب العباس چنین نقل شده:

دانشمند ارجمند آقای شیخ حسن که از نوادگان آیت الله العظمی مرحوم صاحب جواهر است، از حاج منشید بن سلمان که عارف و بصیر و مورد اعتماد بود نقل کرد: مردی از طایفه براجعه به نام "مخلف" دچار مرضی در پاهایش شد که هر دو پایش بی حرکت گردید، و سه سال به همین وضع بود و معالجه ها و درمان ها بی اثر ماند.

او در مجالس سوگواری شرکت می کرد، و همواره به آل محمد صلی الله علیه و آله توسل می جست، و آنها را در درگاه الهی شفیع قرار می داد تا بهبود یابد.

شیخ خزعل از علمای صاحب نفوذ و معروف خوزستان حسینیہ ای داشت، دهه اول محرم در آنجا سوگواری مهم و عظیم برپا می کرد، در آن شهر رسم بود که وقتی سخنران یا مداح به ذکر مصائب می پرداخت، حاضران به پا می خواستند و با لهجه های گوناگون به سر و سینه می زدند.

متعارف بود که در روز هفتم، مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ذکر می شد، وقتی سخنران به ذکر مصیبت پرداخت، حاضران برخاستند و به سر و سینه می زدند، و عزاداری می کردند، شخص نامبرده (مخلف) برای این که دردمند بود، زیر منبر

می نشست، در همین وقت ناگاه دیدند او برخاست و به میان سینه زنها آمد و با این که سه سال بود نمی توانست پایش را حرکت دهد، بر سر و سینه می زد و چنین نوحه می خواند: منم مخیلف که عباس علیه السلام مرا بر سر پا داشت!

وقتی مردم خرمشهر، این کرامت را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدند، شور و غوغایی در مجلس به پا شد، به طرف مخیلف هجوم آوردند و لباس هایش را برای تبرک، تیکه تیکه و پاره کردند، آن روز مجلس ادامه یافته و با این که بنا بود سفره غذا برای ظهر پهن شود، ممکن نشد و مجلس تا ساعت 9 شب همچنان با شور و احساسات وصف ناپذیر مردم، ادامه پیدا کرد.

علامه شیخ حسن می گوید: بعد از مخیلف سوءال شد: چه دیدی؟ و چگونه شفا یافتی؟

در پاسخ گفت: در آن هنگام که مردم به عزاداری مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرداختند، من که در زیر منبر بودم، خواب مرا فرا گرفت، ناگاه دیدم مردی خوش سیما و بلند قامت، سوار بر اسب سفید و درشت اندامی، نزد من آمد و فرمود: چرا برای عباس علیه السلام به سر و سینه نمی زنی؟

گفتم: علیل هستم و نمی توانم برخیزم،

باز تکرار کرد: برخیز،

گفتم: نمی توانم.

فرمود: برخیز.

گفتم: دستت را به من بده، مرا بلند کن.

فرمود: من دست ندارم.

گفتم: چه کنم؟

ص: 22

فرمود: رکاب اسب را با دست بگیر و برخیز، چنین کردم و برخاستم، اسب جهش کرد و مرا از زیر منبر خارج نمود، و غایب شد. ناگهان دیدم سلامتی خود را باز یافته، و می توانم برخیزم و راه بروم، به میان جمعیت رفته و به سینه زنی پرداختم.

کرامت چهاردهم:

مرحوم آیت الله ملا حبیب الله کاشانی در تذکرة الشهداء آورده است:

در عباس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در آورند، شخصی که تنومند و رشید باشد نیافتند، تا آن که جوانی را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود، او را شبیه کردند، و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در میان گذاشت، پدرش گفت: مگر عباس علیه السلام را دوست داری؟

گفت: آری، جانم به فدای او باد!

گفت: پس اگر این چنین است، بیا تا دست های تو را به یاد دست بریده عباس قطع کنم. جوان دست خود را دراز کرد و پدر بی شرمانه دستان پسرش را برید، مادرش گریان شد و گفت: ای مرد چرا از فاطمه زهراء علیها السلام شرم نکردی؟

آن مرد گفت: اگر فاطمه علیها السلام را دوست داری بیا تا زبان تو را هم قطع نمایم، پس زبان آن زن را هم برید و در آن شب هر دو را از خانه بیرون کرد و گفت: بروید و شکوه مرا پیش عباس نمایید! پس آن دو به عباس آباد آمدند و در مسجد محل، نزدیک منبر، تا به سحر ناله کردند.

آن زن می گوید: چون صبح نزدیک شد، چند زن را دیدم که آثار بزرگی از جمال ایشان ظاهر بود، یکی از آنها آب دهان بر زخم زبان من مالید و فوراً زبانیام التیام یافت و

خوب شد، دامنش را گرفتم و عرض کردم: جوانی دارم، دستش بریده و بی هوش افتاده است، به فریادش برس.

فرمود: آن هم صاحبی دارد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: من فاطمه، مادر حسین علیه السلام هستم، این جمله را گفت و از نظرم غایب شد، پس به نزد فرزندم آمدم، دیدم دستش خوب شده و به بدنش چسبیده، گویی اصلاً قطع نشده بود، پرسیدم چگونه چنین شد؟

پسرم گفت: در اثنای بی هوشی، جوان نقابداری را دیدم که به بالینم آمد و به من فرمود: دستت را به جای خود بگذار، من نیز چنین کردم و بعد از آن دیدم که حتی هیچ اثر زخمی در دستم نیست.

گفتم: می خواهم دست تو را ببوسم، ناگاه اشکش جاری شد و فرمود: ای جوان معذورم دار که دستم را کنار نهر علقمه جدا کرده اند.

عرض کردم: تو کیستی؟

فرمود: منم عباس بن علی علیه السلام، سپس از نظرم غایب گردید.

کرامت پانزدهم:

از آقای حاج سید محمد علی ضوابطی چنین نقل شده:

به اتفاق خانواده و فرزند زاده ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدیم، نوه چهار

ساله ام، که با ما همراه بود، بیمار شد و به تدریج حالش وخیم شده تا به حال بی هوشی افتاد، دکتر حافظ الصحه را به بالین وی آوردیم، پس از معاینه نسخه ای نوشت و به دست ما داد و حرکت کرد، بیرون اتاق در حال بدرقه به من اظهار کرد: من نخواستم نزد

خانم شما حرفی زده باشم، حال این بچه بسیار بد است و امیدی به بهبودی او نیست.

همسرم از اتاق حرف دکتر را شنیده بود، بی درنگ چادر بر سر کرده و گفت: اکنون می روم و کار را درست می کنم!

اورفت و پس از لحظاتی دیدم بیمار سر از بستر برداشته و می گوید:

آقا جان مرا در آغوش بگیر! تعجب کردم، کودک بی هوش چگونه یکباره به هوش آمد؟! او را در برگرفتم، به او آب دادم.

گفت: مادر بزرگ (بی بی خانم) کجا است؟

گفتم: الآن می آید، هنوز در عالم تعجب بودم که خانم وارد شد و با دیدن کودک در آغوش من گفت: دیدی کار را به سامان آورده و برای مریض در خطر مرگ شفا گرفتم؟! گفتم چه کردی و به کجا رفتی؟

گفت: به حرم مطهر مولانا العباس علیه السلام رفتم و گفتم: یا اباالفضل! من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی بدین آستان روی نمی آوردم، اینک بچه ام در خطر مرگ است، شفای او را از تو می خواهم، و گرنه من جواب پدر او را چه دهم؟! این سخن را گفتم و از حرم بیرون آمدم، اینک فهمیدم که در اثر توجه خاص مولانا العباس علیه السلام بیمار ما شفا یافته است.

کرامت شانزدهم:

صاحب کتاب کرامات العباسیه چنین نقل می کند: یکی از بانوان خانواده مبتلا به بیماری کبدی شد و نظر پزشکان این بود که باید جراحی شود.

زیارت کربلاء نصیبم شد، در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل به حضرتش شدم و عرض کردم: یا حضرت عباس! شما جوانمرد هستید، هر کس به شما

متوسل شود خدای تعالی حاجتش را روا می کند و من هم شفای بیمارم را از شما می خواهم.

وقتی به تهران برگشتم، متوجه شدم آن بانو را از بیمارستان مرخص کرده اند، و در روز عمل، دکتر جراحش اظهار داشته است: نمی دانم چطور شده که کیسه صفرای این بیمار خالی شده است؟ بحمدلله از توسل به حضرت عباس علیه السلام نتیجه کامل گرفتم و آن بانو هنوز حالش خوب است.

کرامت هفدهم:

از خطیب مکتب اهل بیت عصمت و طهارت جناب آقای سید حسن فالی نقل شده:

جد مادری اینجانب، مرحوم حاج شیخ حسن حائری، که در کربلاء معروف به شیخ حسن کوچک بود، از منبری ها و خدمت گزاران با اخلاص اباعبدالله الحسین علیه السلام بود که مردم او را به تقوا و ایمان می شناختند، ایشان می فرمود: در کتاب اسرار السلاطین، که نسخه خطی آن در خزانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام موجود است، خواندم:

نادر شاه، وزیری شیعه به نام میرزا مهدی داشت، زمانی که نادر شاه هند را فتح کرد، میرزا مهدی از او اجازه خواست که از هند برای زیارت عتبات مقدسه به عراق

مشرف گردد.

نادرشاه او را به مسخره گرفت و گفت: شما شیعیان مرده پرستید، شخصی را که صدها سال است از دنیا رفته بر سر قبرش می روید و بر وی سلام می کنید....

میرزا مهدی وزیر گفت: این ها گرچه به ظاهر مرده اند، ولی کارهایی می کنند که از

عهده زنده ها بر نمی آید و مردم آن را کرامت و معجزه می نامند، از جمله کرامات مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام این است که سگ چون حیوان نجسی است به قبر مطهر ایشان نزدیک نمی شود و از آن عجیب تر خمر است که چون به آنجا می برند فاسد می گردد و اثر خمیریت و مستی از آن زایل می شود.

نادرشاه پس از شنیدن این مطلب گفت: اگر چنین است که تو می گویی، من هم با تو می آیم تا از نزدیک این کرامت و معجزه را مشاهده کنم.

چندی بعد نادر شاه به طرف عراق حرکت کرد، چون به محدوده حرم مطهر مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، شرابی را که از قبل در ظرفی مخصوص گذارده و در آن را مهر کرده بودند تا کسی نتواند در آن تصرف کند، طلب کرد.

زمانی که آن را آوردند، دید بوی تندی همچون بوی سرکه از آن متصاعد می شود و چون آن را چشید دید سرکه است! سپس يك سگ طلب کرد، سگ را آوردند ولی هر چه سعی و تلاش کردند تا آن حیوان را وارد محوطه و محدوده حرم مطهر کنند نتوانستند.

حیوان، دست های خود را به زمین فشار می داد و هر چه مأمورین ریسمان وی را می کشیدند فایده ای نداشت، تا این که ریسمان پاره شد و حیوان آزاد گردید و به عقب برگشت.

وقتی نادرشاه این صحنه را دید، در مقابل عظمت امیرالمؤمنین حضرت علی بن

ابی طالب علیهماالسلام سر تعظیم فرود آورد و گفت: حال که چنین شده می خواهم به جای این حیوان، زنجیری به گردن خود من بیفکنید و کنار قبر مطهر مولا امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام بپرید.

زنجیری از طلا تهیه شد، ولی کسی جرأت نمی کرد آن را به گردن نادرشاه بیندازد

و او را به سوی حرم ببرد، زیرا فکر می کردند او اکنون احساساتی شده و چنین می گوید ولی بعد که به خود می آید و حالش آرام و طبیعی گردد، آن شخص را مجازات می کند.

در این جا بود که ناگهان شخصی ناشناس، ولی بسیار با هیبت، نزدیک شد و زنجیر طلا را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام کشانید، وقتی نادرشاه به کنار قبر مطهر رسید، تاجی را که از پادشاه هند گرفته و بسیار قیمتی بود روی قبر مطهر نهاد و عرض کرد: شاه تویی و من یکی از بندگان تو هستم، بلکه من سگ درب خانه تو می باشم، سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد تا گنبد حضرت را که کاشی بود طلا کردند و بعد هم به کربلاء و زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه های دلخراش کربلاء و مصائب جانسوز حضرت اباعبدالله علیه السلام و یارانش را برایش گفتند، متأثر شده و به شدت گریست.

در این میان، از علمدار کربلاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز سخن به میان آمد و گفته شد که آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنج ها و مشقت هایی روبرو شده است.

نادرشاه گفت: قبر او در کجای حرم امام حسین علیه السلام است؟

گفتند: وی قبری جداگانه دارد، و نادر شاه را به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت کردند، وقتی چشم نادرشاه به دستگاہ باشکوه و حرم باصفای قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد و دید دست کمی از حرم مولایش امام حسین علیه السلام ندارد، از حاضرین پرسید: علت و حکمت ایجاد این تشکیلات جداگانه چیست؟ و چرا حضرتش را در

حرم امام عظیم الشان حسین بن علی علیهما السلام دفن نکرده اند؟!

گفتند: این امر به علت وصیت خود سردار کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام بوده است که به حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرض کرد: مولا جان، مرا به خیمه مبر، چون به بچه های حرم وعده آب داده ام و آنها انتظار آب می کشند؛ اینک اگر با این وضع به خیمه برگردم،

شرمندۀ آنان خواهم بود.

اما هر چه علماء و حاضرین برای نادر شاه توضیح دادند، او قانع نشد که باید برای حضرت عباس علیه السلام گنبد و بارگاه جدایی باشد.

در این اثناء ناگهان صدای فریادی همه را متوجه خود کرد، دیدند جوانی، با حالت آشفته و پریشان کنار ضریح مطهر فرزند رشید مظلوم تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام فریاد می زند و با لهجه محلی می گوید: ای برادر زینب، به فریادم برس.

نادرشاه گفت: ببینید مطلب از چه قرار است و آن جوان چه می خواهد؟

جوان گفت: من از قبیله مسعود هستم و محل سکونت ما، در همین دو سه فرسخی شهر کربلاء می باشد، در میان ما رسم بر این است که یک روز قبل از عروسی، داماد همراه عروس به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند و سوگند می خورند که به یکدیگر خیانت نکنند و حضرت را حکم قرار می دهند که هر کس به دیگری خیانت کرد حضرت او را مجازات کند.

امشب هم، شب عروسی و زفاف من است، لذا با همسر از منزل بیرون آمدیم تا به حرم حضرت بیاییم، ولی در بین راه هفت نفر سوار کار مسلح به ما حمله کردند و زخم را از من گرفتند و بردند، اکنون آمده ام که از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بگیرم.

نادرشاه بسیار متأثر شد و گفت: من تا شب همسرت را به تو باز می گردانم، ولی

جوان عرب، گفت: من از تو کمک نخواستم، من از برادر زینب کبری علیها السلام کمک می خواهم، و باید هر چه زودتر همسر را به من بازگرداند و آن دزدها را به کیفر خود برساند.

نادرشاه از سخنان گستاخانه آن جوان و این که کمک او را رد کرده، برآشفته و

گفت: بسیار خوب، اگر قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند، من تو را کیفر خواهم کرد و به حسابت خواهم رسید.

جوان با مشکل دوم که همان تهدید نادرشاه بود روبرو شد و خود را به روی قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انداخت و در حالی که فریاد می زد می گفت: ای پناه بی پناهان، ای پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دادم برس.

ناگهان صدای هلهله و فریاد زنی توجه همه را به خود جلب کرد که صدا می زد: رایتك عالیة یا ابوفاضل، مشکور یا اخوزینب! آن زن با لهجه محلی می گفت: پرچمت بلند است ای ابوالفضل علیه السلام، سپاسگزارم ای برادر زینب! نادرشاه دستور داد جوان و همسرش را نزد او آوردند و ماجرا را از زن پرسید. او نیز مانند شوهرش، رسم جاری قبیله و حمله دزدان را بیان کرد و اضافه نمود، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فریاد برآوردم و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به حق خواهرش زینب کبری علیها السلام قسم دادم تا مرا نجات دهد.

ناگهان سواری از سوی کربلاء نمایان شده و با عجله و شتاب بسیار نزدیک ما آمد و به دزدان دستور داد مرا رها کنند، ولی آنها نپذیرفتند و حتی به آن سوار حمله بردند که يك مرتبه دیدم برقی همانند برق شمشیر به طرف دزدان حرکت کرد و سرهایشان را از بدن جدا کرد و اکنون جسدها و سرهای آنها در بیابان افتاده است، اینك نیز خودم را در اینجا می بینم!

نادرشاه از دیدن این کرامت قانع شد که مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مقدار هست که به پاداش وفا و ایثاری که در زندگی نشان داده، دستگاهی در کنار برادر عزیزش امام حسین علیه السلام داشته باشد. لذا دستور به توسعه حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داد و مسجد بالاسر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ایوان را تزیین و تعمیر اساسی کرد.

از مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار که تاجری معروف و رئیس غرفه تجارت بغداد بوده چنین نقل شده است:

در حدود سالهای 1329 شمسی، به زیارت خانه خدا و مشاهد مشرفه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیشان علیهم السلام مشرف شدم.

رفقای ما در این سفر، یکی سید هادی مگوپتر از سادات محترم، از روءسای عشایر فرات، و از مردان انقلابی بود، و دیگری، شیخ عبدالعبّاس آل فرعون رئیس عشایر آل فتله که یکی از بزرگ ترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند بود.

برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و نیز زیارت قبور پاک اهل بیت مطهرش علیهم السلام وارد مدینه منوره شدیم و چند روزی در آن سرزمین پاک اقامت گزیدیم.

در عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه علیهم السلام در بقیع غرقه را کردیم.

بعد از پایان مراسم زیارت قبور مطهر ائمه بقیع علیهم السلام به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و زیارت قبور بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله

پرداختیم، تا به قبر فاطمه دختر حزام کلابیه یعنی حضرت ام البنین علیها السلام مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیدیم.

به عبدالعبّاس آل فرعون گفتم: بیا تا قبر پاک این بانوی معظم، حضرت ام البنین علیها السلام مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نیز زیارت کنیم.

ولی او با کمال بی اعتنائی گفت: بیا برویم و بگذریم! تو می خواهی ما مردان، این

رقعه زنان را زیارت کنیم؟!

این را گفت و ما را ترك كرد و از بقیع خارج شد.

من و سید هادی مگوطر، در غیاب او به زیارت مرقد مطهر آن بانوی بزرگوار پرداختیم، برنامه زیارت که تمام شد، به خانه برگشتیم.

شب ها من و عبدالعبّاس، با هم در يك اتاق می خوابیدیم.

روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم، عبدالعبّاس را در رخت خوابش نیافتم!

قدری منتظرش ماندم و با خود گفتم: شاید به حمام رفته باشد! انتظار من طولانی شد، اما او بازنگشت!

نگران وی شدم، رفیق دیگرم، سید هادی مگوطر را از خواب بیدار کرده و به او گفتم: رخت ها و لوازم عبدالعبّاس این جاست، ولی خودش نیست!

او هم از وی خبری نداشت، و به همین دلیل به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد.

در نهایت به فکرمان رسید که برخیزیم و به دنبال او بگردیم، با خود گفتیم: کجا باید دنبال او برویم؟! چه گونه باید به جستجوی او پردازیم؟! و از چه کسی پرسیم و

تحقیق کنیم؟!

پس از مدت کوتاهی ناگهان درب خانه باز گردید و عبدالعبّاس در حالی که به شدت ناراحت بود و از شدت گریه چشمانش سرخ شده بود وارد اتاق شد.

به او گفتیم: خیر است انشاء الله! کجا بودی؟! تو را چه شده؟! این چه حالتی است که در تو مشاهده می کنیم؟!

گفت: رهایم کنید تا کمی استراحت کنم آن گاه برایتان تعریف خواهم کرد!

ص: 32

پس از آن که استراحت کرد گفت: یادتان می آید که من عصر دیروز با تکبر و بی اعتنایی و بی ادبی بدون زیارت قبر مطهر حضرت ام البنین علیها السلام از بقیع خارج شدم؟

گفتم: بله، به خوبی آن را به یاد داریم، حرکت زنده ای بود.

او گفت: من قبل از سپیده دم در عالم رو یا خود را در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلاء دیدم.

مردم دسته دسته برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داخل حرم شریف آن حضرت می شدند، من هم سعی و تلاش کردم که همراه مردم وارد حرم شریف آن حضرت شوم ولی مانع ورود من شدند!

تعجب کرده و سوال نمودم: چه کسی مانع من می شود؟! و برای چه اجازه ورود به حرم مطهر را به من نمی دهند؟!!

نگهبان حرم مطهر گفت: در واقع آقایم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به من دستور فرموده است که مانع ورود تو به حرم مطهر آن حضرت شوم!

به نگهبان حرم گفتم: آخر برای چه؟

گفت: نمی دانم!

خلاصه، هر چه کوشش و تلاش نمودم، اجازه ورود به حرم مطهر به من داده نشد!

با وجود آن که شما می دانید من به ندرت گریه می کنم از روی ناچاری، به توسل و گریه و زاری پرداختم تا این که خسته شدم.

چون دیدم این کار فایده ای ندارد، این بار به نگهبان حرم متوسل شدم و به او التماس کردم که نزد آقایم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروم و علت جلوگیری از ورود من به حرم مطهر را از آن حضرت سوال نماید.

نگهبان رفت و برگشت و گفت: آقایم به تو می فرماید: چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی اعتنایی نمودی؟! به همین دلیل به تو اجازه ورود به حرم خود را نمی دهم تا این که به زیارت قبر مادرم

از هول و هراس این روعیا، مضطرب و نگران گشته و از خواب بیدار شدم، و سپس با سرعت برای زیارت مرقد مطهر حضرت ام البنین علیها السلام و عذر خواهی از آن بانوی بزرگوار بابت رفتار زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود، به بقیع رفتم تا آن بزرگوار درباره من، نزد پسر بزرگوارش حضرت ابوالفضل علیه السلام شفاعت نماید.

آری، من به بقیع رفتم و الآن نیز از نزد قبر مطهر حضرت ام البنین علیها السلام بر می گردم.

کرامت نوزدهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی از حوزه علمیه قم چنین نقل شده:

این جانب زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام را در اصفهان می ساختند و مردم هر کدام به نوبه خود کمک می کردند شنیدم: يك حاجی از اهل تهران با همسرش،

به عنوان کمک به ضریح آن حضرت ماشین سواری درستی را کرایه می کنند که به اصفهان بروند، در بین راه راننده ماشین از آینه چشمش به جواهرات گردن زن حاجی، که بسیار گران بهاء بوده می افتد.

از حاجی می پرسد: شما برای چه به اصفهان می روید؟

می گوید: قصد ما دو نفر، کمک کردن به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و به این منظور به آنجا می رویم.

راننده می فهمد که حاجی و زن او، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهائی به دست و گردن زن آویخته است، با خود می گوید: چه خوب است در بین

راه این ها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم و از این رانندگی خلاص شوم!

از دلجان که رد می شود در میان بیابان، به عنوان این که ماشین نقص فنی پیدا کرده، ماشین را نگه می دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می کند و سپس یقه حاجی را گرفته از جاده کنار می کشد تا او را خفه کند، زنش که ماجرا را می بیند، اظهار می کند: تو ما را نکش، هر چه بخواهی به تو می دهیم ولی آن خبیث هر چه داشته اند از آنها می گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بود می اندازد، که شاید تا صبح بمیرند، سپس حرکت می کند و وارد اصفهان می شود و به خانه می رود و در اثر خستگی می خواهد بخوابد، ولی خوابش نمی برد و با خود می گوید: امکان دارد در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم، خوبست برگردم، اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده اند خیالم راحت شود.

نزدیکی های صبح به طرف تهران حرکت کرده و ضمناً چند مسافر هم سوار می کند، چون به همان مکان می رسد ماشین را نگاه می دارد و به مسافری می گوید: اینجا باشید چند دقیقه دیگر می آیم، مقداری کار دارم الان بر می گردم.

زمانی که نزدیک چاه می رسد متوجه می شود ناله آنها بلند است و می گویند: مردم، به داد ما برسید، مردم مُردیم، و ناله می زنند.

راننده خطاب به آنها می گوید: شما که هستید؟ صدای او را نمی شناسند و می گویند: راننده ما را لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته تا بمیریم، ای مسلمان، ما را نجات بده که برای کمک به ضریح مطهر حضرت اباالفضل علیه السلام به اصفهان می رفتیم.

راننده می گوید: الان شما را خلاص می کنم! این را گفته و می رود سنگی را که در نزدیک چاه بود بلند کند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که يك دفعه ماری از زیر

سنگ بیرون می آید و نیش خود را فوراً در بدن وی فرو می کند!

راننده فریاد می کشد و با صدای او، مسافرین که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می کنند و می بینند راننده افتاده و فریاد می زند و می گوید: مردم، ما مرا کشت! در این حین، از طرفی دیگر نیز صدایی می شنوند، وقتی به دنبال آن صدا می روند می فهمند صدای دوم از میان چاه می باشد، ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می آورند و از آنها می پرسند چه شده است؟

حاجی جریان مسافرتش را بیان می کند و می گوید: چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت ابوالفضل علیه السلام ببخش، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت.

مسافرین می گویند: راننده را می شناسی؟

می گوید: آری! و چون به نزد راننده می آیند حاجی و زنش می گویند: آن راننده همین شخص است، در همین حال راننده از اثر سم مار می میرد و چون لباس وی را می گردند می بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است!

کرامت بیستم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ ابوالفتح الهی نیا تهرانی چنین نقل شده:

در سال 1370 با عده ای به حج بیت الله الحرام مشرف شدیم، زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد، با خود می گفتم: چرا به این سفر آمده؟ پس از زیارت حضرت ختمی مرتبت و فاطمه زهراء و ائمه بقیع علیهم السلام و احرام و رسیدن به مکه و انجام عمره تمتع دیدم این آقا دگرگون شده؛

ص: 36

لاجرم انس بیشتری با هم پیدا کردیم. وی کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل علیه السلام برایم نقل کرد:

او می گفت: با این که پدر بزرگ بنده، ژنرال کنسول رضا شاه در تقلیس بود و زندگی مرفهی داشت ولی روزگار بازیگر، زندگی پسران او را خراب کرد، به گونه ای که ما با سه عمویم در يك خانه چهار اطافه اجاره ای زندگی می کردیم، در میان این چهار خانوار زندگی ما از همه بدتر بود، من از کسالت فتق رنج فراوان می بردم و بدون فتق بند، هرگز يك قدم هم نمی توانستم راه بروم، حتی در حمام وقتی فتق بندم را باز می کردند دیگر قدرت نداشتم قدم از قدم بردارم، فقر مادی همراه با کسالت، خانواده مرا بسیار ناراحت کرده بود.

عموهایم عازم زیارت کربلاء شدند، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم ولی به علت بی پولی مورد ملامت قرار گرفتیم، من و مادرم هر طور بود با آنها همراه شدیم.

هنگام حرکت پدرم گفت: پسر 3 حاجت برای من از خدا بخواه، پول و منزل و ماشین، به هر حال با زحمات فراوان به کربلای معلی رسیدیم و پس از زیارت

حضرت امام حسین علیه السلام به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد شدیم، جنب درب حرم مطهر، مادرم فتق بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت: یا ابوالفضل علیه السلام! من دیگر این فتق بند را نمی بندم و شفای پسر را از تو می خواهم، من متحیر شده و با دست های کوچک شبکه های ضریح را گرفتم و 3 حاجت پدرم را بیان کردم.

وقتی به تهران برگشتیم دیدم پدرم ماشین خریده و پول دار شده، به گونه ای که ظرف های نقره تهیه کرده است، حدود پنجاه سال قبل ماشین سواری و رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این کرامت از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام می باشد که شامل حال من و خانواده ام گشت.

در کتاب حیاة العباس چنین نقل شده:

مادر و دختری زائر کربلاء، به قصد نجف سوار ماشین سواری می شوند، راننده نگاهی به دختر کرده و بدون این که مسافر دیگر بگیرد حرکت می کند، مادر دختر می گوید: او خیال سوئی درباره ما دارد، راننده به کاروان سرای شور که می رسد از راه اصلی خارج شده و به داخل صحرا می رود.

مادر دختر می گوید: دیدی گفتم خیال سوء دارد و ما را به بیراهه می برد، راننده سر را بیرون می کند و وقتی می بیند از جاده اصلی خیلی دور شده است پیاده می شود و می گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن هم در کار است، مادر و دختر هر چه التماس می کنند او قبول نمی کند.

مادر بیچاره به دختر جوان می گوید: تو در ماشین باش و خود بیرون آمده و سرش را بلند می کند و بیچاره وار و مضطر می گوید: ای اباالفضل! تو ما را می بینی و ما تو را

نمی بینیم. فوراً يك نفر پیدا شده و اشاره ای به آن راننده می کند، راننده بلند شده و به زمین می خورد و شکمش پاره می شود. سپس آن فرد به پیر زن می گوید: سوار شو، پیر زن سوار می شود و او خود به جای راننده، آن ماشین را به نجف می آورد.

بعدا در حرم می شنوند که زن ها مشخصات آن ماشین را می گویند و از ماشین بی راننده صحبت می کنند، دختر می گوید: شاید همان ماشین ما بوده؟

خلاصه معلوم می شود همان ماشین بوده که آن مادر و دختر راننده را مشاهده می کردند اما دیگران نمی دیدند. اجمالاً کُلْفَت کلید دار که در حرم بوده قضایا را برای کلید دار نقل می کند و او هم به مقامات دولتی می رساند، بعدا چند تن از مقامات دولتی

همراه مادر و دختر و کلید دار به آنجا می روند و جنازه راننده را متعفن و از هم پاشیده می بیند.

کرامت بیست و دوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبائی شند آبادی چنین نقل شده:

در ماه مبارک رمضان سال 1372 شمسی، در یکی از قرای جاده قزوین - رشت، که به گردنه "کوهین" معروف است، مشغول تبلیغ بودم، یکی از اهالی آنجا به نام حاج تقی غفوری برایم نقل کرد: در اواخر سلطنت پهلوی که وسایل حمل و نقل بین شهرها منحصر به ارابه ای بود که به اسب می بستند، از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا مأمورین ما را به شهرستان میانه فرستادند، وقتی در بین راه به کوه رسیدیم، دیدیم در آنجا کوه به صورت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است به طوری که جاده باریک شده و امکان عبور با وسیله مشکل بود، فکر کردیم که چگونه باید عبور

کنیم؟

یکی از رفقا گفت: گونی ها را با ماسه پر کنید که به طرف رودخانه بچینیم، تا چرخ ارابه روی گونی ها قرار گیرد و عبور آسان گردد.

پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالی که جلوی هر کدام از ارابه ها پرچی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نصب کرده بودیم آنها را حرکت دادیم، در حین عبور ناگهان یکی از رفقا گفت: آن سوار را که در سینه کوه به ما نگاه می کند می بینید؟

همگی گفتند: آری!

جوان زیبایی سوار بر اسب سفید دیده می شد که گویا در سکویی میان کوه مستقر

شده بود، وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم، دیدیم آن جوان بزرگوار از نظر غائب شد، و معلوم گشت که صاحب پرچم، حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ناظر عبور ما بوده است.

کرامت بیست و سوم:

از جناب حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای سید محمود حسنی طباطبائی بروجردی چنین نقل شده:

از راننده ای شنیدم که می گفت: یکی از شب ها که از جاده هراز عازم شمال بودم، هنگامی که اتوبوس را از گردنه ای بالا می بردم، ناخودآگاه خوابم برد.

وضع جاده به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه، جاده شیب پیدا می کرد و درست مقابل سرازیری گردنه، درّه بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله نقلیه ای که از بلندی سرازیر می شد، در انتهای سرازیری کاملاً به چپ گردش کند، و الا در درّه سقوط می کرد.

راننده مزبور می گفت: من به خواب رفته بودم و با صدای یا اباالفضل مسافرین از خواب بیدار شدم، تا چشمانم را باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرده و پایین درّه سالم بر زمین گذاشت!

وی قسم یاد می کرد که وقتی به پائین آن درّه رسیدیم حتی شیشه های اتوبوس هم سالم بودند!

جمعیت، با سلام و صلوات از عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام استقبال نموده و هر يك با زبانی از حضرت تشکر می کرد، مسافرین با ماشین های مختلف از آنجا به سوی مقصدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشین را با وسایل مختلف بالا آوردیم.

از جناب حجة الاسلام آقای سید محمد موسوی زنجانی در روز چهاردهم صفر المظفر سال 1413 هجری قمری چنین نقل شده:

شخصی به نام دکتر محمد که مدت سی سال است در آمریکا زندگی می کند، دو هفته پیش به تهران آمده و گوسفندی را به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام قربانی و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجدداً به آمریکا برگشت.

از دکتر پرسیدند: شما که این مدت طولانی در خارج بودید، چگونه به تهران آمدید و دست به این کار زدید و بعد هم عجلانه اقدام به بازگشت کردید؟!

گفت: روزی در واشنگتن با ماشینم در حرکت بودم، يك دفعه متوجه شدم دختر بچه ای به طرف ماشین دوید، با توجه کامل فریاد کشیدم: یا حضرت ابوالفضل

العباس علیه السلام! ماشین سرجایش میخکوب شد.

پیش از این که از ماشین پیاده بشوم، مضطرب و در فکر بودم و با خود می گفتم: وای، خانه خراب شدم! بیچاره شدم! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسیار سخت است، ولی بعد که پایین آمدم و پای دختر بچه را که زیر ماشین رفته بود گرفته و کشیدم، بلند شد و دیدم هیچ صدمه ای ندیده، اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضرت ابوالفضل علیه السلام بود که دختر بچه صحیح و سالم مانده است.

لذا يك قربانی نذر کردم و چون در آمریکا کسی که قابلیت و شایستگی مصرف گوشت نذری را داشته باشد پیدا نکردم، به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عباس علیه السلام ذبح کرده و بین دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم و تقدیم نمودم و اینك نیز به آمریکا باز می گردم.

کرامت بیست و پنجم:

از جناب آقای حاج مهدی اخروی از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی چنین نقل شده:

قبل از احداث جاده جدید، روزی از شهرستان ارومیه می آمدیم، بالای گردنه "قوشچی" به عده ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند، در میان آنها يك نفر از آقایان محترم، ریاضی بود، تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت: آقای اخروی، بیا کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام را به تو نشان بدهم و افزود: اتوبوس ما از سر گردنه به طرف درّه اقلانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافرین يك دفعه با صدای بلند گفتند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام! در همین لحظه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید، همین امر اتوبوس

را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شدیم.

کرامت بیست و ششم:

از جناب آقای حاج مهدی اشعری قمی چنین نقل شده:

يك شب سرد برفی در فصل زمستان از شهرکرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم، حدود 2 ساعت بعد از نصف شب، با ماشین وانت و به همراه اثاثیه يك خانواده و صاحب آن اثاثیه، بین بروجرد و قم حرکت می کردیم. هوا یخبندان بوده و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریباً يك متر و نیم برف احاطه کرده بود.

از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شده و اتومبیل در

جای خیلی بدی فرورفت، مرد صاحب اثاثیه از ماشین پایین آمد و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرزان، حیران و بهت زده، مرتبا می گفت: دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟

آن وقت ها در آن جاده ماشین خیلی کم رفت و آمد می کرد. گفتم: آقای مسافر، بیا بالا. ناگزیر دست توصل به دامان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زده و عرض کردم: آقا جان، یهودی ها می آیند در خانه ات، نا امیدشان بر نمی گردانی، من که نوکر برادر شما هستم!

طولی نکشید که دیدم يك آقایی با کلاهخود و زره و چکمه روی برف ها ایستاده و فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب! وقتی دستور آن آقا را اجرا کرده و ماشین را دنده عقب گذاشته و مقداری عقب آمدم، تمام نگرانی ها برطرف شد و يك دفعه دیدم روی جاده صاف ایستاده ام. بعد به من فرمود: حرکت کن! من هم حرکت کردم، يك دفعه هر

چه نگاه کردم کسی را ندیدم.

کرامت بیست و هفتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور چنین نقل شده: در فروردین سال 1373 شمسی برای دیدن اقوام خود عازم بندر عباس بودم، در مسیر بندر عباس با مسجد بسیار با شکوهی به نام مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام مصادف شدم که دارای آبادی های بسیار زیادی بود، مراکز درمانی و ساختمان های عام المنفعه ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، مسجد و ساختمان های تابعه با کاشی های بسیار زیبایی مزین شده بود، حتی دو پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت، با همان کاشی کاری های مسجد تزیین شده

بود. عظمت، جذابیت چشم گیر مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد با آن همه تشریفات در وسطش قرار داشت، باعث شد تا علت را جویا شوم.

گفتند: این مسجد داستان جالبی دارد و آن این که: روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می برد، ماشینش از جاده خارج شده و در حالی که يك طرف تریلی کاملاً از زمین فاصله گرفته بود، در سراسیمی قرار می گیرد، راننده از خواب بیدار می شود و خود را در کام مرگ می بیند، يك مرتبه فریاد می زند: یا اباالفضل! در همان لحظه مشاهده می کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد، سپس با کمال تعجب می بیند که چرخ های تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجاز آمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده در آمد.

راننده ی تریلی با دیدن این کرامت باهره از ماشین پیاده می شود و آن نقطه را علامت می گذارد، آنگاه به وطن خود رفته و اموال منقول و غیر منقول خود را

می فروشد و به تأسیس این مسجد و ساختمان های تابعه اقدام می کند.

با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختن آن کمک می کنند تا چنان که می بینید، این مجتمع بزرگ حضرت اباالفضل علیه السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط بیابان ساخته می شود.

کرامت بیست و هشتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای سید عطاء الله معنوی چنین نقل شده:

شخص مذکور جوانی است 32 ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی، ساکن شهرستان اراک که از روحانیون و ائمه جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند.

ماجرا از این قرار است که محمد آقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنج شنبه 4 ذی الحجة سال 1416 قمری برابر با 14/2/1374 سوار بر موتور گازی به سمت منزل می رفته است، مقداری از راه را که طی می کند، يك دفعه بدون این که به زمین بخورد و یا ضربه ای ببیند، احساس می کند دو چشمش چیزی را نمی بیند و بینایی اش را از دست داده است، ابتدا فکر می کند لابد چشمش تار شده و عارضه آن موقتی است، اما بعداً معلوم می شود خیر، نور چشم به کلی از دست رفته، و بالأخره با همان موتور کورکورانه و بسیار آهسته به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلاً می پیموده خود را به منزل می رساند و زنگ درب را به صدا در می آورد.

پدرش می گوید: قریب به يك ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بودم، در را باز کردم، محمد گفت: بابا! بگو مادرم بیاید دست مرا بگیرد و بیاورد داخل حیاط، بالأخره دست او را گرفته و به خانه بردم.

او را همان شب به بیمارستان امیر کبیر اراک می برند، اطبای آنجا وی را معاینه می کنند و می گویند: ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد، عارضه احتمالاً مربوط به اعصاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده و سپس به منزل بر می گردند.

فردا که روز پنج شنبه باشد مجدداً او را نزد اطبای متخصص دیگر برده، همه آنها می گویند: چشم شما از نظر ساختمان هیچ اشکالی ندارد جز آن که در انتهای چشم سرخی ای وجود دارد که معلوم نیست چه می باشد، غده یا لخته ی خون؟

مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجة الاسلام آقای حاج سید محمد معنوی که از اهل منبر بوده و فعلاً در قید حیاتند و از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و 90 سال یا بیشتر سن دارند را می آورند و ایشان روضه پنج تن آل عبا را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده و برای ایشان دعا می کنند.

بعد از ظهر پنجشنبه بیمار را نزد دکتر جمیلیان، چشم پزشک معروف شهر می برند، او نیز نظر می دهد که چشم از لحاظ ساختمان ایرادی ندارد و پس از آن او را به دکتر مهدی نشاط فر، متخصص اعصاب و روان و مغز نشان می دهند، او هم پس از معاینه دقیق، نوار مغزی می گیرد و نسخه می دهد و می گوید: 10 روز باید این قرص ها و داروها را مصرف کند و سپس آماده شود تا برای معاینات دقیق تر به تهران اعزام گردد، اگر مورد خاصی نباشد تقریباً بعد از شش ماه به طور نسبی بینائی خود را به دست خواهد آورد، این صحبت ها را با همراهان ایشان داشته اند ولی در نزد بیمار او را دلداری می دهند.

شخص مذکور با ناراحتی شب جمعه را می خوابد و می گوید: با زنگ ساعت؛ 3 بعد از نیمه شب بود که بر می خیزد و قدری آب می نوشد و مجدداً می خوابد.

باز با زنگ، ساعت 4 از خواب بیدار می شود و بر می خیزد، وضو می گیرد و نماز صبح را می خواند، البته هنوز چشمانش نمی بیند و بعد از نماز دوباره می خوابد.

ساعت 6 صبح مجدداً بیدار می شود، ولی هنوز نابیناست و چشمانش نمی بیند، پدرش چون در دانشگاه کلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می رود و محمد دوباره می خوابد، خودش می گوید:

شاید 10 دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود که يك دفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمد آقا، برایت دکتر آوردم، من چیزی را نمی دیدم ولی حس می کردم که خانه بسیار روشن است؛ روشنی عجیبی، آقای من سوءال کرد: دکترها چه گفتند؟

گفتم: آقا قرار است مرا به تهران بفرستند برای سی تی اسکن و معاینات دیگر.

فرمودند: احتیاج به دکتر نیست!

صدای گریه ام بلند شد و گفتم: آقا، شما دارو و درمان کنید.

فرمود: ما حاجت به دارو و درمان نداریم.

گفتم: پس دستی بکشید و شفا دهید.

فرمود: من دست در بدن ندارم! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند، يك مرتبه متوجه شدم که می بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند و آقای معنوی، بدون این که دیگر با من حرفی بزنند برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند، من به آنها نگاه کرده و بلند گریه می کردم، اهل خانه دور من جمع شده بودند، آنها به داخل حیاط رفتند، تا نزدیک درب حیاط آن آقایان را دیدم، هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که ناگهان غیبتشان زد.

من بلند بلند گریه می کردم، اهل خانه مرا صدا زدند، برخاستم و دیدم همه جا را می بینم، بدون این که يك دانه قرص خورده باشم! صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، آقا از آن جریان بی خبر بود لذا خیلی متأثر شده و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند، بعداً نزد آقای دکتر نشاط فر رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟

گفتم: اصلاً دارو نخوردم! ماجرا را تعریف کردم، تعجب کرد و تصدیق نمود، دوباره مرا معاینه کرد و گفت: اصلاً اشکالی در چشم تو وجود ندارد و قرمزی مزبور هم دیده نمی شود و این يك شفای الهی است.

کرامت بیست و نهم:

از جناب آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده) چنین نقل شده:

روز جمعه ای بود، تعدادی کارگر را به کارخانه چرمسازی که متعلق به پدرم بود

می بردم، فرق آن روز با روزهای دیگر این بود که روزهای گذشته پسر دوم من که 2 سال داشت همراه من بود اما آن روز او را نیاورده بودم، همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من می آمد ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود.

به همسر هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید، کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم، در برگشت به آینه نگاه می کردم تا ماشین هایی که در دیدم قرار داشتند زحمتی برایم فراهم ن سازند، يك دفعه دیدم ماشین از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم، بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟

دقایقی بعد به یاد آمد تا حدودی شنا بلد هستم، سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کرده و خودم را نجات دهم، به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز

نشد، با مشت و کله به درب کوبیدم اما فشار آب مانع از آن بود که درب ها باز شوند.

اواسط آبان ماه و هنگام سردی هوا بود لذا شیشه ها را بالا برده بودم، هر چه تلاش کردم شیشه ها را پائین بیاورم نشد، آب هم کم کم از درزهای ماشین به داخل نفوذ می کرد، ماشین من وانت بود و اطاق ماشین پر از آب شده بود، یعنی در آب فرو رفته بودم، دیگر کم قطع امید کردم و مرگ را به چشم خویش دیدم، از پشت صندلی برخاسته و نشستم و شهادتین را همراه با آیه ی شریفه انا لله و انا الیه راجعون، خواندم، می دانستم که بر اثر آب جنازه انسان باد می کند و در آن حال مشکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین در بیاورند و نیز در این فکر بودم که به همسر گفته بودم: منتظرم نباش، آن زمان همسر حامله بود و او تا کی باید دنبال من بگردد؟

از جهتی هم خوشحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الآن آنها هم مثل من گرفتار بودند، در این اندیشه ها بودم و انتظار مرگ را هم می کشیدم که ناگاه نیرویی مرا از جا بلند کرد، در حالی که با همه توان فریاد می زدم: یا اباالفضل علیه السلام! به

سمت درب اتومبیل دست بردم، همین که دست با درب تماس گرفت بدون آن که فشاری بیاورم دیدم درب باز شد، از ماشین خارج شده و شنا کنان تا دیواره کانال پیش رفتم، در آنجا به علت لغزندگی نتوانستم از آب بالا بیایم لذا شنا کنان خودم را به لوله ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم.

حالا خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب آیا در حد قدرت من بود که آن را باز کنم؟ اگر می شد پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت؟! لیکن به خودش قسم، همین که نام مبارك حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بر زبانم جاری شد روزنه نجات به رویم باز گردید.

کرامت سی ام:

از حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج سید علی شاهرودی چنین نقل شده:

من در مدرسه آخوند بوم، در عراق مرسوم بود که شب هفتم محرم به نام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مجلس روضه برپا کنند، من و چند نفر از دوستان عهده دار برنامه چای بودیم، شب هفتم محرم این چند نفر را برای شام به منزل خود دعوت کردم و روضه برپا نموده و شیخ عبدالحسین خراسانی را نیز برای ذکر مصیبت دعوت کردم.

پدر من حضرت آية الله حاج سید محمود شاهرودی رحمه الله و اخوی و دو نفر از دایی هایم در آن مجلس حضور داشتند، آقای شیخ عبدالحسین مردم را خیر کرده بود که سید علی شام می دهد.

تعداد غذای تهیه شده برای ده نفر بود، به خانواده گفتم: غذای دیگری دارید؟ تعداد شرکت کنندگان بیش از بیست و چهار نفر هستند.

گفتند: غذا همین است و الآن وقت نیست که از بازار چیزی تهیه کنیم، گفتیم: حالا همین مقدار غذا را بکش، خدا کریم است. به خیابان رفته و عمامه ام را از سر برداشتم و صورت خود را به طرف کربلاء برگردانده و عرض کردم: یا اباالفضل! مجلس مال شما است و من نوکری شما را می کنم، آبروی مجلس خودتان را حفظ نمایید، وقتی به منزل برگشتم غذا را آوردند، در آن وقت قاشق و چنگال رسم نبود؛ بلکه غذا را در سینی های روسی پر می کردند و به مجلس می بردند، يك وقت اخوی و مرحوم دایی از مجلس صدا زدند: سید علی! غذا بس است.

رفتم سر سفره و دیدم غذا زیاد است، خودم هم بر سر سفره نشستم، حاضران گفتند: می خواستی به عده مخصوصی شام بدهی و ما را از آن محروم کنی؟

گفتم: بیایید غذا را نگاه کنید، به حضرت اباالفضل قسم، دیگر غذا همین است و هنوز نصف دیگ، باقی مانده. همه حاضران صحنه را دیدند و گفتند: سبحان الله، لطف و کرم حضرت است که این غذای کم، این جمعیت را اداره کرده. همین قضیه باعث شد هر سال شب هفتم محرم مردم را به مجلس دعوت کنم و حدود چهارصد کیلو برنج و يك گوساله بکشم، و هنوز این برنامه در شاهرود ادامه دارد.

کرامت سی و یکم:

از جناب آقای محمود چراغی، کارمند اداره اوقاف و امور خیریه استان قم چنین نقل شده:

در حدود سال 1328 هجری شمسی به همراه خانواده عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق شدیم.

خوب به یاد دارم که اوائل مهر ماه و چند روزی به محرم مانده بود، همراه خانواده

ما حدود ده خانوار دیگر نیز بودند که قصد داشتند ایام محرم را کنار مرقد مطهر آقا امام حسین علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام باشند، ولی بعد از این که به کرمانشاه رسیدیم برای اخذ ویزا دچار مشکل شدیم و سفر به تعویق افتاد به طوری که وقتی وارد کربلاء شدیم دهه اول محرم تمام شده بود و طائفه بنی اسد که طبق روال در سوم شهادت آقا امام حسین علیه السلام و اصحاب باوفایش به کربلاء می آمدند تازه رسیده بودند و با بیل و کلنگ در سراسر حرم نشسته یا خوابیده بودند تا برای صبح 13 محرم که روز سوم امام بود مراسم خود را اجرا کنند.

ما هم بعد از زیارت، چون حرم خیلی شلوغ بود و نیز خسته بودیم، به مسافرخانه رفته تا استراحت کنیم. چند شبی به همین منوال گذشت و هر شب، اول به زیارت آقا

امام حسین علیه السلام و بعد به زیارت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می رفتیم، در یکی از همین شب ها وقتی به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد شدیم دیدیم در قسمتی از حرم زنان هندی دور دختری جمع شده اند و مشغول گریه و زاری هستند، خواهرم به آنها نزدیک شد و بعد از مدتی پیش ما آمد، وقتی از او جریان را سوال کردیم گفت: عده ای زن هندی هستند که دختر یکی از آنها بر اثر حادثه ای نابینا شده و حالا می خواهند به کشورشان برگردند، ولی به خاطر این که دختر نابینا شده مادرش بی تابی می کند که اگر برگردند خانواده شوهرش او را اذیت خواهند نمود، زیرا آنها سنی مذهب هستند و او را نیز از این سفر منع کرده بودند ولی او قبول نکرده و همراه دخترش و جمعی دیگر از زنان هندی به این سفر آمده اند.

هنوز از صحبت های خواهرم چیزی نگذشته بود که ناگهان دیدیم صدای هلله و فریاد، صحن و سرای آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را به لرزه در آورد. وقتی جلوتر رفتیم دیدیم آن دختر نابینا در حالی که چشمانش می درخشد در میان زنان هندی قرار دارد و آنها نیز فریاد شادی بر می کشند.

این صحنه را من و کلیه همراهان مشاهده کردند و یکی از زیباترین صحنه هایی بود که در عمرم دیده ام.

کرامت سی و دوم:

از جناب آقای شیخ مهدی کرمانشاهی چنین نقل شده: مردی نابینا در شهر کربلاء در بازار بین الحرمین مغازه داشت و برای امرار معاش خویش کوشش می کرد، روزی در یکی از حجره ها که مربوط به خودمان بود و قسمت پایین رواق بارگاه امام حسین علیه السلام قرار داشت خوابیدم، وقتی هوا گرم شد، اندکی در حجره را باز کردم تا باد

خنکی بیاید، در این هنگام صدای جمعیتی را شنیدم، نگاه کردم دیدم از صحن کوچک عده ای وارد حرم شدند و چون درب حجره ما باز بود جمعیت زیادی به سوی حجره ما آمدند، دیدم عده ای دور مردی را گرفته اند و او را با زور وارد حجره من کردند، در حجره را بستم و به آن مرد نگاه کردم، دیدم همان مرد نابینای کاسب است که اکنون بینا شده، مردم لباس های او را پارچه کرده تا به عنوان تبرک به منزل ببرند و جمعیت زیادی به دیدن آن مرد آمده بودند.

از او پرسیدم: چه شده؟

آن مرد گفت: در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام با توسل به آن حضرت شفا گرفته و چشمم بینا شده است.

کرامت سی و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین شیخ موسی فخر روحانی، چنین نقل شده: در سال های آخر عمر رژیم سابق، برای امر تبلیغ به حسینیة اصفهانی های مقیم آبادان دعوت شدم و گاهی وقت ها نامه هایی از گروه های وابسته به خارج به عنوان ایراد بر

ص: 52

اسلام به دست من می رسید و به آن سوءالات پاسخ می دادم.

در یکی از نامه ها گفته شده بود: چرا این همه پول صرف طلا کاری در سقاخانه حسینه شده است، در حالی که تهی دستانی هستند که وضع مالی آن ها خوب نیست، در جواب گفتم: بهتر است این موضوع را با هیئت حسینه در میان بگذاریم، یک روز دو نفر از آن ها را در همان مجلس دیدم، آن ها چنین پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این در را خریده صحبت کنید، بانی آن نیز در مجلس حضور داشت، وقتی جریان را از او سوال کردم، پاسخ داد: من در یکی از سفرها هنگام بازگشت به آبادان، ناگهان بر اثر سرعت زیاد، لاستیک جلوی ماشینم ترکید در حالی که همه سرنشینان ماشین از

خانواده ام بودند، ماشینم از کنترل من خارج شده و روی جاده می غلطید، در همان لحظه این جمله از قلب من گذشت: یا اباالفضل! از خداوند بخواه ما را از این خطر حفظ کند، اگر من و خانواده ام سالم ماندیم، درب سقاخانه حسینه اصفهانی ها را طلا کاری می کنم.

همین که کلام من تمام شد ماشین چند بار غلطید و ایستاد، من نمی توانستم ماشین را به آبادان ببرم و همان جا رهائش کردم؛ به محض رسیدن به آبادان به حسینه آمدم و این اثر ناقابل را تقدیم این سقاخانه کردم.

کرامت سی و چهارم:

از جناب آقای سید علی صفوی کاشانی، از یکی از مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، جناب آقای هارونی چنین نقل شده است: یکی از عزیزان سقاء، در ایام محرم دور می زد و آب دست بچه ها می داد و می گفت: من یک پسر فلج دارم که یازده سال دارد، شب تاسوعای حسینی وقتی می خواستم از خانه بیرون بیایم مشک آب

روی دوشم بود، يك لحظه پسر صدا زد: بابا! کجا می روی؟

گفتم، پسر! امشب، شب تاسوعا است و من در هیئت، سقایی می کنم و باید آب به هیئتی ها بدهم.

پسر گفت: بابا! تا به حال مرا با خود به هیئت نبرده ای، مگر اربابت اباالفضل نیست؟ بابا امشب مرا با خودت به هیئت ببر و از اربابت بخواه تا از خدا شفای مرا بگیرد.

او گفت: خیلی پریشان شدم، مشک آب را روی يك دوشم و پسر فلجم را روی دوش دیگر گذاشته و از خانه بیرون آمدم، وقتی هیئت می خواست حرکت کند،

جلوی هیئت ایستادم و گفتم: هیئتی ها! يك لحظه بایستید، امشب پسر جمله ای به من گفت که دلم را سوزاند، اگر امشب اربابم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بچه ام را شفا داد که هیچ، اگر شفا نداد فردا می آیم و مشک آبم را پاره می کنم و دیگر سقایی حضرت اباالفضل علیه السلام را کنار می گذارم.

این را گفتم و هیئت حرکت کرد، نیمه شب بود که عزاداری آنها تمام شد و دیدم خبری نشد، پریشان حال بودم، با خود گفتم: خدایا! این چه حرفی بود که من زدم، چرا من تا این حد بی ادبی کردم، شاید خود آنها دوست دارند که بچه ام را در این حال ببینم، شاید مصلحت این طور باشد.

با خود گفتم: دیگر حرفی است که زده ام، اگر پسر شفا نگیرد فردا مشکم را پاره می کنم، آمدم منزل، وارد اتاق شده و نشستم، من و پسرم گریه زیادی کردیم، يك دفعه پسر صدا زد: بابا! بس است، اگر دلت را سوزانده ام مرا ببخش، هر چه صلاح خدا باشد من هم راضی ام، از اتاق بیرون آمده و به اتاق بغل رفتم و با گریه و اشک آرام نمی شدم تا این که کاملاً به خواب رفتم، در آن هنگام شنیدم که پسر مرا صدا می زند و

می گوید: بابا! بیا اربابت به کمکم آمده، بابا! بیا اربابت مرا شفا داد.

آمدم در را باز کردم، دیدم پسرم با پای خودش آمده.

گفتم: پسرم چه شده؟

پسرم صدا زد: بابا! وقتی تو از اتاق بیرون رفتی، یک دفعه اتاق روشن شد، دیدم یک نفر کنارم ایستاده و به من می گوید: بلند شو.

گفتم: آقا! نمی توانم از جا بلند شوم.

دیدم اربابت به من گفت: بگو یا ابوالفضل و از جا برخیز.

با خود گفتم: حتما پسرم داستان تعریف می کند، او را بلند کرده و روی دوشم

گذاشتم و از خانه بیرون رفتم، در حالی که با صدای بلند می گفتم: ای هیئت‌ها! بیایید حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پسرم را شفا داد.

کرامت سی و پنجم:

از جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای سید ابوالفضل مدرسی چنین نقل شده:

سال‌ها برای تبلیغ ایام محرم الحرام به شهرستان ورامین می رفتم، روزی برای کاری به مغازه یکی از دوستان رفتم، آنجا با سرهنگی بازنشسته، که تقریباً 60 الی 70 سال از عمرش می گذشت آشنا شدم، از هر دری سخن رفت، تا این که نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مطرح شد، سرهنگ بازنشسته گفت: من جریانی را که با چشم خودم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیده‌ام برای شما نقل می کنم.

او گفت: یک سال به کربلای معلی مشرف شدم، یکی از روزها که توفیق تشریف به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را داشتم، ناگهان سر و صدایی شنیدم، وقتی جلو رفتم و دقت کردم، دیدم عده‌ای به ضریح حضرت چسبیده‌اند و التماس می کنند و

عده ای هم با حالت غضب در گوشه ای ایستاده و نظاره گر اعمال آنهایند.

در این میان بچه ای هم به چشم می خورد که فقط سر دارد و بقیه بدن وی تیکه ای گوشت بیشتر نیست! پرسیدم: این ها که به حضرت متوسلند چه افرادی هستند و آن عده دیگر که کنار ایستاده اند کیانند؟

گفتند: آن عده که به ضریح چسبیده اند و درخواست شفا می کنند شیعه هستند، و آن گروه دیگر اهل سنت، و علت هم این است که دختر و پسری از این دو طایفه با هم ازدواج کرده اند و ثمره ازدواج آنان همین بچه است که می بینی، گروه سنی، شیعیان را تهدید کرده اند که اگر این بچه خوب نشود، همه شما را می کشیم و الآن این شیعه ها آمده اند شفا ی بچه را از حضرت بگیرند.

سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ایستاده بودم که يك وقت دیدم آن بچه علیل و مریض، که يك تیکه گوشت بیشتر نبود، شروع به حرکت کرد و اعضای بدن وی همه سالم گردیده و به شکل يك انسان طبیعی درآمد و شفا یافت و در پی آن، حرم مطهر یکپارچه پر از شادی و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله شد

کرامت سی و ششم:

از جناب آقای سید محمود حسینی طباطبایی بروجردی چنین نقل شده: پدرم مرحوم حاج ضیاءالدین طباطبایی رحمه الله فرمودند: در دوران جوانی برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفتم، روزی برای زیارت حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با جمعی وارد صحن حرم مطهر آن حضرت شدیم و دیدیم سیم های قوی برق در کنار صحن قرار دارند و سیم های لختی هم از کنار یکدیگر گذشته اند، در این هنگام بادبادك بچه هایی که در آن مکان مقدس با هم بازی می کردند روی سیم ها قرار گرفت، در این

هنگام یکی از بچه ها که می خواست بابدادک را بیاورد روی سیم های لخت قرار گرفت و در جا خشک شد.

پدرم جناب سید ضیاء الدین فرمودند: خودم با چشمم دیدم که يك زن عرب با سرعت خودش را به ایوان رساند و با انگشت ابهام به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اشاره می کرد و از آن حضرت بچه اش را طلب می نمود، ناگهان به طرف كودك رفت و تمام جمعیت به دنبال او راه افتادند، يك دفعه مثل این که کسی كودك را برداشت و جلوی مادرش قرار داد و فرار کرد، جمعیت هجوم آوردند و لباس آن دختر بچه را تیکه تیکه کردند و برای تبرك بردند.

کرامت سی و هفتم:

از جناب آقای علی ربانی خلخالی چنین نقل شده: شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستان که ساکن کشور دبی بود می گفت: ما در سفر کربلاء به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم، در صحن و حرم مطهر حضرت همه جا سر و صدا بود، اهالی هندوستان صدا می زدند: یا ابوالفضل! آنجا خیلی شلوغ شد، به طوری که شرطه های حرم مأمور شدند که از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند؛ ولی نتوانستند کاری انجام بدهند.

آنها گفتند: صدام به حرم آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می آید، وقتی صدام از راه رسید و وارد صحن آقا شد، مردم شعار می دادند و ابوالفضل، ابوالفضل، گویان در شعار دادن خویش شدت عمل به خرج می دادند، يك دفعه مردم گفتند: به گلدسته نگاه کنید، صدام نیز به طرف گلدسته نگاه کرد، يك وقت دیدم سید بزرگواری با عمامه سبز، بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و به صدام خطاب می کند: اگر از شعار دادن

مردم جلوگیری کنی، همین حالا سر از بدنت جدا می کنم.

در این هنگام در دل صدام وحشتی ایجاد شد و سرش را پایین انداخت و به شرطه ها نگاه کرد و گفت: به جمعیت کاری نداشته باشید و سریع از صحن حرم بیرون رفت و مردم هم چنان شعار می دادند، بعدا معلوم شد که علت شعار دادن مردم دیدن کرامت و معجزه ای از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام بوده که به بیماری شفا عنایت کرده بودند.

کرامت سی و هشتم:

اصناف بازار شهر ری در مدرسه عتیق که در حال حاضر به مدرسه برهانیه مشهور است، مجلس عزا و سوگواری برپا کردند و از مرحوم حاج آقا میرزا رضای همدانی پدر مرحوم حاج میرزا محمد، صاحب کتاب "صلوة" نیز جهت وعظ و سخنرانی دعوت کردند که در مجلس شرکت کند.

فصل بهار و هوا در این ایام سرد بود، هنگامی که ایشان بر منبر مشغول سخنرانی بودند ناگهان هوا طوفانی می شود و باد شدیدی می وزد که بر اثر آن تیرك های چادر به حرکت در می آید و طناب تیرك ها به راست و چپ حرکت نموده و لحظه به لحظه باد شدت پیدا می کند.

این عالم بزرگوار با مشاهده آن صحنه، دست های مبارك را از آستین عبا در می آورد و دو زانو روی منبر می نشیند و با انگشت سبابه به باد اشاره می کند و می فرماید: ای باد! حیاء نداری و خجالت نمی کشی؟ مگر نمی بینی که من مشغول خواندن مصیبت و روضه حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام هستم؟

نقل می کنند: باد شدیدی که می خواست چادر را از جا بکند، کم کم آرام و ساکت

شد تا ایشان با کمال آرامش روضه خود را ادامه دادند و به پایان رساندند.

پس از پایین آمدن آن عالم از منبر، دوباره طوفان شدیدی شروع شد و هنوز نیمی از جمعیت از آن جا خارج نشده بودند که چادر در اثر شدت باد، پاره پاره شد و پارچه های سیاهی را که بر در و دیوار نصب کرده بودند از جا کنده شدند، جز کتیبه هایی که در آن ذکری از اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام نوشته شده بود.

کرامت سی و نهم:

از جناب آقای مهدی حسینی چنین نقل شده: 32 سال قبل که من هفت ساله بودم

و در شهر کربلاء زندگی می کردم، در يك بعد از ظهر خواب بودم، مادرم مرا صدا زد: مهدی! از خواب بیدار شو، وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هر دو پایم بی حس است و حرکت نمی کند، به مادرم گفتم: نمی توانم راه بروم.

مادرم با تعجب گفت: چرا نمی توانی راه بروی؟ همان موقع مادرم مرا نزد پزشك برد. پزشك پس از معاینه به او گفت: هر دو پای فرزند شما فلج شده است و باید او را به بغداد ببرید.

مادرم مرا نزد پزشك دیگری برد و آن پزشك هم حرف پزشك اول را زد.

مادرم با چشمانی پر از اشک، مرا به حرم حضرت اباالفضل علیه السلام برد و به ضریح آقا چسباند و دخیل کرد، با توسل و گریه و زاری مادرم به خواب رفتم، در عالم خواب احساس کردم در باغی نشسته ام و آقایی با چهره ای نورانی به طرف من می آید، وقتی به من رسید فرمودند: چرا مادر شما این قدر گریه و زاری می کند؟

گفتم: آقا! گریه مادرم به خاطر من است؛ چون پاهایم فلج شده است.

آقا فرمودند: از جا بلند شو که مادرت دیگر برای شما گریه نکند، پاهای تو که

گفتم: آقا! نمی توانم روی پاهایم بایستم، آن گاه آن آقا دستم را گرفت و مرا بلند کرد.

وقتی این جملات را به آن آقا می گفتم مردم حرف های من را می شنیدند. وقتی روی پاهای خود ایستادم، جمعیت که از این قضیه تعجب کرده بودند تمام لباس های مرا پاره کردند، سپس مادرم مرا خارج نمود و يك دست لباس نو برایم خرید و مرا نزد پزشك اولی و دومی برد، هر دو پزشك در حالی که سخت حیرت زده بودند، به کرامات و معجزه حضرت ابوالفضل علیه السلام اذعان کردند و هر کدام انعام زیادی به من

دادند و من به دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافتم.

کرامت چهلیم:

از یکی از اهالی روستای "گساویه" از توابع شهر زرنند، واقع در استان کرمان چنین نقل شده: در تابستان 1369 شمسی يك ماشین هجده چرخ، مخصوص حمل زغال سنگ، در محور زرنند - هجرک به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود، با توجه به این که آن روستا در درّه مجاور جاده واقع شده و از سطح جاده حدود صد متر پایین تر است و عبور ماشین ها کاملاً از داخل روستا قابل مشاهده بوده و جلب توجه می کند، ناگهان مشاهده کردیم تریلی فوق با سرعت در حال سقوط به پایین درّه است.

همه اهالی وحشت زده شدند، وقتی تریلی به زمین خورد، سه تیکه شد، فوراً خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه او را حمل کنیم، یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد وی را به بیمارستان منتقل کنیم، اما با تعجب تمام دیدیم که او سالم

است و هیچ اتفاقی برایش نیافتاده، لذا او را در آغوش گرفته و دلداری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت.

او گفت: در شیب تند جاده ناگهان فرمان ماشین برید، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتیم، سقوط ماشین و مرگ من حتمی بود، با انحراف ماشین از جاده، چشمم به گلدسته های تکیه حضرت اباالفضل علیه السلام روستا افتاد، در حال سقوط به قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم، در همان لحظه شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد در قسمت پایین گذاشت و اکنون سالم هستم و هیچ تردیدی ندارم که معجزه قمر بنی هاشم علیه السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است.

کرامت چهل و یکم:

از جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجان، چنین نقل شده: یکی از اهالی کربلاء، عربی را می بیند که در حرم حضرت قمر بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام، کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت چنین سخن می گوید: آقا جان! از شما صد دینار پول می خواهم، می دهی یا نه؟ اگر نمی دهی می روم حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و شکایت شما را به امام حسین علیه السلام می کنم.

سپس سرش را به طرف ضریح مطهر می برد و می گوید: فهمیدم و از حرم بیرون می رود. آن عرب به بازار رفته و به یکی از مغازه داران می گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده.

او می گوید: نشانی شما از آقا چیست؟

آن مرد عرب می گوید: به این نشانی که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار نذر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام کردی، او هم صد دینار را می دهد.

نقل کننده می گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی؟

مرد عرب گفت: به حضرت گفتم: اگر پول ندهی می روم خدمت امام حسین علیه السلام و شکوه می کنم، ناگهان دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالی که روی صندلی نشسته بود، حواله ای به من داد، من هم رفتم و از بازار گرفتم.

کرامت چهل و دوم:

از حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر میرعظیمی، مؤسس کتابخانه حضرت ابوالفضل علیه السلام در زند آباد قم چنین نقل شده: روزی جوانی از اراک يك فرش با دو هزار تومان پول، برای مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام آورد و گفت: من مریض بودم، دکترهای معالج، مرا از همه مأیوس کردند، من هم به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدم. در خواب، جمال زیبای آن حضرت را زیارت کردم، ایشان فرمودند: این فرش و این دو هزار تومان را برای مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام خیابان امام زاده ابراهیم ببر، تو را شفا دادیم.

وقتی از خواب بیدار شدم، متوجه گشتم که حالم خوب شده، اصلاً از این مسجد خبری نداشتم و خود آقا آدرس مسجد را به من دادند.

کرامت چهل و سوم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده: یکی از افراد مورد اعتماد می گوید: در یکی از سفرهایم به عتبات عالیات، روزی در صحن مقدس امام حسین علیه السلام دیدم در بین زنان، شیون و ولوله است، زنی در میان آنها بود که حرکات

مضطربانه و کارهای نامناسب انجام می داد و به شدت متحرک بود.

زن ها هم برای حفاظت از او در تلاش بودند، پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: این زن دیوانه است و می خواهند او را به حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ببرند تا حضرت او را شفا دهد؛ اما حریف او نمی شوند.

از وضع آن زن بسیار ناراحت شده و به حرم امام حسین علیه السلام مشرف گشتم، بعد از زیارت بیرون آمدم؛ اما خبری از آنها نبود، به طرف حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم، آن ها را در بازار دیدم و مردان جلو و زن ها از پشت سر هلله می کردند.

گفتم: چه شده است؟

گفتند: پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام آن زن شفا گرفت. خواستم آن زن را ببینم ولی چون زن ها منظم و با وقار حرکت می کردند نتوانستم او را بشناسم.

کرامت چهل و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده: مقارن با ایام عرفه 1421 قمری، یک روز صبح به حرم مطهر حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف شدم از یکی از خدام آستانه به نام سید اسماعیل موسوی که آثار تقوا و معنویت در چهره اش آشکار بود پرسیدم: شما که این جا خادم هستید یکی از کراماتی را که دیده اید برایم نقل کنید؟

گفت: اولاً؛ تا جد سوم ما خادم این حرم بوده اند، ثانیاً؛ دختر دو ساله ای داشتم، در همین حرم مطهر نشسته بودم، خانمم خبر آورد که بچه از بالای بام افتاده و نمی دانم

مرده یا از هوش رفته، بیا او را به بیمارستان ببر.

گفتم: دکتر این جا است، او را کجا ببرم، برو او را بیاور این جا، همسرم رفت و او را روی دست آورد، چند دقیقه کنار ضریح مطهر به قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم، ناگهان کودکم چشم باز کرد، سپس او را به بیمارستان بردیم، دکترها گفتند: صحیح و سالم است. آن دختر الآن 32 سال دارد.

کرامت چهل و پنجم:

از جناب آقای حاج مصطفی صراف، موءذن حرم مطهر امام حسین علیه السلام، که فعلا ساکن شهر قم است، از جناب آقای ملا سعد، مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام چنین نقل شده: آقای ملا سعد در بین راه تهران - مشهد در قطار برایم گفت: تقریباً شش ماه است که از عراق آمده ام، در آن جا پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان "مدینة الطب" بردند و در آن جا بستری شدم، خانواده ام در کربلاء بودند، پزشکان تشخیص دادند که باید عمل بشوم و گفتند: کسی هم باید امضاء بدهد که اگر زیر عمل مُردم پزشک جراح مسئولیتی نداشته باشد.

من قبول نکردم که در شهر غریب، آن هم به آن نحو عمل بشوم؛ از این رو به کربلاء بازگشتم، در کربلاء هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم، تشخیص او هم مانند پزشک بغدادی، آن بود که باید پایم عمل جراحی بشود.

اهل بیت من گفتند: به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شو، من هم همان شب به آن حضرت متوسل شدم و با گریه به خواب رفتم.

صبح مادر بزرگم گفت: نزد جاروکش حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جاروکش بگیر و به محل

ورم پایت بگذار، او هم همین کار را می کند و با عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام به وسیله جاروی حرم آن حضرت شفاء پیدا می کند و فردای آن روز دیگر درد و ورمی در پایش احساس نمی کند.

کرامت چهل و ششم:

در کتاب مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام، تألیف آقای شیخ علی فلسفی از

حاج شیخ اسماعیل نائب چنین نقل شده است:

حاج شیخ اسماعیل نائب، فاضل عابد معاصر و دارای تألیفات فراوان، که این جانب افتخار شاگردی او را داشتم می فرمود: متولی حرم حضرت عباس علیه السلام گفت: من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم کم به جایی رسید که اطبای بغداد عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستان های خارج بروم.

در یکی از بیمارستانهای خارج، تحت برنامه بستری شدم و پس از معاینه و آزمایش، اعضای شورای پزشکی گفتند که باید مورد عمل جراحی قرار بگیرم، ولی گفتند: نود درصد امکان خطر وجود دارد.

به آنان گفتم: امشب را مهلت دهید تا رأی خود را اظهار نمایم.

آن شب بسیار محزون بودم، اما يك مرتبه با خود گفتم، همه بیماران عالم می آیند و از خاک کربلاء شفا می گیرند اما من که خود متولی قبر مطهر هستم، از این فیض محرومم!

خوشبختانه قدری از خاک قبر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را همراه داشتم. با حال توجه قدری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم.

صبح دیدم چرك خارج نشده و درد آن ساکت گردیده، پزشکان برای گرفتن پاسخ

نزد من آمدند، گفتم: باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید، این بار که معاینه کردند، دیدند عارضه کاملاً برطرف شده است.

فورا کمیسیون پزشکی تشکیل یافت و در باب این حادثه معجزه آسا بحث هایی صورت گرفت، در طول بحث نظراتی داده شد و قرار شد نظر خود من را نیز در این مسأله جویا شوند.

من در جواب گفتم: به واسطه خاک قبر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است.

با شگفتی گفتند: آیا از آن خاک چیزی باقی مانده است؟

گفتم: بلی، و به ایشان دادم.

تربت حضرت را سه روز در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند، روز چهارم پزشک آمد و با حال اشک گفت: سه روز آن را در دستگاه گذاشته ام و می بینم خاک و خون است و اثر شفا در آن خون می باشد.

آری، در مدتی که در آن کشور بودم، همه جا در مجالس و محافل از این کرامت سخن می گفتند و جمعیت فراوانی از فرقه کفار شیفته آن بزرگوار شدند و عده ای هم که از نزدیک شاهد قضیه بودند به اسلام گرایش پیدا کرده و شیعه شدند.

کرامت چهل و هفتم:

از جناب آیت الله سید عبدالکریم کشمیری چنین نقل شده:

آقای کشمیری، زمانی که در نجف می زیستند، مورد مراجعه اقشار مختلف مردم بودند و اکثراً از ایشان طلب استخاره می شد، ضمناً استخاره ایشان با تسبیح صورت می گرفت.

ایشان صبح ها قریب دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوان های صحن مطهر

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام می نشستند و افراد مختلف در این موقع برای گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می کردند.

آقای کشمیری نقل کردند: مدتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (به زنانی که در چادرها و یا در روستاها زندگی می کنند، معیدی می گویند) زیر ناودان طلا می نشیند و زن ها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست دارد، برایشان استخاره می گیرد.

این حالت نظرم را جلب کرد، روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم: هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاورید، از او سوءالاتی دارم.

خادم مزبور، يك روز پس از این که کار استخاره آن زن تمام شد او را نزد من آورد، از او سوال کردم: تو چه می کنی؟
گفت: برای زن ها استخاره می گیرم.

گفتم: استخاره را از که آموختی؟ چه ذکری می خوانی؟ و چگونه مطالب را به مردم می گویی؟

گفت: داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد که من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی ای را می گذراندم، شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم، خانواده شوهرم، به این عنوان که من بد قدم هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده، مرا از خود طرد کردند و خانواده خودم هم اعتنایی به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم.

ضمناً از آنجا که زنی جوان بودم، طبعاً راههایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم، ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم، تا

این که روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده و دیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم.

تصمیم خود را گرفته بودم، اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد، در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می آییم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثراً هم حاجت خود را می گیریم. من

نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده و اعتصاب غذا کنم.

رفتم و دست توسل به دامن ایشان زده و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم، روز سوم در کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل علیه السلام به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: برای مردم استخاره بگیر.

عرض کردم: من که استخاره بلد نیستم.

فرمود: تو تسبیح را بگیر، ما حاضریم و به تو می گوئیم که چه بگویی.

از خواب بیدار شده و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده ام؟! آیا براستی حاجتم روا شده و دیگر مشکلی نخواهم داشت!؟

مردد بودم چه کار کنم؟ بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم و ببینم چه می شود، از حرم خارج شده و داخل صحن گردیدم، از یکی از راهروهای خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می گیری؟ تعجب کردم، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زن معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من دادند، چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مأمور می باشد؟! بالاخره، گفتم: من که برای استخاره تسبیح ندارم، فوراً ت

سییحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن!

دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم مستی از دانه های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود که به این زن چه بگویم، مطالب را گفتم و او رفت.

از آن تاریخ به بعد، هفته ای يك روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که

وضع مرا می دانند، نزد می آیند و برایشان استخاره می گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می دهند. ظهر که می شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خود و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل بر می گردم.

کرامت چهل و هشتم:

در کتاب باب الحوائج چنین نقل گردیده:

شنیده شده که در شهر مشهد، هنگام زیارت قبر امام رضا علیه السلام امام هشتم شیعیان جهان، يك جیب بر، پول یکی از زائرین را با تردستی خاصی که مخصوص این طبقه است از جیب او می رباید و لحظه ای بعد وی فلج می شود.

دزد بیچاره که از این پیش آمد غیر مترقبه خودش را باخته بود، با حالتی پریشان به حرم امام رضا علیه السلام می رود و برای شفا یافتن، خودش را به ضریح امام می بندد.

شب بعد امام رضا علیه السلام به خوابش می آید و دزد با التماس می گوید: یا امام رضا علیه السلام! مجازات من به خاطر سرقت پول مختصری از يك زائر بسیار سنگین است، برای این دزدی ناچیز، چرا باید فلج بشوم؟

امام رضا علیه السلام در پاسخش می فرمایند: عمویم حضرت ابوالفضل العباس برای زیارت من تشریف آورده و آنجا حضور داشتند و چون تو پس از دزدی، به نام من

قسم دروغ خوردی، عمویم حضرت ابوالفضل علیه السلام از این امر غضبناك شده و تو را به این صورت درآورده است! هنگامی که مرد جیب بر از غضب پسر امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه می شود، شفای خود را از باب الحوائج می خواهد و توبه می کند و قول می دهد از آن پس گرد کارهای ناروا نگردهد، حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز او را شفا می دهند و بدین ترتیب مردی که عمر خود را با دزدی و جیب بری گذرانده بود به راه راست هدایت می گردد.

کرامت چهل و نهم:

در کتاب داستانهای شگفت چنین نقل شده:

جناب مولوی قندهاری نقل کرد: برادرم محمد اسحاق در بچگی مسلول شد و از درمان وی ناامید شدیم.

پدرم او را به کربلاء برد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفا یا مرگ او را بخواهد.

بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد، هنگامی که نزد او برگشت، بچه گفت: بابا گرسنه ام، به صورتش نگاه کرد، دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است، او را بیرون آورد.

فردای آن روز بچه انار خواست و 8 دانه انار و يك قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد، وی اکنون ساکن نجف می باشد و در خیابان حضرت حمزه مشغول خبازی است.

ص: 70

استاد عزیزم (مدظله العالی) در جلد دوم کتاب ملاقات با امام زمان ارواحنا فداه چنین نقل فرموده:

یکی از وعاظ محترم ایران که خودم شاهد کسالت سخت ریوی او بودم و اطبای ایران از معالجه اش مأیوس شده بودند، پوست بدنش به استخوان هایش چسبیده بود و آخرین قطرات خون بدنش از حلقومش بیرون می آمد و قسمت عمده ریه اش فاسد شده بود و می خواستند در اسرع وقت او را برای معالجه به بیمارستان شوروی در مسکو ببرند، ناگهان خودم شاهد بودم بدون آن که او را معالجه کنند، پس از چند روز شفای کامل پیدا کرد.

وقتی چگونگی شفایش را از او سوال کردم، گفت: آخرین شبی که صبحش بنا بود مرا به مسکو ببرند، می دانستم که یا در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا می روم، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده داشت از اطاق بیرون برود.

وقتی بیرون رفت در همان حالت ضعف رو به کربلاء کردم و حضرت سیدالشهداء علیه السلام را مورد خطاب قرار داده و گفتم: آقا، یادتان هست به منزل فلان پیرزن رفتم و روضه خواندم و پول نگرفتم و نیتها و تنها رضایت خدای تعالی و شما بود؟!

و بالاخره چند عمل از این قبیل اعمالی که با اخلاص انجام داده بودم متذکر شده و در مقابل آن شفایم را از آن حضرت خواستم، ناگهان دیدم در اطاق باز شد و حضرت سیدالشهداء علیه السلام و برادرشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد اطاق شدند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: برادر، بیمار

ما را معالجه کن، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه ام کشیدند و از جا حرکت کردند و رفتند.

بعد از آن احساس کردم سلامتی خود را بازیافته و دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان ندارم و این چنین که ملاحظه می کنید صحیح و سالم گردیدم.

کرامت پنجاه و یکم:

در کتاب منازل الاخره شیخ عبّاس قمی به نقل از دارالسلام چنین نقل شده:

شیخ بزرگوار جناب حاج ملا علی از والد ماجدش جناب حاج میرزا خلیل طهرانی رحمه الله نقل فرموده که من در کربلای معلی بودم و مادرم در تهران، شبی در خواب دیدم که مادرم نزد من آمد و گفت: ای پسر! من مردم و مرا به سوی تو آوردند و بینی ام را شکستند، من وحشت زده از خواب بیدار شدم و کمی بعد نامه ای از طرف برادرانم برایم آمد، که نوشته بودند والده ات وفات کرد و جنازه اش را نزد شما فرستادیم.

چون جنازه کش ها آمدند، گفتند: جنازه والده شما را در کاروان سرای نزدیک ذی الکفل گذاشتیم، چون گمان کردیم شما در نجف می باشید.

من به صادقه بودن خوابم مطمئن شدم، ولی در معنی کلمه آن مرحوم که "بینی مرا شکستند" متحیر و متعجب بودم تا آن که جنازه اش را آوردند، کفن او را گشودم، دیدم بینی او شکسته شده، سبب را از حاملین او پرسیدم.

گفتند: ما سببش را نمی دانیم، جز آن که در یکی از کاروان سراها تابوت او را روی تابوت های دیگر گذاشته بودیم که تابوت وی و جنازه بر زمین افتاد، شاید در آن وقت این آسیب به آن مرحوم رسیده باشد غیر از این سببی برای آن نمی دانیم.

جنازه مادرم را آوردم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و مقابل آن

جناب گذاشتم و چون مادرم در زمان حیاتش نسبت به نماز و روزه اش بی اهمیت بود عرض کردم: یا اباالفضل علیه السلام مادرم نماز و روزه اش را نیکو به جا نیاورده، ولی الحال دخیل شما است، شما او را شفاعت کنید تا عذابش نکنند، من متعهد می شوم پنجاه سال برای او روزه و نماز به جای آورم.

پس او را دفن کردم و در امر نماز و روزه برای او مسامحه شد و مدتی گذشت.

شبی در خواب دیدم شور و غوغائی بر در خانه من است، از خانه بیرون آمدم بینم قضیه چیست؟ دیدم مادرم را به درختی بسته اند و تازیانه می زنند.

گفتم: برای چه او را می زنید؟

گفتند: ما از جانب حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مأموریم او را بزنیم تا فلان مبلغ پول بدهد.

سراسیمه داخل خانه شدم و آن پولی که طلب می کردند آوردم و به ایشان دادم و مادرم را از درخت باز کرده و به منزل بردم و مشغول به خدمت او شدم.

وقتی بیدار شدم حساب کردم آن مقدار پولی که در خواب از من گرفته اند مطابق بود با پول پنجاه سال نماز و روزه ای که متعهد شده بودم به جای آورم، لذا فوراً آن مبلغ را برداشتم و خدمت آقا میرزا سید علی رحمه الله، صاحب کتاب ریاض برده و گفتم این پول پنجاه سال نماز و روزه است، خواهش می کنم لطف فرموده و به نیابت از مادرم به جا آورید.

کرامت پنجاه و دوم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

مؤمن متدین آمیرزا حسن یزدی، از مرحوم پدر خود که او را بسیار در روزهای

جمعه در تعزیه حضرت سیدالشهداء علیه السلام در منزل و جاهای دیگر ملاقات می کردیم، نقل نمود:

در سالی که از یزد با شتر و اموال بسیار به کربلاء مشرف می شدیم، نیمه شب

نزدیک کوهی با دزدان و قطاع الطریق روبرو شدیم، من سکه های زیادی از طلا با خود داشتم، فوراً آنها را در قنذاقه ی کودک که همین میرزا حسن باشد گذاشته و او را به مادرش دادم.

در این اثنا دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند، فریاد زوار گوش فلک را کر و چشم مور و مار را گریان می نمود، صداها بلند شد: یا ابوالفضل العباس، ای قمر بنی هاشم، به فریاد ما برس.

ناگاه در آن شب تاریک جمال آن ماه بنی هاشم با روی برقع کشیده بیرون آمد و سوار بر اسب از دامنه کوه سرازیر گردید، نور صورت انورش از زیر برقع، درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور ساخته بود، شمشیر آتش باری چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

دست بردارید و دور شوید و گرنه همه شما را هلاک خواهم کرد، تمام اهل قافله و همه دزدها وقتی تابش نور رخسار آن ماه بنی هاشم را مشاهده و صدای دلربای آن سرور را شنیدند، فوراً پا به فرار گذاشته و دست از زوار کشیدند، و آن حضرت در همان محل که ایستاده بودند غیب شدند.

زوار برای تجلیل این معجزه فاخر، آن شب را تا صبح در همان محل ماندند و گریه و زاری نموده و به قمر بنی هاشم توسل جستند و دعا و زیارت و تعزیه خواندند، تمام اثاثیه خود را دیدند و مقداری از آنها را که دزدها به کناری برده بودند، به همان حال گذاشته و فرار کرده بودند.

از جمله برکات ظهور حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در آن شب این بود که در میان قافله سیدی وجود داشت که سال ها گنگ بود، چون در آن گیر و دار جلوه نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر کرار را دید، قفل از زبانش برداشته، با زبان گویا و فصیح مشغول به سلام و صلوات گردید و بهتر از همه خرسندی می نمود.

کرامت پنجاه و سوم:

در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم چنین نقل شده:

در ایام متحد الشکل نمودن لباس و ممنوعیت عزاداری، روزی در چهار سوق بازار هادی خان، نایب راه را بر آقا سید حبیب چاووشی که برای روضه خوانی می رفت، گرفته و از او می خواهد که عمامه خود را تحویل داده و متحد الشکل شود، سید حبیب که مردی جلیل القدر بود و در بین مردم محبوبیتی داشت، از نایب می خواهد که از او درگذرد و این کار را نکند، ولی نایب با اصرار و قلدری در حضور مردم عمامه را از سر سید بر می دارد، سید دلش شکسته شده و در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر بود خطاب به نایب می گوید: برو نایب، ان شاء الله از جدم ابوالفضل العباس علیه السلام عوضش را بگیری.

همان شب که نایب کشیک بازار بوده، به قصد پاییدن بازار از دریچه بام چهار سوق، ناگهان از بالا به زیر افتاده و مغزش با زمین اصابت نموده و در دم ترکید و به درک رفت.

کرامت پنجاه و چهارم:

در کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به نقل از حاج

ص: 75

حمزه برازنده، از موءسسسان بيت العباس گچساران چنين نقل شده:

در سال 1355 هجری شمسی هنگامی که صندوق نذورات نصب شده در جلوی

بيت العباس عليه السلام را تخلیه می کردیم، در بین وجوهات داخل صندوق، يك قطعه چك به مبلغ 600 تومان در عهده بانك صادرات ولی بدون امضای صاحب حساب، توجه ما را به خود جلب کرد.

چون چك بدون امضاء فاقد ارزش حقوقی می باشد و از طرفی صادر کننده آن را نیز نمی شناختیم، با توجه به حساب جاری ایشان به بانك مربوطه مراجعه کردیم و از طریق بانك، شخص مورد نظر با نشانی کامل محل سکونت، برای ما مشخص گردید.

پس از مدتی که ایشان را ملاقات کردیم و جریان امتناع از امضای چك را جویا شدیم، ضمن اظهار تشکر از ما گفتند:

مدت چند ماه بود که همسرم از ناحیه سینه اظهار ناراحتی می کرد و بعضی اوقات به خود می پیچید، به هر کدام از پزشکان و اطبای شهر که مراجعه کردم و عکس برداری و نمونه برداری و آزمایشات متعددی انجام شد، اما هیچکدام مثر ثمر واقع نگردید، هر روز از روز پیش درد بیشتر می شد و قوای جسمانی او تحلیل می رفت.

لاجرم او را به شیراز اعزام نمودند، در آنجا هم پس از چند روز معطلی و آزمایشات، مجددا او را بستری کردند و تحت درمان و نظارت مستقیم بیمارستان قرار گرفت.

اندکی بعد متخصص مربوطه، بنده را احضار کرد و به طور خصوصی اظهار داشت: خانم شما مبتلا به سرطان پستان می باشد و بهبودی او با خداست، ولی از نظر ما 20 درصد احتمال بهبودی وجود دارد، لذا برای اطمینان بیشتر و نیز انجام آزمایشات مجدد و استفاده از داروهای مفید تا نتیجه کلی، حداقل باید دو ماه در این بیمارستان

من حالتی مضطرب داشتم، روحم در آسمان‌ها مشغول پرواز و جسمم در اتاق

نزد دکتر بود، هر کلمه صحبت او مانند پتکی بر مغز استخوانم فرود می‌آمد و نفهمیدم چه موقع و چه ساعتی اتاق را ترک کرده و مایوسانه به نیت وداع آخر مجدداً نزد عیال بازگشتم، البته بر حسب ظاهر او را دلداری داده و باعث تقویت روحی او شدم.

پس از ساعتی به او گفتم: برای تهیه پول و سرکشی به بچه‌ها به گچساران می‌روم ولی زود بر می‌گردم، همسرم با کمال یأس و ناامیدی گفت: از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزدیک خود می‌بینم، اگر می‌روی، چون ممکن است این آخرین دیدار ما باشد مرا حلال کن و پس از من، از بچه‌ها هم مانند پدر و هم مانند مادر، مواظبت کن و نیز اگر سرپرستی برای خانه انتخاب نمودی سعی کن زنی عفیفه و محجبه و متدینه باشد تا دینداری و داشتن ایمان او باعث شود، کمتر موجبات آزار و اذیت بچه‌ها را فراهم کند.

من برخلاف غوغای درونی خود، که تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده‌هایی مصنوعی و حالتی امیدوار کننده به تمام تقاضاهای او مهر تأیید می‌زدم تا بتوانم این حالت یأس را از خاطر او محو کنم.

سرانجام او را ترک کرده و با اتوبوس به قصد گچساران به راه افتادم، در این فاصله زمانی، پنج ساعت تمام افکار خود را به این که چه کار کنم و به چه کسی پناه بیاورم و آخر چه خواهد شد؟! مشغول داشتم و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که باید از معصومین علیهم السلام یاری بطلبم تا با معجزه‌ای حیات از دست رفته، مجدداً به کالبد همسرم اعطا شود.

يك لحظه به نظرم می‌رسید که پس از بازگشت به شیراز، او را از بیمارستان

مرخص کرده و به پابوسی و زیارت یکایک امامزاده ها ببرم و لحظه ای بعد با خود می گفتم: چگونه ممکن است با زنی علیل که حمل و نقل او مشکل است بتوانم این

اعمال را انجام دهم و تصمیمم عوض می شد.

اضطراب خاطر و نداشتن تصمیمی راسخ، مرا عذاب می داد تا بالاخره به گچساران رسیدم و در آنجا در حالی که از خود بی خود بودم، ناگهان متوجه شدم که در کوچه بیت العباس به سوی منزلم در حرکتیم! با خود گفتم: من هم چند روز در اوایل بنای این ساختمان، کارهای جوشکاری آن را انجام داده ام، پس چه بهتر که از صاحب بیت، باب الحوائج آقا قمر بنی هاشم علیه السلام مدد جسته و به وی التجاء نمایم، تا مرحمت آن حضرت عایدم شود.

این را گفتم و دست در جیب بردم، پول قابل توجهی ندیدم، ولی دسته چک را یافتم و با این که وجهی در حسابم نبود مع هذا يك فقره چك به مبلغ 600 تومان به عنوان گروگان وصول نتیجه، بدون امضاء به صندوق تقدیم کردم و پس از راز و نیاز و گریه زیاد به منزل خود رسیدم.

بچه ها، به محض مشاهده من، مانند حلقه انگشتر دورم جمع شده و احوال مادر را جویا شدند، آنها را نوازش کرده و تسکین خاطر دادم و خواربار و مواد غذایی لازم را برای چند روز آنها تهیه نمودم. در خلوت از غم بی سرپرستی و بی مادری بچه ها به گریه و راز و نیاز و التماس با خدا می پرداختم و چون به هیچ وجه نمی توانستم در مورد تقاضای بچه ها مبنی بر ملاقات با مادرشان جواب رد دهم، هفته بعد يك روز که به مناسبتی تعطیل رسمی بود بچه ها را به شیراز بردم و آنها از نزدیک مادرشان را لمس و دیداری تازه کردند، من هم به سراغ متخصص مربوطه که کشیک شب بیمارستان بود رفتم و جویای احوال بیمار شدم.

اظهار داشت: فقط يك نوع آزمایش مانده بود که امروزه انجام شد و نتیجه فردا

مشخص خواهد گشت، اگر نتیجه مثبت بود، روز شنبه او را مرخص خواهیم کرد و

دیگر ادامه دارو و درمان بی نتیجه خواهد بود، باید او را به منزل برده و هزینه و خسارت دیگری را متحمل نشوید و افزود: خواه ناخواه، انسان روزی به دنیا می آید و روزی هم از دنیا خواهد رفت.

آن شب و روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نیافت، غم و اندوه تمام وجودم را فراگرفته بود، مخصوصاً مشاهده صحنه ای که مادر، فرزندانش را نوازش و محبت می کرد و با یکایک آنها وداع می گفت، دلم را آتش می زد.

دقایق و لحظات به کندی سپری می شد و من منتظر یک معجزه بودم، تا این که پرستاری مرا صدا زد و گفت: دکتر تو را احضار کرده، در میان راهرو ساعت دیواری را دیدم که عقربه های آن، ساعت چهار را اعلام می کرد، با قدم های لرزان، که توان تحمل جسمم را نداشتند و در حالتی بین خوف و رجاء به طرف اتاق دکتر حرکت کردم.

پس از عرض سلام، که با صدای مرتعش صورت گرفت، ملاحظه کردم دکتر با صورتی بشاش و لبانی خندان رو به من کرد و اظهار داشت: آقای محترم، در نهایت خوشحالی و مسرت به شما مژده می دهم که نتیجه نهایی آزمایش بیمار شما پس از تأیید سه مرکز مهم آزمایشگاهی، مطلوب بوده و ما اینک 50 درصد به بهبودی کامل ایشان امیدوار شده ایم، مگر شما در این مدت چه کار نیک و خیری انجام داده اید که تمام معادلات پزشکی ما را در این مدت به هم ریخته است!؟

در حالی که از خوشحالی بغض گلویم را فشار می داد و اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم: آقای دکتر من کار نیکی که مهم باشد انجام نداده ام، ولی از متخصص ترین متخصص عالم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تقاضا کردم که به پاس آبرو و مقام رفیعی که نزد خدا دارد، شفای عاجل این مریض را از درگاه الهی درخواست کند، اکنون هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال این طفلان

بی سرپرست، خواسته مرا اجابت فرموده است.

بنا به دستور دکتر مبنی بر خلوت بودن مکان استراحت بیماران، فردای آن روز بچه ها را به وسیله یکی از بستگان به گچساران فرستادم و يك هفته دیگر در شیراز ماندم.

الحمدلله رب العالمین، تاکنون که شش ماه از آن ماجرا می گذرد هر ماه که از بیمار تست های آزمایشگاهی به عمل می آید، وضع او رضایت بخش بوده و هیچ گونه آثار و علائم سرطانی در وی وجود ندارد و وضع مزاجی اش از روز قبل از بیماری هم بهتر و شاداب تر می باشد.

در خاتمه، با حالتی محزون گفتم: ما هر چه داریم از ولایت آقا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهماالسلام و فرزندان اوست، اگر همین قدر که به دکتر و دارو و قرص و شربت اعتقاد داریم، با نیتی پاک و قلبی شکسته این بزرگواران را به کمک بطلبیم و آنان را در درگاه خدای تعالی شفیع قرار دهیم هرگز نیاز به دارو و درمان نخواهیم داشت.

کرامت پنجاه و پنجم:

از آقای محمد دیده بان که یکی از موثقین و خدمت گزار مسجد مقدس جمکران است چنین نقل شده:

مرحوم عباس کهریزکی که مسئولیت واحد تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت عباس علیه السلام را به عهده داشت برای خود این جانب نقل نمود: روزی پسرش به نام صاحب، مشغول چراغانی مناره های حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون می شود، مردم جمع شده و بلافاصله او را به بیمارستان عباسیه شهر کربلاء می رسانند، و به علت حال بسیار وخیم

ص: 80

او، توسط پزشکان بستری می‌گردد.

خود بیمار نقل می‌کند: هنگامی که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی با لباس سفید با تندی به بنده خطاب کرد: اینجا چه می‌کنی؟! برخیز و برو کارهایت را انجام بده.

من که ترسیده بودم با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شده و فرار کردم، در خیابان افرادی که مرا به بیمارستان آورده بودند، با تعجب به من نگاه می‌کردند و می‌پرسیدند: اینجا چه کار می‌کنی و چرا از بیمارستان بیرون آمدی؟
من مایه را برایشان شرح دادم، و خلاصه این از وقایع مشهور آن زمان در کربلاء گردید.

کرامت پنجاه و ششم:

علامه ارومی در کتابش می‌نویسد:

نصیرالدوله، مناره حضرت ابوالفضل علیه السلام را طلا گرفت، ولی زرگری که متصدی این کار بود، حقه بازی کرده و طلای بد مصرف نمود، لذا طلاها خیلی زود سیاه شدند.

روزی که زرگر از بغداد به کربلاء آمد، وقتی داخل صحن شد مضطرب گردیده و رنگش پرید و رویش سیاه شد و مرد.

کرامت پنجاه و هفتم:

در کتاب الخصائص العباسیه، همچنین در کتاب زندگانی شخصیت شیخ مرتضی انصاری رحمه الله از علامه نوری چنین نقل شده:

عالم عادل سید حسین شوشتری رحمه الله می‌فرماید: وقتی برای زیارت با حاج سید

علی شوشتری و خاتم المجتهدین شیخ مرتضیٰ انصاری رحمه الله به کربلاء مشرف شدیم، من به منزلی که همیشه به آنجا می رفتم، وارد گشتم، دیدم صاحب منزل از من پریشان تر است، پس به زیارت حضرت عباس علیه السلام مشرف شدم و پس از فراغ از نماز و زیارت، شبکه های ضریح مقدس را در برگرفته و عرض کردم: ای مولای من! می دانید من زوار شمایم و چیزی ندارم، هنوز کلامم تمام نشده بود که دیدم از شبکه های ضریح چیزی حرکت کرد و نزد من افتاد، آن يك سکه شامی بود که قیمتش در آن زمان دو قران و دو شاهی بود. آن را برداشته و شکر حق تعالی را به جا آوردم.

کرامت پنجاه و هشتم:

از مرحوم حاج احمد تهرانی، معروف به کربلایی احمد که یکی از پیر غلامان آقا امام حسین علیه السلام بوده چنین نقل شده:

حاج ملا آقا جان زنجانی رحمه الله در یکی از سفرهایش به کربلاء و در حال تشریف به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده می کند که عده ای از یکی از قبیله های اطراف کربلاء، همراه با دختر و پسری به حرم آمده و داد و فریاد عجیبی در حرم به راه انداخته بودند.

وقتی حاج ملا- آقا جان زنجانی رحمه الله علت را سوءال کردند، گفتند: در بین اعراب بادیه رسم است وقتی دختری هنوز به خانه شوهر نرفته با شوهرش ارتباطی نداشته باشد، و چنان چه حملی بر دارد، متهم می شود.

این دختر نیز هنوز به خانه شوهر نرفته است ولی نامزد دارد و قسم می خورد که توسط نامزدش حامله شده ولی او قبول نمی کند، به همین خاطر به حرم حضرت

ابوالفضل علیه السلام آمده ایم تا قسم بخورد.

حاج ملا آقا جان رحمه الله می گوید: به محض این که جوان رو به حرم کرد و قسم دروغ خورد، ناگهان رویش سیاه شد و بر زمین افتاد و به این ترتیب دختر از اتهام رهایی یافت.

کرامت پنجاه و نهم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) در کتاب شریف شبهای مکه چنین فرموده اند:

یک روز به حرم مطهر روعوس شهداء در باب الصغیر رفته بودم، کسی در حرم نبود، ولی جوانی در گوشه حرم سرش را روی زانو گذاشته و مثل آن که خوابش برده بود.

من هم که تنها بودم زیارت مختصری خوانده و نزدیک همان جوان مشغول نماز زیارت شدم، بعد از نماز، آن جوان سرش را از روی زانویش بلند کرد و گفت: آقا من خواب نبودم، بلکه حتی چشم هایم هم باز بود، ولی همان طوری که سرم روی زانویم بود می دیدم تمام شهدائی که سرشان این جا دفن است حضور دارند و حوائج زوارشان را می دهند و یکی از حوائج مهمّ مرا هم بنا شد امشب بدهند، آیا این خواب یا بیداری می تواند حقیقت داشته باشد؟

گفتم: اگر مقداری صبر کنید حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعاً روشن می شود.

گفت: چطور؟

گفتم: امشب اگر آن حاجت مهمّ شما برآورده شد معلوم می شود حقیقت داشته

والا ممکن است آنچه دیده اید خیالاتی بیش نبوده باشد.

گفت: چیزی را که به من وعده داده شده برایتان توضیح می دهم تا شما هم ناظر

جریان باشید.

گفتم: متشکرم.

گفت: من دختر بچه ای دارم که از مادر نابینا متولد شده و بسیار خوش استعداد است، امروز به من می گفت: این که می گویند فلان چیز قشنگ و فلان چیز زشت است یعنی چه؟

گفتم: تو چون چشم نداری این چیزها را نمی توانی بفهمی.

گفت: چگونه می شود انسان چشم داشته باشد؟

گفتم: بعضی ها از مادر، با چشم متولد می شوند و بعضی ها بدون چشم و تو بدون چشم متولد شده ای.

گفت: حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم؟

گفتم: چرا، اگر من یا خودت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند.

گفت: پس پدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بده تا من هم به آنها متوسل شوم، شاید چشم دار گردم.

من گریه ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشاندم و گفتم: بگو یا اباالفضل! چشمم را بده تا من ببینم.

حالا به این جا آمده ام و حاجتم هم شفای دخترم بود که این خواب یا بیداری را دیدم.

گفتم: بسیار خوب، امشب اگر بچه ات چشم دار شد معلوم می شود آن چه دیده ای حقیقت داشته است، آن مرد مرا به منزلش برد و دخترک را به من نشان داد و گفت: شما فردا صبح بیائید همین جا و از ما خبری بگیرید.

اتفاقاً خانه او در شارع الامین و سر راه ما وقتی به حرم حضرت رقیه علیها السلام می رفتیم بود.

فردای آن روز وقتی از آن منزل خیر گرفتم دیدم جمعی به آن خانه رفت و آمد می کنند.

پرسیدم: چه خبر است؟

گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافته، وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشم های زیبای درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او بود، وقتی چشمش به من افتاد گفت: آقا دیدید که آن جریان حقیقی بود.

مقداری در آن منزل نشستم، پدر دختر سوءالی از من کرد و گفت: حضرت ابوالفضل علیه السلام در کربلاء هستند یا در شام؟

گفتم: آن حضرت نه در شام محدود می شود و نه در کربلاء، زیرا حضرت ابوالفضل علیه السلام لا اقل مثل حضرت عزرائیل می باشد که بر تمام کره زمین احاطه دارد و ارواح را قبض می کند!

روح مقدس آن حضرت بر تمام کره زمین احاطه دارد و حوائج مردم را از خدا می گیرد و به آنها می دهد.

گفت: آیا واقعاً سر مقدس حضرت عباس علیه السلام در باب الصغیر دفن است؟

گفتم: نمی دانم، این طور می گویند.

گفت: پس چطور وقتی من در آنجا متوسل شدم دخترم را شفا دادند؟

گفتم: دخترت هم که در همین منزل متوسل بوده، شاید به خاطر توسل دخترت بود که به او شفاء داده اند، چون گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر.

ص: 85

و علاوه بر این مگر من نگفتم سر و بدن در قبر و یا در هر کجای دیگر که باشد شفا نمی دهد، بلکه روح با عظمت آن بزرگوار که لا اقل بر کره زمین احاطه دارد شفا می دهد.

گفت: خیلی متشکرم، چون اتفاقاً دیشب همین فکر را می کردم و با خود می گفتم: اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج کربلاء را که قطعاً روزی صدها نفر به او مراجعه می کنند و حوائجشان را می گیرند، می دهد؟!

و اگر در کربلاء است پس چگونه حاجت من و امثال مرا که در روز، دهها نفر به این حرم شریف مراجعه می کنند و مثل من حاجت شان را می گیرند، می دهد؟!

و اگر در یکی از این دو مکان نایب گذاشته و در جای دیگر خودش کار می کند، پس چگونه در منزل ما جائز است که دخترم او را صدا بزند و به قول شما حاجتش را خودش از آن حضرت بگیرد؟ ولی با این بیان مطلب برایم حل شد، خدا به شما جزای خیر عنایت کند.

کرامت شصتم:

در کتاب وقایع الایام خیابانی چنین نقل شده:

چون مقارن اختتام این کتاب، کرامت باهره ای از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در

شهر اردبیل ظاهر شد که خصوصیت و اهمیت تمامی دارد، لذا لازم دیدم برای چشم روشنی چشم موءمنین و مزید امیدواری محبین اهل بیت طاهرین علیهم السلام در این نسخه نفیسه درج شود.

قبل از این که این کرامت در تبریز معروف و منتشر شود، جمعی از اکابر تجار در مجلسی برای حقیر تفصیل ماجرا را نقل کردند، بنده منتظر شدم تا در مکاتیب متواتر و

در مجامع مذکور منتشر گردید و حقیر بعضی از آن مکاتب را از موءثقین تجار از اردبیل که انفاذ داشته بودند خواستم که بعد از اتمام کتاب در اختتام ثبت کنم، از حسن اتفاق سه نفر از سادات عظام به نام های آقا ولد، آقا میرزا زین العابدین و سید جواد آقا و سید ابراهیم پسران همین سید معظم که هر سه از مشتغلین و محصلین مدرسه ملا ابراهیم هستند از اردبیل وارد تبریز شدند که خودشان حاضر واقعه و شاهد این کرامت باهر بودند و جناب آقا سید حسین تفصیل کرامت را به خط خود مرقوم داشتند و مرقومه اش به این نحو است:

روز هشتم شوال سال 1341 موقع عصر در شهر اردبیل در مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم، دیدم اهل شهر با حال اضطراب از هر طرف می دوند.

گفتم: چه شده؟

گفتند: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به کسی غضب کرده، تحقیق کردم قضیه چطور بوده، گفتند: در شهر مال گیری است (مراد از مال: حیوانات چهارپائی هستند که بتوان از آن ها برای سواری یا حمل بار استفاده نمود، در سابق وقتی دولت به حمل و نقل محصولات یا مهمات مبادرت می کرد، محتاج حیوانات باربر آن ها می گردید، مأمورین دولت به ضبط و مصادره آنها به منازل مردم می ریختند) دو نفر پلیس با حکم نظامی به خانه ضعیفه ای رفته که پنج، شش بچه کوچک داشته و معاش آنها منحصر به

یک اسب بود، آن را از طویله بیرون کشیده که ببرند، ضعیفه آمده با کمال عجز التجاء نموده و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده، آن دو پلیس دست کشیده و خارج شدند.

در این حال پلیس خبیثی به نام احمد به این دو نفر رسیده و گفته: این جا چه کار می کنید؟ گفتند: در این خانه اسبی هست، خواستیم آن را بیاوریم، ضعیفه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را شفیع آورد و ما دست کشیدیم، احمد به آن دو نفر توهین کرده

ص: 87

و داخل خانه ضعیفه شده و اسب را بیرون می آورد، ضعیفه باز عجز و التجاء نموده اما آن شقی قبول نکرده است.

بالاخره حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده، آن خبیث گفته: حضرت ابوالفضل مردی بود که در سابق مرده و گذشته، اگر می تواند بیاید اسبت را از من بگیرد و به تو بدهد.

ضعیفه گفته: یا ابوالفضل علیه السلام! خودت می دانی که این چه می گوید، من دیگر چاره ای ندارم، خودت حکم کن، در این حال پسر مجیدخان، همسایه ضعیفه آمده و چهار هزار قران به احمد پلیس داده که از اسب دست بکشد اما او قبول نکرده، اسب را از خانه بیرون آورده و تقریباً بیست قدم می رود که مجید خان می گوید: چهار هزار قران زیادتر (یعنی هشت هزار قران) می دهم، آن خبیث قبول نکرده و به یکی از آن دو پلیس می گوید: بیا سوار شو و اسب را ببر.

چون آن شخص خواست سوار شود، احمد به او گفت: چرا من این طور شدم؟! عطسه نموده و دو مرتبه سرفه کرد و فی الفور رویش سیاه شد و بر زمین افتاد و به درك واصل گردید.

آن دو پلیس وقتی او را بدین منوال دیدند، فرار کرده و به پاسگاه خبر دادند،

پاسگاه حکم کرد قضیه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده و دفن نمایید، پلیس ها آمدند و خلق را که برای تماشا ازدحام کرده بودند کنار زده و نعش آن خبیث را به خانه خود بردند که غسل دهند.

رئیس قزاق مطلع شده و حکم کرد: بروید جنازه را از آنها بگیرید و بگذارید مردم ببینند و تماشا کنند، قزاق ها آمدند مقابل مقبره شیخ صفی و با پلیس هایی که می خواستند جنازه را در مقبره شیخ صفی دفن کنند برخورد کردند و مانع شده و نعش

او را گرفته و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه کنند.

آقا سید حسین نوشته: بنده و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم در مدرسه بودیم که گفتند: قزاق ها نعش او را آورده و در میدان عالی قاپو، مقابل مقبره شیخ انداخته اند که مردم تماشا کنند، ما هم رفتیم که ببینیم، جمعیت زیادی بود، با مصیبت و زحمت تمام خود را بر سر نعش آن خبیث رسانده و دیدم صورت نجس او تیره و سیاه شده، مانند رنگ آلبالو، و از کثرت تعفن و شدت بوی بد آن خبیث، زیادتر از يك دقیقه نتوانستیم توقف کنیم.

بعضی از موءثقین تجار گفتند: دیدیم فك اسفل او عقب رفته و فك اعلا پایین آمده و دهنش مثل دهن سگ شده بود.

در جای دیگری نوشته بودند: تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک برای تماشا آمده و جنازه را تا عصر سنگ می زدند، بعد از غروب بدن نجس او را کنار شهر بردند و در صحرا به چاه انداخته و رویش خاك ریختند.

تا حالا به این آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود، از دوشنبه هشتم شوال تا امروز، هفت شبانه روز است که بازار و دکان و کوچه ها چراغان می باشد و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانی است.

کرامت شصت و یکم:

از آقای دیده بان که یکی از موثقین است چنین نقل شده:

حدود سال 1340 هجری شمسی، خانواده ما در کربلاء سکونت داشت و من هم که در آن زمان حدودا ده ساله بودم اکثر اوقات در کفشداری شماره سه حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشغول خدمت بودم.

در میان عرب ها رسم بود کسانی که حاجتشان روا می گردید معمولاً چیزی را که نذر می کردند به حرم می آوردند و بین خدام پخش می نمودند.

روزی زن عربی آمد و پاکت بزرگی را که حاوی راحت الحلقوم بود بین مردم تقسیم نمود و بقیه را داخل حرم برد تا آنجا پخش کند، من هم به مقتضای کودکی ام دنبال آن زن به راه افتاده تا باز هم از او راحت الحلقوم بگیرم.

ناگهان با منظره عجیبی روبرو شدم، سر جوان عربی که در کنار ضریح گردش را با یشماغ (چفیه عربی) به ضریح بسته بودند، با شدت عجیبی به ضریح می خورد، من که از دیدن این منظره حسابی ترسیده بودم به سمت مغازه پدرم که در خیابان حضرت علی اکبر علیه السلام بود فرار کردم.

هنگامی که پدرم مرا با آن وضع مشاهده کرد، فریاد زد: چرا آمدی و کفشداری را به که سپردی؟

من با ترس به پدرم گفتم: حضرت عباس علیه السلام يك نفر را کشت! من خودم دیدم!

هرچه اصرار نمود که برگردم قبول نکردم، ناگزیر خودش به حرم رفت تا کفشداری را به کسی بسپارد که در همین حال مشاهده می کند آن جوان را هلهله کنان از

حرم خارج می نمایند، گویا ایشان به مرض خطرناکی (ظاهراً صرع) دچار بوده که حضرت عباس علیه السلام به او شفاء مرحمت فرمودند.

کرامت شصت و دوم:

مؤلف کتاب اعلام الناس فی فضائل العباس علیه السلام، سید سعید فرزند سید ابراهیم بهبهانی می گوید:

من در اوایل ذی القعدة سال 1351 هجری قمری ازدواج کرده و بعد از گذشت

يك هفته، به زكام و تب گرفتار شدم، برای معالجه نزد اطباء نجف رفتم اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری رو به شدت می رفت.

در اول جمادی الاولی سال 1353 هجری قمری به کوفه رفته و تا ماه رجب آنجا ماندم، در حالی که هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته بود به حدی که قادر به ایستادن نبودم.

سپس به نجف بازگشتم و تا ذیقعدہ آن سال بدون مراجعه به طبیب در آنجا ماندم؛ زیرا می دانستم که مداوای ایشان موثر واقع نمی شود.

در ذیحجه همان سال دکتر مشهور نجف "محمد زکی اباطه" که قبلاً نیز نزد او معالجه کرده بودم با دکتر محمد تقی جهان و دو طبیب دیگر از بغداد به نجف آمده و خواستند مرا مداوا کنند اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقاً اعلام داشتند غیر قابل بهبودی است و سرانجام تا يك ماه دیگر مرا به کام مرگ خواهد انداخت.

ماه محرم سال 1354 هجری قمری فرا رسید و پدرم برای اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السلام عازم قریه ای شد که "شاهزاده قاسم" فرزند حضرت کاظم علیه السلام در آنجا دفن بود. فقط مادرم که از من پرستاری می کرد و دائماً در حال گریه بود نزد من ماند.

در شب هفتم آن ماه در خواب مردی با هیبت و سیمائی نورانی و دلفریب که شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت را مشاهده نمودم، او از پدرم پرسید، گفتم: به قاسم آباد رفته است.

فرمود: پس چه کسی در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه عزاداری خواهد نمود؟ قابل ذکر است که آن شب، شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو نوحه بخوان و عزاداری کن.

سپس از مقابلم گذشت و بعد از اندکی مجدداً نزد من آمد و گفت: فرزندم، سید

سعید به کربلاء رفته تا برای ادای نذری که نموده مجلس مصیبتی برای مصائب ابوالفضل علیه السلام بپا دارد، تو هم به کربلاء برو و مصیبت عباس را بخوان، و سپس از نظرم پنهان شد.

از خواب بیدار شده و مادرم را نگریستم که بالای سرم مشغول گریه است، مجدداً به خواب رفتم و آن سید مذکور آمده و گفت: مگر نگفتم که فرزندم سعید به کربلاء رفته و تو باید در مجلسش مصیبت ابوالفضل را بخوانی، چرا نمی پذیری؟

باز بیدار شده و برای بار سوم که به خواب رفتم سید مزبور مراجعت نمود و با تندی و شدت گفت: مگر نمی گویم به کربلاء برو، پس این تأخیر برای چیست؟ این مرتبه ترس، مرا فرا گرفت و وحشت زده از خواب برخاسته و ماجرا را برای مادرم بازگو کردم، او مسرور شد و تقال زد که آن سید حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است.

صبح که فرا رسید مادرم تصمیم گرفت مرا کربلاء به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ببرد اما هر کس از تصمیم او آگاه می شد به خاطر ضعف بسیاری که در من مشاهده می کردند (به حدی که حتی قادر به نشستن در وسیله نقلیه نبودم) او را از این کار باز می داشت.

من تا روز دوازدهم محرم در همان حال بودم، و مادرم همانطور اصرار در سفر کربلاء به هر شکل که بود داشت. یکی از خویشان که چنین دید گفت: مرا بر تخت روانی بگذارند و به آنجا ببرند، این امر انجام شد و مرا در آن حالت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام بردند و در آنجا کنار ضریح به خواب رفتم.

آن شب که سیزدهم محرم بود در حالت اغماء بودم که سید مذکور آمد و فرمود: چرا روز هفتم در آن مجلس حاضر نشدی در حالی که سعید چشم انتظار تو بود، حالا

که روز هفتم حضور نیافتی، امروز سیزدهم محرم و روز دفن ابوالفضل العباس علیه السلام است، پس برخیز و مصیبت عباس علیه السلام را بخوان، سپس از مقابلم ناپدید شد، اما مجددا آمد و مرا به مصیبت خوانی فراخواند.

برای بار سوم دست روی کتف راستم که بر آن می خوابیدم گذاشته و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و مصیبتم را ذکر کن.

در حالی که هیبت او سراپای وجودم را به لرزه در آورده بود به پا خواستم و مدهوش انوار او گشته و به زمین افتادم، این امر را هر کس در حرم مطهر بود مشاهده می کرد.

پس از مدتی در حالی که عرق بر بدنم نشسته بود به هوش آمدم در حالی که هیچ آثاری از ضعف و بیماری در بدنم به چشم نمی خورد و این امر در ساعت 5 بامداد شب سیزدهم محرم 1354 هجری اتفاق افتاد.

مردم که چنین دیدند از حرم و صحن و بازار اطرافم جمع شدند و شروع به تکبیر و تهلیل نموده و لباسم را پاره کردند، مأموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره های صحن که مقابل حرم بود بردند و تا صبح در آنجا به سر بردم.

چون طلوع فجر فرارسید وضو ساختم و در حرم با صحت و سلامت کامل نماز خوانده و سپس شروع به ذکر مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کردم.

کرامت شصت و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور چنین نقل شده:

داستان زیر را یکی از وعاظ تبریز، به نقل از افراد موثق، بر سر منبر نقل کرد:

مرحوم دربندی (1) در ایام اقامتش در عتبات به منظور زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به ایران آمد و به هنگام مراجعت از طریق آذربایجان عازم عتبات گردید، پیش از مراجعت به عتبات بنا به تقاضای مردم متدین تبریز به مدت ده روز در آن شهر اقامت کرده و در مسجد جامع تبریز بساط تبلیغ و ارشاد گسترده.

می گویند: جاذبه منبر ایشان به قدری قوی بوده که همه فضای مدرسه طالبیه و مساجد موجود در آن، از مردم متدین و عاشقان دلسوخته سالار شهیدان پر می شد، و هر روز جمعی از عاشقان حسینی در اثنای روضه ایشان غش می کردند و روی دست ها از مسجد بیرون برده می شدند.

در آذربایجان مرسوم است که روز آخر هر مجلسی به قمر بنی هاشم علیه السلام توسل می جویند، لذا مرحوم دربندی نیز روز نهم مجلس اعلام کرد: فردا، روضه حضرت

ابوالفضل علیه السلام را می خوانم؛ هر کس مریضی صعب العلاج دارد بیاورد که ان شاء الله شفای همه شان را از قمر بنی هاشم علیه السلام خواهیم گرفت.

روز بعد در شهر تبریز هرچه مریض و مریضه بود، به مجلس ایشان آوردند، تعداد بیمارانی که با پای خود به مجلس آمدند بی شمار بود و تعداد کسانی که روی تخت و یا با وسایل دیگر به مجلس آورده بودند به بیست و هفت نفر می رسید.

هنگامی که مرحوم دربندی وارد مسجد شد نزد بیماران رفت و از آنها تققدی کرد و به آنان فرمود: چند لحظه دیگر صبر کنید، همگی با شفای کامل از این مجلس بیرون

ص: 94

1- مرحوم دربندی از معاصرین شیخ انصاری، دانشمندی بسیار برجسته، و صاحب تألیفات گرانمایه ای چون: خزائن الاحکام، خزائن الاصول، اسرار الشهادة و سعادات ناصریه می باشد، در دربند از توابع شیروان بر کناره دریای خزر به دنیا آمده است. وی که در رشته های فراوانی از علوم عربی بسیار قوی و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامی و بالخصوص در احیای مراسم عزاداری مساعی جمیله داشت، و در روی منبر بر سر و صورتش می زد و همه مستمعان را به گریه می آورد.

خواهید رفت.

زمانی هم که بر فراز منبر قرار گرفت، خطاب به قمر بنی هاشم علیه السلام عرض کرد: ای مولای من، من به عنوان نوکر شما به اهالی این شهر وعده داده ام که امروز همه بیمارانشان از این مجلس با تن سالم بیرون می روند؛ از کرم شما بسیار دور است که نوکر خود را در میان این همه مردم، بی اعتبار کنید.

آنگاه روضه بسیار باحالی خواند که در نتیجه همه مردم با بی تابی گریه کردند و جمعی غش نموده و روی دست مردم بیرون برده شدند.

هنگامی که مجلس به پایان رسید، همه آن 27 نفر با پای خود، با تن سالم و شفای کامل به منزل خود رفتند! و این یکی از برکات حضرت ابوالفضل علیه السلام است که در يك مجلس ده ها نفر مريض صعب العلاج با توسل به آن باب الحوائج الى الله شفا پیدا کردند.

کرامت شصت و چهارم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار عليهم السلام چنین نقل شده:

عالم جلیل القدر آشیخ مهدی کرمانشاهی از پدر عالی قدرش نقل کرده که در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف بودم، ایام زیارتی و زوّار در حرم خیلی زیاد بود، در این بین مرد عربی با زنش مشغول زیارت و طواف بود تا رسیدند بالای سر، پنجره اول از پیش رو، يك مرتبه زن بلند شد و چسبید به ضریح، به طوری که تمام اعضایش از پیشانی و دماغ و شکم و دست و پا همه به ضریح چسبید، شیون از مرد و زن بلند شد و هر چه خواستند او را حرکت دهند ممکن نشد.

ناچار فریاد شوهرش بلند شد و گفت: یا عباس! زن من گرو نزد تو باشد، الان

ص: 95

می روم گاو میش را می آورم.

معلوم شد گاو میشی نذر کرده اما بعد پشیمان شده و نیاورده است. مرد عرب بیرون رفت، کم کم مردم جمع شدند به طوری که حرم و رواق و ایوان طلا پر شد و رفت و آمد ممکن نبود، همه منتظر بودند که آخر چه می شود، ما خیال کردیم منزل این مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و چند ساعتی رفتن و آمدنش طول خواهد کشید ولی مثل این که نزدیک بود، چون بعد از ساعتی افسار يك گاو میش چاقی را گرفته و به مجرد این که آن مرد وارد حرم شد، زن از ضریح رها شده و با هلله و شادی و سلام و صلوات از حرم بیرون رفتند.

کرامت شصت و پنجم:

در کتاب دین و تمدن چنین نقل شده:

احمد حلمی می گوید: در جنگ جهانی اول، لشکر ما در عراق از ارتش بریتانیا شکست خورد و ما عقب نشینی کرده و به شهر سلمان فارسی؛ یعنی مدائن که نزدیک بغداد واقع شده است پناه بردیم.

لشکر انگلستان نیز در "کوت الاماره" پناه گرفتند، سپس جماعتی از انگلیس ها مهیا شدند که ما را از بین ببرند، جمعیت ما بیش از چهار هزار نفر نبود و در انتظار رسیدن نیروهای کمکی بودیم تا ما را نجات بدهند، زیرا قوای دشمن با سلاح های جنگی جدید ما را می کوبید و ما از نظر تجهیزات جنگی آمادگی رزم با آنان را نداشتیم.

فرمانده ما، نورالدین ترکی، از ترس هجوم ناگهانی دشمن خواب نداشت و من هم مانند او بودم، هر دو سخت ترین روزها را طی می کردیم و هر لحظه در انتظار حمله ناگهانی دشمن و تار و مار شدن قوای خودی به سر می بردیم.

ص: 96

يك روز فرمانده نورالدین ترکی مرا نزد خود احضار کرد و چون با وی ملاقات کردم، صورت تلگرافی را به من نشان داد که از فرمانده کربلاء رسیده و مضمون آن چنین بود: مرجع اعلای اسلامی شیعه در عراق، حضرت آیت الله آقای سید اسماعیل صدر رحمه الله حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را روز عاشورا خواب دیده که خطاب به وی فرموده: این شمشیری که بالای ضریح من آویزان است را بردار و برای نورالدین فرمانده لشکر بفرست تا با این شمشیر به دشمن حمله برد، زود است که لشکر شما پیروز شود.

حملی می گوید: نورالدین برگه تلگراف را به دست من داد، و رأی مرا درخواست کرد، در چهره ی او خواندم که این امر را سبک گرفته و باورش نشده، زیرا عقیده اش این بود که اکنون، زمان جنگ است نه دعا و خواب و خیال!!

به وی گفتم: من معتقدم که این بزرگترین عامل معنوی پیروزی ما بر دشمن است که می خواهد همه این ها را از بین ببرد و سبب شود که عشایر نیز در این جنگ قویا به ما کمک کنند، وقتی سخن من به این جا رسید، لبخندی زد و گفت: بسیار خوب، آن چه را می خواهی انجام بده.

با موافقت نورالدین، صورت تلگراف سید صدر را در میان عشایر پخش کرده و فردای آن روز هجوم را آغاز نمودیم، شمشیر حضرت قمر بنی هاشم، ابوالفضل علیه السلام را با احترامی خاص جلوی لشکر قرار داده و ارتش و عشایر منطقه در پشت سر آن به حرکت در آمدند.

لشکر انگلیس نیز در حالی که تمام وسایل جنگی مانند توپ و تانک و تفنگ را همراه داشته و از نهر دجله هم کشتی های جنگی آنها را کمک می کردند، به ما حمله ور شدند.

در عین حال به خدا قسم هنگام درگیری دیدیم هر سربازی از ما در حمله به دشمن همانند يك لشکر عمل می کند، فریاد "اللّه اکبر" و "عز من نصره" در فضا پیچیده بود، به گونه ای که خیال می کردیم آسمان به زمین آمده! جنگ و درگیری چهار روز به طول انجامید و در نهایت، حتی يك سرباز از قشون بریتانیا نماند که به کوت برگردد تا خبر شکست را به گوش آنها برساند.

حمله را ادامه دادیم و پس از آن نیز به ما کمک رسید و پیروز شدیم، پس از آن تاریخ همیشه در این فکر بوده ام که فتح، ناشی از عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شهید کربلاء بوده است.

کرامت شصت و ششم:

از جناب حجة الاسلام آقای علی خوئینی زنجانی چنین نقل شده:

پدر خانم این جانب حضرت آیت الله آقای حاج شیخ میرزا محمد باقر زنجانی رحمه الله می گفتند: با عده ای از نجف اشرف برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلاء شده و در مدرسه بادکوبه ای ها اقامت کردیم.

به رفقا گفتم: به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برویم، یکی از طلبه ها گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که امام نیست! من خسته هستم و حرم حضرت نمی آیم، شما بروید و بیائید، بعد هم به زیارت امام حسین علیه السلام می رویم.

لذا او نیامد و ما رفتیم، وقتی برگشتیم، دیدیم مدرسه شلوغ است، پرسیدیم: چه شده؟

گفتند: شیخی رفته مستراح و در چاه افتاده.

وقتی او را از چاه بیرون آوردند، دیدیم همان رفیق ماست! یکی از رفقا به وی

گفت: دیگر از این غلط ها نکنی ها!

گفت: من با حضرت شوخی کردم.

یکی از رفقا گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم با شما شوخی کرده و الا شما را هلاک می کرد.

کرامت شصت و هفتم:

از آقای سید محمد علی محمودی، مسئول هیئت دیوانگان امام حسین علیه السلام قم چنین نقل شده:

حدوداً سال 1344 هجری شمسی زمانی که در بخش تزریقات مطب آقای دکتر سید محمد تقی فیض، مقابل حرم مطهر بی بی حضرت معصومه علیها السلام مشغول به کار بودم، روزی بیماری آمپول "استرپتوهیدرازید" را جهت تزریق به من داد، آمپول را حل نموده و داخل سرنگ کشیدم که تزریق نمایم ولی بیمار که ظاهراً پرسشی از دکتر داشت به اتاق دکتر رفت و من نیز آمپول را روی میز گذاشتم تا برگردد.

در همین اثنا بیمار دیگری آمد و آمپول "نوالژین 5 سی سی" آورد که تزریق نماید، آمپول این بیمار را نیز داخل سرنگ کشیدم و روی میز گذاشته که تزریق نمایم، ولی اشتباها سرنگ آمپول استرپتوهیدرازید را که روی میز بود برداشته و داخل ورید بیمار تزریق نمودم، اواخر تزریق ناگهان متوجه شماره سوزن سرنگ شدم، (چون آمپول وریدی را با سوزن نمره 24 و آمپول عضله را با سوزن نمره 22 تزریق می نمودم).

ولی زمانی متوجه اشتباهم شدم که دیگر کار از کار گذشته بود، زیرا این آمپول فقط باید در عضله تزریق شود و تزریق آن به ورید، با مرگ بیمار همراه بود، در همان حال متوسل به آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و طوری منقلب

گردیدم که از حال طبیعی خارج شدم، اما با عنایت آقا هیچ گونه مشکلی برای بیمار به وجود نیامد، و با وجودی که از نظر طبیعی در همان حال بیمار می بایست می مرد، ولی با عنایت حضرت نه تنها مشکلی برایش پیش نیامد، بلکه نگران حال من شده بود و برای این که از آن حال بیایم به من کمک می کرد.

کرامت شصت و هشتم:

از جناب آقای عطایی خراسانی چنین نقل شده:

شبی در یکی از بیلاقات مشهد به دل درد شدیدی گرفتار شده، طوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس کردم، نه توانایی نشستن داشتم و نه قدرت ایستادن، نه وسیله ای بود که در آن ساعت شب مرا به شهر برسانند و نه دارویی پیدا می شد که مرا به صبح کشاند.

در آن حال از هر جهت قطع امید نموده و فشار دل درد هر لحظه شدیدتر می شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق کرده بود، دوستانم بسیار ناراحت

بودند، راه چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوندی دیدم و در آن میان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را برگزیدم، برای این که ایشان خیلی زود و سریع به فریاد انسان می رسد و تسریع در قضای حاجت می نماید.

اشک در چشمم حلقه زده بود، پس از عرض سلام به ساحت مقدسش نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفاء پیدا کنم گوسفندی تقدیم نمایم.

هنوز راز و نیازم تمام نشده و ارتباطم کاملاً با آن حضرت قطع نشده بود و هنوز کامم به نام ابوالفضل علیه السلام شیرین بود و لبهایم به آن نام مترنم، که ناگه همچون آبی که بر آتش می ریزند اثری از درد در خود ندیدم.

خدا را گواه می‌گیرم که از لحظه متوسل تا زمان شفاء بیش از يك دقیقه نگذشت و مهم تر این که تا این زمان که مشغول نگارش قضیه آن شب هستم و بیش از ده سال از آن تاریخ می‌گذرد دیگر هیچ دل‌دردی بر من عارض نشده است، گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار، دیگر در طول حیات از درد دل معاف گشته‌ام.

کرامت شصت و نهم:

از آقای سید حمید میرعباسی چنین نقل شده:

حدود 28 سال پیش که در کشور عراق و در نجف اشرف سکونت داشتیم، بر خود واجب کرده بودم تا هر سال در ایام زیارتی مخصوصه به کربلای معلای سفر کنم.

در آن سال نیز طبق روال هر ساله و در ایام زیارت مخصوصه به کربلاء سفر کردم ولی چون پول کمی با خود داشتم برای برگشتن دچار مشکل شدم و چون با خانواده رفته بودم نمی‌توانستم پیاده برگردم، از طرفی آشنایی هم نداشتم که از او پول قرض کنم و نیز خجالت می‌کشیدم که به دیگری اظهار نمایم.

در حالی که بسیار ناراحت و افسرده بودم پیش خود می‌گفتم: چه کنم و به چه نحوی هزینه سفر را فراهم نمایم؟ در همین حال به صحن و سرای باصفای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیده و زبان حال را خدمت ایشان عرض کردم که آقا، ما برای زیارت برادر بزرگوارتان و شما به این سفر آمدیم، نپسندید که این گونه بیچاره و مستأصل گردیم.

هنوز حرفم با آقا قمر بنی هاشم علیه السلام تمام نشده بود که شخصی کنارم آمد و از من درخواست نمود که برایش روضه حضرت عباس علیه السلام بخوانم، وقتی روضه تمام شد مبلغی را که به من داد همان مقدار بود که از حضرت تقاضا کرده بودم.

از مرحوم حاج سید محمد کاظم قزوینی رحمه الله از پدرشان مرحوم سید محمد ابراهیم قزوینی رحمه الله چنین نقل شده:

پدرم در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمد علی خراسانی رحمه الله که واعظی بی نظیر بود بعد از نماز ایشان به منبر می رفت، يك شب مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یاد کرده بود، مرحوم قزوینی که سخت متأثر شده و بسیار گریه کرده بود بعد از روضه به ایشان می گویند: چرا چنین مصیبت های سختی که سند خیلی قوی ندارد می خوانید؟

شب در عالم روئیا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شده و آقا خطاب به ایشان فرموده بود: سید ابراهیم! آیا تو در کربلاء بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟!

پس از آن که دو دستم از بدن جدا گردید دشمن مرا تیر باران کرد، در این زمان

تیری به چشم من رسید (شاید او فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، تیر بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو تیر را از چشم بیرون بکشم که دشمن با عمود آهنین به سرم زد.

کرامت هفتاد و یکم:

در شماره شصت و دو مجله خانواده در صفحه 22 مورخ اول دی ماه سال 1373 اینچنین نقل شده:

آقای خندان با همسر و فرزندش زندگی آرام و خوبی را می گذرانند، هر روز صبح

پدر خانواده از خانه بیرون می زند و برای تدریس به مدرسه ای که نزدیک محل زندگیشان در اهواز است می رود و غروب به خانه می آید.

حاصل ده سال زندگی او و همسرش که زوج خوشبختی هستند، چهار فرزند دختر است. زینب و زهرا فرزندان دوقلوی آقا و خانم خندان می باشند، آنها موقع بروز این حادثه چهار سال دارند.

آن روز، هر دو، یعنی زینب و زهرا در کنار مادر در اتاق مشغول بازی و شیطنت بچه گانه بوده و مادر نیز که بیم دارد شیطنت آنها کاری دستشان بدهد از هر دو می خواهد بیرون از اتاق بروند، ولی آن قدر گرم بازی بودند که به پیشنهاد مادر توجهی نشان نمی دهند، از این رو مادر رو به زهرا با عصبانیت می گوید:

دست زینب را بگیر و او را به حیاط ببر، این قدر دم دست من نپلکید، زهرا از جا بلند شده و به حیاط می رود و از همان جا زینب را صدا می زند، زینب با این تصور که خواهر دوباره به اتاق باز می گردد، خود را مقابل کمد لباس ها پنهان می کند، در همین حال خانم خندان که نمی داند کمد لباس ها خیلی سنگین شده، برای پاک کردن دیوار،

به آن تکیه می دهد که ناگهان کمد که تحمل بار سنگین تری را ندارد از جا کنده می شود و با همه وزن و سنگینی روی زمین می افتد و مادر، که تعادل خود را از دست داده، از پشت کمد و از درون تخته فیبری آن به درون کمد می افتد و سپس در حالی که از ناحیه پا دچار آسیب دیدگی شده، خود را بیرون می کشد.

پای او آن قدر درد می کند که به هیچ چیز جز آرام کردن آن نمی اندیشد و وقتی از این کار فارغ می شود، بچه ها را به اتاق می خواند تا به کمک آنها، وضع به هم ریخته اتاق را مرتب کند.

فاطمه؛ سمیه؛ زهرا، زینب به اتاق بیایید.

فاطمه و سمیه و زهرا به اتاق می آیند، اما از زینب خبری نیست، مادر دوباره فریاد می زند: زینب... زینب تو هم بیا...

اما هیچ صدائی نمی شنود، یکدفعه زهرا می گوید: مادر، از زیر کمد خون می آید، نگاه کن، مادر ناباورانه چشم می اندازد و به محض دیدن خون، فریاد می زند: یا فاطمه زهراء علیهاالسلام، زینب... یا اباالفضل العباس علیه السلام، زینب.

صدای فریاد، همه همسایه ها را به خانه می کشاند، آنها به کمد مادر آمده و کمد سنگین را بلند می کنند و با صحنه دلخراش و وحشتناکی روبرو می شوند.

زینب، بی جان و کبود زیر کمد افتاده و از سر او به شدت خون می آید یکی از همسایه ها وحشت زده کودک را به روبرو می گرداند و سر به سینه او می گذارد.

نه!... خدای بزرگ، او مرده...

همسایه بعدی و بعدی، همه با گوش سپردن به قلب زینب او را مرده می یابند، چون قلب او از کار افتاده بود، خون زیادی هم از او رفته است.

مادر زینب که تحمل دیدن صحنه را ندارد، همان جا از حال می رود.

در این میان یکی می گوید: بهتر است بچه را به سردخانه ببریم، این جا بماند بو می گیرد.

دیگری می گوید: شاید هنوز زنده باشد، بهتر است او را به بیمارستان برسانیم.

یکی از همسایه ها که زن میانه قامت و ضعیف جثه ای است، به همراه زن دیگری تأمل را جایز نمی داند و بچه را خون آلود به آغوش می کشد و به سمت بیمارستان می دود. آن ساعت روز، مردان محله در خانه نیستند و انتظار کمد رسیدن از سوی آنها وجود ندارد، از همین رو آن دویی حال و ناتوان زینب را به دست گرفته و می دوند، در راه جوانی که پیدا بود دانشجو است، آنها را در آن حال می بیند.

می گوید: کمک نمی خواهید؟

یکی از زن ها می گوید: خدا پدرت را بیمارزد، این بچه را به بیمارستان برسان، ما نای راه رفتن نداریم.

جوان، زینب را در آغوش می گیرد و به سمت بیمارستان پارس اهواز می دود، دقایقی بعد وقتی به بیمارستان می رسد، پرستارها می پرسند: تصادفی است؟

بعد کودک را به دقت نگاه کرده و می گویند: تمام کرده، خیلی دیر آمده اید.

هیچ کس نمی تواند این موضوع را باور کند، زینب نباید بمیرد، از همین رو ناامید دست به دعا و استغاثه بر می دارند.

یا اباالفضل علیه السلام! این بچه را نجات بده، یا قمر بنی هاشم علیه السلام! به ما کمک کن.

پرستارها کودک را جواب می کنند اما به اصرار یکی از زن ها که به سرعت خودش را به بیمارستان رسانده، برای آخرین بار، زینب را به اورژانس می برند تا پزشک نیز او

را معاینه کند. یکی از پزشکان، کودک را به دقت نگاه می کند و سپس می گوید: به نظر می آید هنوز زنده باشد.

پرستاری که آنجاست می گوید: آقای دکتر! خون زیادی از او رفته و نفس هم نمی کشد.

دکتر می گوید: قلب از کار افتاده، اما اگر سعی کنیم ممکن است نتیجه بگیریم، فوراً بچه را به اتاق عمل ببرید، در ناامیدی بسی امید است.

زینب را به اتاق عمل برده و به قلب او شوک وارد می کنند، هنوز قلب زینب به شوک پاسخ نداده است.

خبر حادثه به سرعت به مدرسه می رسد و آقای خندان سراسیمه به بیمارستان می آید و سراغ فرزندش را می گیرد.

همه دست به دعا برداشته اند. لبها به کلمات الهی معطر شده و چشم ها از شدت غصه به اشک شسته و دست ها رو به آسمان بلند است، خانم خندان هنوز بی رمق در خانه افتاده و ناله می کند، او در این اندیشه است که چگونه دوری زینب را برای همیشه تحمل کند، از این رو ضجه زده و زاری می کند.

در همین لحظه در بیمارستان يك حادثه عجیب و غیر قابل باور اتفاق می افتد، پزشك از اتاق عمل بیرون آمده و می گوید:

خوشبختانه كودك زنده است، گویا خطر مرگ رفع شده، من كه فكر می كنم معجزه ای اتفاق افتاده است، اما خون زیادی از او رفته و به سرعت باید كمبود خون، جبران شود.

اشك شادی به گونه ها روان می شود. دوباره دست ها، این بار برای شكر گزاری به آسمان بلند می شود، همه اشك ریخته و شكر می گویند. مادر زینب كه به هوش آمده،

از همسایه ها می شنود كه فرزندش از مرگ نجات یافته اما باور این مسأله برای او مشکل است. از همین رو او را در میان اشك و لبخند حاضرین به بیمارستان می رسانند و او با صدای دخترش غصه ها را فراموش می کند.

زینب وقتی مادرش را می بیند می گوید: مامان من گرسنه هستم.

مادر از شدت شادی دوباره از حال می رود و همه، لبخند شادی را بر لب هایشان جاری می کنند، پزشك هنوز باور ندارد كه چگونه این معجزه اتفاق افتاده است؟!

كرامت هفتاد و دوم:

در شماره هفتاد و چهار مجله خانواده مورخه پانزدهم تیرماه 1374 چنین نقل شده:

روز غم انگیزی بود، خواهرم به خانه مان آمد و سراسیمه گفت: دكترها قطع امید

کرده اند، باید به تهران برویم.

او پیش از این، موضوع را به مادر گفته بود، مادر که محبت زیادی به فرزندان و دامادهایش دارد از این موضوع به شدت متأثر و ناراحت شده اما چیزی به زبان نمی آورد.

در تاریخ بیستم بهمن خواهر و شوهر خواهرم به تهران می روند، روحیه شوهر خواهرم خوب بود و ما انتظار داشتیم او دوباره به شیراز بازگردد، اما در چهارم اسفند ماه خبر تأسف بار فوت او به خانواده مان رسید، از آن پس خواهرم و پنج فرزندش تنها ماندند.

اندوه مادر از شنیدن این خبر از همه بیشتر بود، او با شنیدن خبر ناگوار درگذشت دامادش، شوکه می شود و آن قدر بر سر و روی خود می کوبد که از حال می رود، دو ماه از این ماجرا گذشته بود که سر دردهای مادر شروع شد. او بارها می گفت: نمی دانم چرا

سرم به شدت درد می گیرد؟!!

روزی که پسر خاله ام فوت کرد، مادر حال خوبی نداشت، خبرهای ناگوار در فواصل اندک به او رسید و دردهای او روز به روز تشدید می شد، آن روز هم مادر با شنیدن این خبر، از حال رفت و رنج اصلی او آغاز شد، مادر به راحتی نمی توانست روی پا بایستد، هر چه سعی کردیم او را وادار کنیم که در خانه استراحت کند، زیر بار نرفت و گفت: نه، من باید حتما در مراسم او شرکت کنم.

او را به زحمت به مراسم بردیم، همه آنهایی که آمده بودند، شاهد آشفتگی حال مادر بودند، از همین رو با ایماء و اشاره به من فهماندند که او را با خود ببرم.

مادر، بهتر است من و شما برویم.

باشد دخترم، برویم.

ص: 107

وقتی مادر پذیرفت از مجلس برویم، یک دفعه دلم ریخت، او هرگز خودش را تسلیم بیماری نمی کرد، آن روز وقتی به ناتوانی خود واقف گردید، بیم ما بیشتر شد، از همین رو، بلافاصله به همراه زن برادر و دختر عمویم او را به درمانگاه رساندیم.

دکتر معالج پس از معاینه دقیق گفت: چیز مهمی نیست، اما قبل از خروج از مطب به زن برادرم گفت: شما بمانید تا من نسخه اش را بنویسم، از مطب بیرون رفتیم و او در غیاب ما گفت: این خانم سکته مغزی کرده و گویا خطر رفع شده است، به هر حال مراقبش باشید.

با این که دکتر گفته بود، خطر رفع شده، حال مادر روز به روز وخیم و وخیم تر می شد. نمی دانستیم چه باید بکنیم، یک هفته بعد که من برای دیدن مادر رفتم، همسر برادرم گفت: حال مادر خوب نبود، او را به بیمارستان برده اند.

به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم و وقتی رسیدم که مادر را از اتاق معاینه با

ویلچر بیرون آوردند.

خدای بزرگ! چه صحنه ی دلخراشی بود، مادر پیش از این مثل کوه استوار بود اما حالا ناتوان و کم رمق روی ویلچر افتاده بود، بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد.

دکتر: ایشان سکته مغزی کرده اند.

من: اما آقای دکتر دست و پای مادر از کار افتاده، این مشکل چطور حل می شود؟

دکتر: این بی حسی و بی حرکتی تا چهار ماه دیگر ادامه می یابد اما به مرور خوب خواهد شد، ولی نباید امیدوار باشید که او مثل سابق خوب و پر انرژی بشود.

برایمان مهم این بود که مادر بماند حتی اگر مجبور می شدیم همه عمر او را به این حال ببینیم، تحمل شرایط او باز هم آسان بود.

مادر به سختی راه می رفت، موقع راه رفتن باید دو نفر به او کمک می کردند، با این

حال چند قدم که راه می رفت، ضعف بر او مستولی شده و رنگ از چهره اش می پرید. در نگاه مادر خواندم که او بیشتر از ما از این وضع ناراحت است و گاهی می گفت: آخر عمری روی دست شما افتادم و اسباب زحمت شده ام، باید بیخشید.

حرف های مادر مثل بیشتر به جانمان می نشست، البته ناگفته نماند که او با وجود ناراحتی هنوز روحیه خوبی داشت. هرگز لبخند از لب های مادر دور نمی شد، می گفت: دلم نمی خواهد آخر عمری دست و پاگیر باشم، شما هیچ وقت دست و پاگیر نبوده و نخواهید بود.

این را من گفتم و دوباره برای رهایی مادر از این رنج تلاشم را آغاز کردم، مادر را به بیمارستان نمازی بردیم، شبانه از مادر عکس گرفته و قرار شد، صبح روز بعد برای جواب به بیمارستان برویم. روز بعد، عکس را به دقت ملاحظه کردند و یکی از آنهایی که تعجب کرده بود، گفت: عکس چیز خوبی را نشان نمی دهد، باید او را به یک

متخصص مغز و اعصاب نشان بدهید.

گویی کار به جای باریک کشیده شده بود، پزشک معالج و متخصص مغز و اعصاب پیدایش نبود. او در بخش ها برای ویزیت بیماران رفته بود و باید هر طور شده پیدایش می کردیم.

دکتر بعد از ملاحظه عکس ها گفت: ایشان سکنه نکرده اند بلکه به دلیل ضربه ای که به سرشان خورده دچار ضربه مغزی شده و خون در مغزشان لخته شده است. او باید هر چه سریع تر عمل بشود.

عمل!... آقای دکتر یعنی تا این اندازه خطرناک است؟

به خدا امید داشته باشید، من به اتاق عمل می روم و شما هم بیمار را بیاورید.

ساعت یازده و نیم شب مادر را به اتاق عمل بردند و ما دستانمان به دعا و استغاثه

بلند بود، خطر هر لحظه در کمین ما بود و جز خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام هیچ کس نمی توانست ما را یاری دهد.

یا قمر بنی هاشم! مادرمان را از تو می خواهیم. یا اباالفضل علیه السلام! به داد ما برس. ای سقای دشت کربلاء! سلامت مادرمان را خودت به او برگردان. یا اباالفضل العباس علیه السلام! مادر را نجات بده.

خواهرم زهره مجلس روضه ای برای حضرت اباالفضل علیه السلام نذر کرد، من هم يك گوسفند نذر کرده که به محض شنیدن سلامت مادر، قربانی کنم.

چه لحظات روحانی بود. چه دلهایی که شکست و در اندوه ناراحتی مادر، مویه کرد. همه فقط و فقط به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و لطف حضرت اباالفضل العباس علیه السلام امیدوار بودند. ساعت نزدیک يك بامداد بود که يك نفر از اتاق عمل بیرون آمد و لبخند زنان گفت:

خدا را شکر کنید، حال مادرتان بد نیست، عمل موفقیت آمیز بود. مادر را به اتاق آی. سی. یو بردند و ما از خوشحالی روی پا بند نبودیم، وقتی او را به بخش منتقل می کردند، رنگ و روی پریده ای داشت. شب تا صبح خواهرم نزد او ماند و ساعت هفت با ما تماس گرفت و گفت:

مادر می تواند دست ها و پاهایش را بلند کند، مادر خوب شده است.

همان روز مجلس روضه ای برای حضرت اباالفضل علیه السلام گرفته و گوسفند را قربانی کردیم. روزهای شاد زندگیمان به اعتبار دعاها و استغاثه به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آغاز شد.

از جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید جعفر میر عظیمی چنین نقل شده:

روزی شخصی به نام قربان عروجی به مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام آمد و يك انگشتر طلا داد و گفت: مال حضرت عباس علیه السلام و نذری است و ماجرا را چنین توضیح داد:

شب سیخ کبابی به چشم دخترم فرو رفت، وقتی او را خدمت آقای دکتر کرمانی چشم پزشک، در قم بردم، گفت: فردا بیاورید که باید عمل شود.

از مطب دکتر به طرف منزل روانه شدیم، مقابل مسجد که رسیدیم دخترم پرسید بابا دکتر چه گفت؟

گفتم: دخترم، فردا چشم شما را عمل خواهند کرد، دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت: ای علمدار کربلاء! ای ابوالفضل العباس علیه السلام! مرا شفا بده که فردا لازم به عمل جراحی نباشد، يك انگشتر طلا به مسجد شما تقدیم می دارم.

فردا وقتی به بیمارستان کامکار قم نزد دکتر رفتم، دستور داد دختر را در اتاق عمل بی هوش کنند، ولی وقتی چشم را دوباره معاینه کردند، خیلی با تعجب گفت: این همان دختر است؟!

گفتم: بلی.

گفت: از دیشب تا به حال چه کرده اید؟

گفتم: هیچ! فقط، شب وقتی که از کنار مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام عبور می کردیم، متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم.

دکتر کرمانی گفت: حضرت عباس علیه السلام خوب عمل کرده است!

کرامت هفتاد و چهارم:

حجة الاسلام آقای مکارمی نقل کرده اند: در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای ماهی گیری کنار رودخانه می رود که يك دفعه غرق می شود، عموی وی نگران از مرگ برادر زاده، ناگهان می بیند که او روی آب آمده و خودش را به ساحل رساند!

عمویش از او می پرسد: چگونه نجات یافتی؟

می گوید: در حال غرق شدن، متوسل به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. دیدم آن حضرت تشریف آورده و فرمودند: بگو یا صاحب الزمان

(ارواحنافداه). من هم متوسل به امام زمان علیه السلام شده و با عنایت آن حضرت نجات یافتم.

کرامت هفتاد و پنجم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله شفیعی قمی چنین نقل شده:

یکی دو سال به انقلاب مانده بود، در تهران، خیابان قیاسی، شب تاسوعا شخصی پس از دیدن سقاخانه ها به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جسارت می کند.

به خانه که می آید می بیند مادرش مشغول خوردن شله زرد است، در آنجا نیز می گوید: مادر دست از خرافات بردار، از امشب من می خواهم مشروب بخورم و کیف کنم! مادر او را از این کار منع کرده، ولی او می گوید: من ابوالفضل نمی شناسم.

مادر از او جدا شده و مشغول کار خود می گردد که ناگهان صدای فرزندش بلند می شود: سوختم، سوختم، وقتی می آید می بیند بساط مشروب پهن است ولی جوان

نیست و فقط صدای او می آید، گویی به زمین فرورفته، تا یک ماه صدای جوان می آمد ولی کسی او را پیدا نکرد، متأسفانه روزنامه های آن روز اجازه نداشتند و قضیه را منعکس نکردند.

کرامت هفتاد و ششم:

از مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقای جواد افضل هرنندی چنین نقل شده:

حدود بیش از سی سال قبل، روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم که ناگاه دیدم همه ای بلند شد.

هر چه به اطراف نگاه کردم علت این همه معلوم نشد تا این که دیدم نزدیک ضریح مطهر، زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و دائماً وق وق می کند.

کم کم بالا رفت تا به سقف گنبد رسید و در فضا معلق شد؛ گاهی بالا می رفت و گاهی تا نزدیک ضریح مطهر پایین می آمد، در این جا از زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فریاد تکبیر و تسبیح همراه با گریه بلند شد، خدمه حرم چهار پایه بلندی را که برای غبار رویی از آن استفاده می کردند آوردند و زن را گرفته و از حرم بیرون بردند.

بعدها که سرّ ماجرا را پرسیدم گفتند: این زن دو سه روزی بود که با بی حیائی تمام در حرم مطهر از زائران آن حضرت دزدی می کرد و کسی او را پیدا نمی کرد، تا این که چنان چه دیدید حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او غضب نموده و خدام او را از حرم بیرون انداختند. ناگفته نماند بعد از بیرون انداختن آن زن از حرم مطهر، مردم خبر به هلاکت رسیدن آن زن دادند.

کرامت هفتاد و هفتم:

از مشهدی حسین نظری فرزند مرحوم حاج نظر علی عطار، پسرعموی حاج رضای نظری مشهور که یکی از ثقات مومنین شوشتر است چنین نقل شده:

تقریباً در سال 1255 هجری قمری بنده در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام حاضر بودم که دیدم يك عرب را به علت سرقت برنج نزد ضریح حضرت عباس علیه السلام حاضر کردند تا او را قسم بدهند، با چشمان خود شاهد بودم که وقتی می خواست برای قسم خوردن لب به سخن باز کند، ناگاه صدای هولناکی به گوش مردم رسید، به طوری که همه متوحش گردیدند؟!!

ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تکان خورد و آن شخص به ارتقاعی شاید بالاتر از ضریح، به هوا بلند شد و سپس بر زمین خورد و سخت بی حال و بی حس گردید.

شرطه ها او را بلند کرده و به او گفتند: چرا نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بی حیائی کرده و قسم دروغ می خوری؟! او با صدای خیلی ضعیف گفت: "شیطان قلبنی" یعنی: شیطان مرا منقلب کرد. آن گاه در حالی که به هیچ وجه اختیار اعضای خود را نداشت، او را به اتاق متولی شرطه خانه بردند تا از او سوءالاتی کنند، اما به هلاکت رسید و مردم سه شبانه روز جشن گرفتند.

کرامت هفتاد و هشتم:

در زمان ناصرالدین شاه، در تبریز، یکی از مأمورین دولت از يك مغازه دار مالیات طلب کرده و مغازه دار امروز و فردا می کند، مأمور يك روز صبح زود، درب مغازه آمده و می گوید: امروز تا مالیات را از تو نگیرم از این جا نمی روم، مرد کاسب می گوید: تو را

به حضرت ابوالفضل مرا معاف دار، مأمور گستاخ می گوید: اگر ابوالفضل قدرت دارد شرّ مرا از تو کم کند!

کاسب آهی می کشد و می گوید: یا ابوالفضل العباس علیه السلام! به دادم برس! در این هنگام اسب مأمور، سرکشی می کند و آن قدر بالا و پایین می رود که مأمور را به زمین می زند. بعد از آن نیز با دست و پایش شروع به کوبیدن بر سینه مأمور کرده و مأمور نیز مانند صدای سگ عوعو می کند، وقتی می آیند می بینند فك بالای وی پایین آمده و فك پائیش جلورفته است و وضع بسیار بدی پیدا کرده، دیری نگذشت که با این وضع اسف بار به درك واصل شد.

کرامت هفتاد و نهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، از جناب آقای حاج صادق خوش حالت چنین نقل شده که شخصاً کرامت زیر را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دیده اند:

روزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عبور می کردم، دیدم عده ای از اعراب، شخصی را که متهم به سرقت يك گاو است، به ایوان صحن مطهر آن حضرت آورده اند تا به اصطلاح قسم بدهند، یکی از خادمین حرم مطهر به فرد متهم گفت: اگر گاو را سرقت کرده ای پس بده و قسم به حضرت نخور که برایت خطر دارد!

گفتنی است که جریان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریفات خاصی دارد، با ادامه انکار متهم از اعتراف به دزدی، به او گفته شد: سه قدم برو جلو و سپس بازگرد، شخص مزبور که نصیحت خادم را گوش نکرده بود، تشریفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مکان مقدس نصف صورتش

با وقوع این حادثه، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف کردند و او را نیز برای توسل به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام آورده و به ضریح مطهر بستند و مادرش متوسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام شد.

چند روز بعد، در اثر توجهات حضرت سیدالشهداء علیه السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت خواهی کرده و اعتراف به دزدی گاو نمود.

کرامت هشتم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از حاج شیخ محمد رضا اعدادی، از وعاظ و مبلغین مشهد چنین نقل شده:

در سال 1378 قمری فرزندی داشتم که دو سال و نیم از عمر او می گذشت، اما يك سال بود که مریض بود و از بردن مکرر او نزد دکتر و مداوای وی خسته شده بودم. در همان سال به حج مشرف شدم، و پس از مراجعت، چون بچه را همچنان مریض دیدم، او را نزد دکتر بردم.

دکتر گفت: چشم چپ او کور شده و چشم راست او نیز تا چند روز آینده کور می شود.

مادرش تا این حرف را از دکتر شنید، خیلی ناراحت شد، چرا که می دید بچه اش، علاوه بر کسالت قبلی، بینایی خود را هم از دست داده، لذا تا صبح نخوابیده و گریه کرد.

فردای آن روز به چند دکتر دیگر مراجعه کردم، همه همان حرف اول را تایید کردند، آخر الامر به دکتر چشم پزشك آقای قریشی، مراجعه کردیم، او گفت: چون می خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارویی موقت به شما

می دهم که در چشم راست طفلتان بچکانید تا چشم را به يك حالت نگه دارد، پس از مراجعت از تهران شاید بتوانم معالجه کنم، اما چشم چپ وی قابل معالجه نیست.

اول ماه محرم بود و من و مادرش هر دو سخت ناراحت بودیم. در این بین متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شده و من نذر کردم اگر انشاء الله فرزندانم تا روز عاشورا خوب شد، يك گوسفند در راه آن بزرگوار ذبح کنم. مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزندم حتی قادر به حرکت یا نشستن نبود، اما ظهر روز عاشورا که به منزل رفتم دیدم بچه بحمدالله سالم و مشغول بازی کردن است. چشمهایش هم سالم شده، و فقط خال سفید مختصری در چشم او باقی است که الان هم که حدود 7 سال می گذرد هنوز

آن خال سفید در چشم او باقی مانده و مکرر گفته ام این علامتی است تا وقتی بزرگ شد بداند چشم و بلکه سلامتی اش را مرهون عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است و آن حضرت را فراموش نکند.

ص: 117

بخش دوم: کرامات و عنايات عليه السلام حضرت اباالفضل العباسي به اهل تسنن

اشاره

ص: 118

کرامت هشتاد و یکم:

از مرجع عالیقدر جهان تشیع آیت الله العظمی مرحوم آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی رحمه الله در تاریخ 17 محرم الحرام سال 1422 قمری از جناب مستطاب خیر الحاج و العمار آقای حاج صالح ابو معاش رحمه الله متوفای سال 1402 هجری قمری، که از موثقین کربلای معلا بوده است چنین نقل شده:

در زمان حکومت عثمانی ها والی بغداد لشکری فرستاد و دستور داد کربلاء را خراب کرده و شهر را از بین ببرند، لشکر از بغداد به طرف کربلاء عازم شده و نزدیک کربلاء رسیدند، آنها اول می بایست با حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رو به رو می شدند، سپس به طرف حرم مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می آمدند. مرحوم حاج صالح رحمه الله می فرماید: من خودم دیدم از قبه بارگاه حضرت عباس علیه السلام آتشی به طرف لشکر آمد، وقتی این منظره را دیدند به طرف بغداد برگشتند درحالی که فرار کرده و می گفتند: (امام عباس گلدی).

کرامت هشتاد و دوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضلاء محترم بابل چنین نقل شده:

در سال 1364 در کردستان مشغول تدریس بودم، یکی از برادران اهل سنت به من رجوع کرد و گفت: مراسمی برای حضرت ابوالفضل علیه السلام دارم، و من را به آن مجلس دعوت کرد، خیلی تعجب کردم اما به هر حال پذیرفتم، روز جمعه به خانه این برادر

اهل سنت رفتم، دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود، در وسط این دو اتاق يك هال كوچك قرار داشت كه صندلی گذاشتند و من منبر رفتم.

این برادر اهل سنت در کنار من بود و از اول منبر تا آخر، خیلی حال خوشی داشت. در حین سخنرانی، خانم های اهل سنت نیز به طور مکرر در دستم پول می گذاشتند و می گفتند: نذر حضرت علی اکبر علیه السلام، نذر حضرت علی اصغر علیه السلام و... .

بعد از منبر مرا دعوت به ناهار کردند، بعد از صرف ناهار هنگام خداحافظی می خواستند مبلغی را به عنوان حق الزحمه به من بدهند که قبول نکردم و گفتم: همین که اجازه دادید در خانه شما از علمدار کربلاء سخن بگویم مرا کفایت می کند ولی او قبول نکرد، برای پذیرفتن مزد منبر، يك شرط گذاشتم و آن این که بگوید چرا مراسم برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برگزار کرده است؟!

ضمناً ناگفته نماند که من تا به حال، مجلس به آن مفصلی ندیده بودم؛ او گفت برایت خواهم گفت و چنین تعریف کرد:

من ناراحتی قلبی داشتم، هر چه دکتر می رفتم اثر نداشت، حتی دکتر خوبی در تبریز بود به او مراجعه کردم ولی از او هم فایده ای ندیدم، دست آخر همه دکترها جوابم کردند و مرا به خانه آوردند، کاملاً ناامید در خانه افتاده بودم، مادرم به خانه من آمد و گفت: فرزندم حالت چطور است؟

گفتم: چه حالی مادر؟!

گفت: نمی خواهی به دکتر بروی؟

گفتم: به هر دکتري که رفتم دیدی که فایده ای نداشت.

گفت: من يك دكتر سراغ دارم كه با يك نسخه وی شفا خواهی یافت.

گفتم: این دکتر کیست، اسم او چیست و مطبش کجاست؟

گفت: او مطب ندارد و نوبتی نیست!

گفتم: مادر زود بگو که این دکتر کیست؟ من از درد دارم می میرم.

مادرم گفت: اسم دکتر، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرزند علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

گفتم: ما که با آنها ارتباطی نداریم و قهر می باشیم.

مادرم گفت: ما این گونه ایم، اما آن ها بزرگوار هستند و عفو و بخشش شان زیاد است، با این حرف مادرم بسیار شرمند شدم و قلبم آتش گرفت.

در این هنگام مادرم من را تنها گذاشت و از من جدا شده و نزد فرزندانم رفت، کم کم حال توسلی پیدا کردم، حال خیلی خیلی خوبی پیدا کردم. گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام من خیلی تعریف شما را شنیده ام، مرا از درد نجات بده! ای آقا، اگر پدر و مادرتان حق بوده اند مرا شفا بدهید.

گریه زیادی کردم، دلم شکست و آن قدر اشک ریختم و گریه کردم تا این که خوابم برد، در عالم خواب دیدم کسی که یک پارچه نور بود وارد خانه ام شد، بالای سرم آمد و فرمود: برخیز!

گفتم: تازه از دردم مقداری کاسته شده است، بگذار بخوابم.

برای بار دوم فرمود: به تو می گویم برخیز!

گفتم: بگذار استراحت بکنم، تو که هستی؟

فرمودند: تو چه کسی را می خواهی؟

یادم آمد، گفتم: فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را.

فرمود: من ابوالفضل هستم، فرزند حضرت امام علی علیه السلام، خواهی و حاجت چیست؟

عرض کردم: قلبم ناراحت است و از درد زیاد آن، دیگر طاقتم تمام شده، يك نظر ولایی به قلبم کرد، قلبم خوب شد و از درد چند ساله راحت شدم، برای قدر دانی از وی که شفایم داد، به دست و پای آن حضرت افتادم، که از نظرم غایب شد.

در همین حال از خواب بیدار شدم و نزد مادر و عیال و فرزندانم رفتم، وقتی آنها من را با این حال دیدند که خود به تنهایی از جایم برخاسته ام، تعجب کرده و گفتند: چرا از جای خود برخواستی؟

گفتم: مادرم، دکتر بی مطب تو آمد و مرا شفا داد.

کرامت هشتاد و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی نقل شده:

آقای حاج شیخ عبدالحسین فیاض دشتی می گفت: شخصی از اهل سنت سالیان متمادی از داشتن فرزند محروم بود. يك روز در مراسم تعزیه امام حسین علیه السلام به بانی تعزیه می گوید: چنان چه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاجتم را روا کند، هدایایی تقدیم شما خواهم نمود.

همان شب به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همسرش حامله می شود و الآن مدت سه سال از وقوع این کرامت می گذرد و هر سال ماه محرم کمک های نقدی و جنسی خود را به هیئت تقدیم می دارد.

کرامت هشتاد و چهارم:

از محمد مراد که یکی از موثقین کشور کویت است چنین نقل شده:

شخصی بدوی از اهل سنت، مدت ده سال بود که ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد، حتی به دکترهای لندن و آمریکا مراجعه کرد و نتیجه ای نگرفت، تا این که يك

روز آن مرد سنی جریان را با محمد مراد در میان می گذارد و محمد مراد به وی می گوید: من دکتری را به شما معرفی می کنم که کارش بروبرگرد ندارد!

از کویت با همدیگر به سمت کاظمین حرکت می کنند و به زیارت امام موسی بن جعفر و امام جواد علیهم السلام مشرف می شوند و مدت ده روز در آنجا می مانند. پس از ده روز به طرف سامراء حرکت کرده و مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را زیارت می کنند. سپس به نجف اشرف می روند و به زیارت حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام نائل می شوند و بعد از آن عازم کربلاء شده و به زیارت امام حسین و حضرت قمر بنی هاشم علیهما السلام می روند.

ده روز هم در آنجا توقف می کنند و به زیارت می پردازند و سپس به کویت برمی گردند.

پس از چهل روز آثار حاملگی در همسر مرد سنی ظاهر می شود و او به محمد مراد که شیعه بود می گوید: مژده مژده، همسرم حامله شده است!

آن مرد سنی پس از گذشت چندین سال، دارای یازده فرزند شده و اسم هر يك از فرزندانش را نیز به نام حضرت علی علیه السلام و فرزندان آن امام می گذارد.

کرامت هشتاد و پنجم:

از جناب حجة الاسلام آقای شیخ عبدالحمید بحرانی دشتی چنین نقل شده:

جناب آقای حاج عبدالحمید ابو امیر که مردی است متدین و در کشور قطر به شغل قالی فروشی اشتغال داشته و معمولاً در کارهای خیر موفق می باشد، روزی برای من نقل کردند که:

من دوستی داشتم از اهل تسنن، که مدت سیزده سال از ازدواجش می گذشت ولی

در این مدت بچه دار نشده بود، يك روز به ایشان گفتم: من دکتری سراغ دارم که شما را مجانی و رایگان معالجه خواهد کرد، تا این جمله را شنید خوشحال شد و گفت: خدا پدر و مادر شما را رحمت کند، مرا به او راهنمایی کن.

گفتم: امشب ما در منزل، مجلسی به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داریم، تو نیز به خانه ما بیا و کاری به عقیده خودت نداشته باش.

حاج ابو امیر می گوید: آن شب ایشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شرکت کرد، پس از برگزاری روضه و صرف شام، يك بشقاب همراه خود به منزل برد و عیال وی نیز از طعام مجلس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خورد، مدت کمی بعد آن ها به برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صاحب فرزند شدند.

کرامت هشتاد و ششم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسن نقیبه چنین نقل شده است:

این جانب نیز کرامتی را که خود شاهد بودم تقدیم می کنم:

سال 1339 یا 1340 شمسی بود که برای نخستین بار از نجف اشرف به کرکوک (شهر شمالی عراق) مسافرت کردم تا با مردم آن سامان آشنایی حاصل کرده و زمینه

تبلیغی آن جا را به دست آورم، در محله تسعین، با یکی از دوستان روحانی که بومی و اهل آنجا بود و خودش ما را بدان خطه برده بود، به مسجدی رفتیم که آن را به ترکی "زلفی ایونین جامعی" می گفتند؛ یعنی: مسجد خاندان زلفی، و بانی اصلی آن دو برادر به نام های حاج جلال افندی و حاج جعفر بودند.

ص: 124

در میان حیات مسجد به روی نیمکتی نشسته و گرم صحبت بودیم که مردی حدوداً چهل ساله از در وارد شد، و یک گونی بزرگ شکر به مسجد داد. او را دعوت به نشستن و صرف چای نمودیم، او نیز کنار ما نشست، پس از احوالپرسی از نامش سؤال کردم، با خنده و تبسم گفت: ببخشید نام من عثمان است! با شنیدن نام عثمان فکر کردم او با من شوخی می کند، و می خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن که در آن منطقه اکثریت سنی بودند آزمایش کند. با خنده رویی گفتم: با من شوخی می کنی.

گفت: نه، واقعاً اسم من عثمان است.

گفتم: قبلاً سنی بودی و شیعه شدی؟

گفت: نه.

گفتم: برادر شیعه نام فرزند خود را عثمان نمی گذارد، اگر شیعه هستی چرا نامت عثمان است؟! و اگر سنی هستی آوردن شکر برای مجلس عزاداری چیست؟!

گفت: من سنی بودم و اکنون نیز هستم و افزود: من بچه دار نمی شدم، به دکترهای متعدد هم مراجعه کردم، نسخه ها و معاینه ها و آزمایش ها به جایی نرسید تا آنجا که گفتند: تو هرگز بچه دار نخواهی شد.

ناامیدی همه وجودم را فرا گرفت، یکی از دوستانم که شیعه بود به من گفت: می خواهی تو را به دکتری راهنمایی کنم که اگر پیش او بروی بچه دار می شوی؟

گفتم: آری، این دکتر کیست؟

گفت: فرزند حضرت علی علیه السلام عملدار کربلاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ولی باید نذر کنی و با اخلاص و اعتقاد در خانه او بروی، ما شیعه ها او را باب الحوائج می نامیم و در مشکلات سخت به او پناه می بریم، من هم چون به شدت دوست داشتم بچه دار بشوم، نذر کرده و گفتم: ای ابوالفضل، اگر دوست من راست

ص: 125

می گوید که تو باب الحوائجی و در گرفتاری ها به فریاد در ماندگان می رسی به درگاه تو آمدم، من بچه می خواهم، از خدا بر ایم فرزندی بگیر تا زنده ام سالی يك گونی بزرگ شکر به مجلس عزاداریت تقدیم می کنم.

به حمدلله چند سال است که خدا به برکت حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام شما به من پسری داده است و پس از آن هر ساله به نذر خود وفا می کنم. بعد با خنده گفت: شما خیال می کنید باب الحوائج فقط برای شما شیعه هاست!؟

گفتم: پس چرا با دیدن این کرامت شیعه نمی شوی؟

گفت: چون در آن صورت همه بستگانم با من دشمن خواهند شد؛ شیعه شدن جرأت می خواهد، و من نمی توانم.

کرامت هشاد و هفتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ سعید سعیدی چنین نقل شده:

در سال 1376 هجری شمسی مصادف با محرم الحرام 1418 هجری قمری توفیقی نصیب این حقیر شد که به مدت دو ماه محرم و صفر، برای انجام وظیفه تبلیغی به کشور عمان سفر کنم و آنجا در شهری به نام خابوره که حدود 170 کیلومتری مسقط؛ پایتخت عمان قرار دارد مستقر شوم.

گفتنی است با وجود این که شیعیان به طور کلی در آن کشور و به ویژه آن شهر در

اقلیت می باشند، مع الوصف کاملاً آزاد بوده و مراسم عزاداری را به نحو احسن انجام می دهند و هیچ گونه محدودیتی برای آنها وجود ندارد.

در شهر خابوره برادران شیعه حسینی ای به نام "ماتم العباس علیه السلام" دارند که سالیان زیادی است مجالس عزاداری سید مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر

بدون وقفه و انقطاع، و نیز در ماه مبارک رمضان و غیره در آن منعقد می شود.

نکته قابل ذکر و توجه این است که امسال پس از سالیان متمادی سه کرامت در این مآتم که منصوب به قمر بنی هاشم علیه السلام است ظاهر شد که هر کدام به نوبه خود قابل اهمیت بود و پس از بروز این سه کرامت غیر قابل انکار، شیعیان از شهرها و روستاهای مجاور به صورت فوج فوج می آمدند و به تماشای یکی از این معجزه سه گانه که ذکر خواهند شد می نشستند، زیرا هنگام بروز یکی از معجزه سه گانه دستگاه فیلمبرداری که هر شب داخل مآتم قرار داشت و تصویر مجلس را به قسمت زنان منعکس می کرد فوراً عدسی خود را به طرف معجزه متمرکز کرده و از تمامی صحنه ها فیلمبرداری نمود که شیعیان و واردین با دیدن فیلم معجزه و کرامت مسرور شدند. در مورد آن دو معجزه دیگر نیز واردین از مردم، با خود شفا یافتگان تماس گرفته و مستقیماً از آنها چگونگی ماجرا را سؤال می کردند.

اینک معجزه و کرامات سه گانه: (ما در این جا دو کرامت از آن سه کرامت را آورده ایم).

جریان اول:

زنی بود با چند بچه که خود و شوهر و تمامی فامیلش از اهل سنت اند، این خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش مبالغ زیادی را خرج او کرد و چون از شفایش مأیوس

شد او را همراه بچه ها به خانه پدرش برده و تصمیم گرفته بود که زن را طلاق داده و همسر دیگری اختیار کند، خانم مزبور با وضع پریشان به خواهران خودش می گوید: فردا روز هفتم محرم و نزد شیعیان روز ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد؛ خواهش می کنم مرا به مآتم العباس شیعیان ببرید و به "علم العباس" یعنی به پرچم حضرت ابوالفضل

ص: 127

العَبَّاس عليه السلام ببندید شاید آن حضرت به من توجهی فرمایند.

فردا خواهرها زیر بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حالی که پاهای او به زمین کشیده می شد او را داخل مآتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در کنار علم العَبَّاس علیه السلام نشانند و این امر پس از تمام شدن منبر صبح بود.

در خابوره رسم بر این است که از شب اول محرم تا شب سیزدهم، هر روز دو مجلس برقرار می شود: یکی صبح و دیگری شب، از شب سیزدهم تا نهایت ماه صفر نیز تنها شبها مجلس منعقد می گردد، به استثنای ایام وفات، مثل 25 محرم و 7، 17، 20 و 28 صفر، که مجدداً اضافه بر مجالس شب، صبح ها نیز مجلس برقرار است.

به هر حال زمانی که مراسم سینه زنی شروع می شود خانمی که مسئول زنان است نزد این خانم مفلوج آمده به او می گوید: بلند شو و با زنان عزاداری کن! خانم مفلوج می گوید: خانم می دانی که من فلج هستم و قدرت بر قیام ندارم.

او می گوید: یا اباالفضل العَبَّاس بگو و از جا بلند شو! آن زن مریض نیز با صدای بلند یا اباالفضل می گوید و یک مرتبه از جا بلند می شود، آن گاه خود زن با تعجب به پاهای خود دست می زند و به فضل پروردگار هیچ اثری از فلج سابق در خود احساس نمی کند، لذا بی اختیار بنا می کند به سر و صورت زدن و عزاداری کردن که مردان هم در اثر سر و صدای زنان متوجه این مساله می شوند و آنها هم شور و هیجانی پیدا می کنند و یک ضجه و شور خاصی در مجلس به وجود می آید.

قابل ذکر است که این خانم از روز هفت محرم تا آخر ماه صفر نه تنها مآتم و مجلس را در روز و شب ترك نکرد، بلکه هر گاه در مجلس حاضر می شد خدمت هم می نمود، شوهرش نیز که از شفا یافتن وی خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگی مشترك خود را با خرسندی ادامه دادند.

ضمناً برادر این خانم به اصطلاح از اهل دعوه و از وهابی ها و سلفی ها می باشد که نه تنها به مراسم عزاداری عقیده ندارند، بلکه این ها را خرافه و بدعت می دانند! و مبارزه با این آثار را جهت محو آنها بر خود واجب و لازم می شمارند، ولی وی در مقابل این کرامت باهره و انکار ناپذیر قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام سر تسلیم فرود آورده است.

جریان دوم:

پسری دوازده ساله از اهل سنت بود که هر روز از ساعت یازده صبح به وی حالت صرع دست می داد و رنگ بدن او تیره و کبود می گشت، پدرش مدعی بود که او را نزد اطبای زیادی برده و حدود سه هزار ریال عمّانی، که معادل با سه و نیم میلیون تومان ایرانی (آن زمان) بود، خرج این پسر کرده ولی هیچ نتیجه ای ندیده است.

مادر این بچه فرزند بیمار خود را در روز عاشورا به مآتم العباس مذکور می آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار می دهد، طبق رسم معمول در کشورهای حاشیه خلیج فارس، خطیب در روز عاشورا مقتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام را خوانده و پس از آن مراسم و سینه زنی شروع می شود و تا ساعت یک بعد از ظهر مراسم ادامه می یابد، این زن نیز که همراه با بچه مریض خود از صبح زود ساعت 9 به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا ساعت یک بعد از ظهر مشغول عزاداری شود و در نتیجه از مرض

فرزندش که هر روز حدود ساعت یازده گرفتار حالت صرع می شد، غافل می گردد و آن را فراموش می کند.

اما پس از اتمام مراسم عزاداری یک مرتبه به یادش می آید که پسرش هر روز ساعت یازده صرع می گرفت ولی امروز آن حالت در او ایجاد نشد، لذا ناخود آگاه سر و

ص: 129

صدا می کند و در اثر سر و صدا بقیه زنان و مردها می فهمند که در قسمت زنان کرامتی رخ داده است.

این جریان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم که من آنجا بودم دیگر این حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقیقت از وجود مقدس آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفای خود را گرفت و همه مردم آن دیار آن پسر مریض را دیده و شاهد شفای او بودند.

کرامت هشتاد و هشتم:

از مرجع عالیقدر جهان تشیع حضرت آیه الله العظمی مرحوم حاج سید محمد حسینی شیرازی رحمه الله از آقای سید مهدی بلور فروش در کربلاء بدون واسطه چنین نقل شده:

يك زن سنی از کردها که ایام نوروز (1) به کربلاء می آیند، نزد من آمد و از مغازه مقداری جنس خرید و گفت: من کسی را ندارم، آیا می توانم شب را در منزل شما باشم؟

گفتم: مانعی ندارد.

وقتی به منزل ما آمد به همسرم گفته بود که من نزدیک ده سال است که ازدواج کرده ام اما صاحب اولاد نشده ام.

زنم به او گفته بود: شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید و نذر کنید که اگر تا نوروز سال بعد صاحب فرزند شدید هر چه طلا در دست و گردن دارید نذر

ص: 130

1- به یکم فروردین هر سال تا سیزده روز بعد از آن ایام نوروز می گویند که متأسفانه بعضی گرفتار خرافات شده و بعضی قداست هایی که از ناحیه دین وارد نشده برای آن ایام قائل می شوند.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد.

سال بعد ایام نوروز که زوّار برای زیارت به کربلاء هجوم آورده بودند و من نیز سرم شلوغ بود، ساعت 2 بعد از ظهر به منزل رفتم، دیدم تمام کوچه و حیات منزل ما پر از افراد کرد است، بسیار نگران شده، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زخم را صدا کردم که این چه وضعی است و این ها را چه کسی به خانه راه داده است؟

با خنده گفتم: چیزی نیست بیا بالا.

گفتم: مسأله چیست؟

گفتم: آن زن کرد سال گذشته یادت هست؟ با فرزندش آمده که طلاهایش را به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تقدیم کند، این ها هم همگی افراد نازا هستند که آمده اند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوند و طلاهای خویش را نذر آن حضرت کنند.

کرامت هشتاد و نهم:

در کتاب خصائص العباسیه چنین نقل شده:

در شهر سامراء جمعی از شیعیان و عاشقان آل محمد صلی الله علیه و آله به عزاداری مشغول

بودند و بر سر و سینه می زدند، شخصی سنی، آنان را مسخره می کند و می گوید: این کارها چه معنا دارد و برای چه کسی خود را می کشید؟!

یکی از عزاداران به او می گوید: مسخره کردن عاشقان و محبّان امام حسین علیه السلام عاقبت خوشی ندارد؛ دست از مسخره و استهزاء بردار.

اما آن سنی کلمات توهین آمیزی می گوید و جسارت می کند، مرد عزادار می گوید: عباس یضربك! یعنی: حضرت عباس علیه السلام تو را خواهد زد.

ص: 131

مرد سنی می گوید: از دست عباس و دودمان او کاری بر نمی آید و به طرف خانه خود می رود، هنوز چند قدمی نرفته بود که دلهره عجیبی سراسر وجودش را فراگرفت و رنگ از صورتش پرید و به خانواده و دوستانش گفت: عباس ضربنی و اموت!

یعنی: عباس مرا زد و من خواهم مرد! و می خوابد.

صبحگاه که به بالین او می روند می بینند گویا سالها است که او مرده است!

بستگان آن سنی برای شرکت در مجلس ترحیم او از بعضی شیعیان مخصوصاً طلاب علوم دینی دعوت می کنند، ولی آنها از رفتن خود داری می نمایند.

کرامت نودم:

از حضرت آیت الله حاج سید محمد علی آل سید غفور از اساتید حوزه علمیه در جلسه تدریس چنین نقل شده:

جد ما مرحوم سید عبدالغفور نقل کرد: زنی از اهل "طویریج" گوساله ای را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده بود، وقتی حاجتش برآورده شد برای ادای نذر خود حرکت کرد، ولی در میان راه یکی از مأمورین امنیتی که سنی بود جلوی زن را

گرفت و گفت: با این گوساله به کجا می روی؟

زن گفت: این گوساله نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است و من برای ادای نذر به کربلاء می برم.

مرد سنی فریاد زد: دست از این مسخره بازیها و خرافات بردارید، و راه را بر زن بیچاره می بندد و گوساله را از او می گیرد، اصرارهای زن تأثیری نمی کند و به ناچار خود به تنهایی و بدون گوساله به کربلاء و حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شود و می گوید: آقا جان! من به نذر خود وفا کردم، ولی آن مرد سنی مانع

شد، از شما خواهش دارم بر آن مرد سنی غضب کنید و او را ادب نمایید.

شب همان روز، زن در خواب می بیند که خدمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیده است. آن حضرت می فرماید: نذر توبه ما رسید و ما قبول کردیم!

زن می گوید: خدا را شکر، اما تقاضامندم که گوساله را از مرد سنی بازپس بگیرید و بر او غضب فرمائید.

آن حضرت می فرماید: من آن حیوان را به مرد سنی بخشیدم و ما خاندانی هستیم که هرگاه چیزی به کسی دادیم باز پس نمی گیریم!

زن می گوید: اما مرد سنی دل مرا شکست و مرا آزرده ساخت و تقاضای خود را تکرار نمود.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: آن مرد سنی حقی بر گردن من داشت که باید اداء می کردم!

زن با تعجب می پرسد: آن مرد سنی چه حقی بر شما داشت؟!

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می فرماید: این مرد سنی در روز بسیار گرم در

راهی می رفت، شدت گرمی هوا به قدری بود که مرد مشرف به هلاکت گشت، پس چون به کنار نهر آب رسید با این که بسیار تشنه بود، اما لحظه ای درنگ کرد و به یاد تشنگی برادر مظلوم حسین علیه السلام افتاد و اشک ریخت و بر قاتلان آن حضرت نفرین و لعنت نمود، من به پاس این عمل خیر، گوساله را به او بخشیدم!

وقتی آن زن به سوی منزل خود برمی گشت مجدداً با آن مرد سنی مواجه گشت و جریان خوابش را برای او بیان کرد.

مرد سنی در حالی که اشک می ریخت گفت: به خدای بزرگ قسم تمام آن چه گفתי عین واقعیت است و من آن را تاکنون برای احدی بازگو نکرده ام، اینک بیا و

زن نپذیرفت و گفت: این هدیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است به تو، و من حق ندارم آن را از تو پس بگیرم.

مرد سنی که دلش به نور حقیقت روشن شده بود، توبه کرد و فوراً به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و در کنار قبر مطهر آن بزرگوار به آئین حقه تشیع مشرف گشت و عده ای از بستگان او نیز به واسطه این کرامت شیعه شدند.

کرامت نود و یکم:

مرحوم حاج سید غلامعلی موسوی در کتاب خود چنین می نویسد:

آقای محمد کریم محسنی می گوید: در سال 1346 در ایام محرم مردم قریه ای در نزدیکی شهرستان درود لرستان (شهر صلوات) آماده عزاداری امام مظلومان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و شهداء کربلاء می شوند، مخارج و وسائل لازم را تهیه می کنند لکن یکی از مأمورین دولت شاه که نفوذ زیادی در محل داشت و سنی مذهب بوده

است به هیئت عزاداران پیغام می فرستد که باید از این کار منصرف بشوند و عزاداری نکنند.

ساکنین این قریه، از طرفی نمی توانند مراسم عزاداری همه ساله خود را برگزار نکنند و از طرف دیگر نیز از نفوذ و خشم آن مأمور دولتی بیمناک بودند، لذا نمی دانستند چه کار باید بکنند! ولی فردا صبح مشاهده می نمایند، که آن مأمور دولتی خودش لباس عزا پوشیده و مشکی پر از آب بر دوش انداخته و با سرو پای برهنه زودتر از دیگران به عزاداری مشغول شده است، پس از تحقیق و پرس و جو معلوم می شود شب گذشته باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در عالم خواب

زیارت نموده، در حالی که به شدت غضبناک بوده و به آن مأمور فرمان می دهد، اگر جلوی عزاداران ما را بگیری با يك ضربه شمشیر دو نیمه ات خواهم کرد و بر اثر این خواب آن مأمور به مذهب تشیع روی می آورد و برخلاف تصمیم قبلی خود بین عزاداران می آید و مراسم عزاداری آن سال با شکوه و عظمت بیشتری در آن قریه برگزار می شود.

کرامت نود و دوم:

استاد عزیزم در کتاب شبهای مکه چنین نقل فرموده:

يك روز با همراهان به زیارت قبور شهداء احد و حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام در دامنه کوه احد رفته و آن پاسداران اسلام را زیارت کردیم و در مسجد مجاور نماز خواندیم.

در گوشه ای مردی را که هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع، و در عین حال بسیار چاق که مانند توپی روی زمین افتاده بود دیدم که گدائی می کرد، مردم هم به

حال او رقت می کردند و روی دستمالی که پهن کرده بود پول زیادی می ریختند.

من در کناری ایستاده و منتظر شدم سرش خلوت شود تا چند دقیقه احوالش را بپرسم.

او متوجه من شد و با زبان عربی مرا صدا زد و گفت: می دانم به چه فکر می کنی، مایلی شرح حال مرا بدانی و من بدون استثناء هر که باشد اگر اصرار هم بکند شرح حالم را برایش نمی گویم اما نمی دانم چرا دلم خواست قصه ام را برای شما نقل کنم.

(در این بین يك نفر متوجه حرف زدن ما شد و طبعا فهمید راجع به علت قطع شدن دست و پای آن مرد گدا حرف می زنیم او هم نزدیک آمد و می خواست گوش

بدهد که آن مرد گدا به من گفت: این جا نمی شود با هم حرف بزیم چون مردم جمع می شوند، بیا با هم به منزل برویم تا جریان را برای شما نقل کنم).

من به دو علت از این پیشنهاد استقبال کردم:

اول به خاطر آن که راست می گفت، ممکن نبود کنار معبر عمومی با او حرف زد زیرا مردم جمع می شدند.

و دیگر به خاطر آن که ببینیم او چگونه به خانه می رود زیرا نه پا داشت و نه دست.

لذا موافقت کردم ولی به او گفتم: الآن زوار زیاد است، اگر از این جا بروی منافعت به خطر می افتد.

گفت: نه، من هر روز به قدری که مخارج خود و زن و فرزند و خدمتگزارانم روپراه شود، بیشتر پول از مردم نمی گیرم و وقتی آن مقدار معین تهیه شد به منزل رفته و استراحت می کنم.

گفتم: امروز آن مقدار را بدست آورده ای؟

گفت: بله.

گفتم: هنوز اول صبح است.

گفت: هر روز همان اول صبح ظرف مدت دو ساعت آن پول می رسد.

گفتم: ممکن است بگوئید در روز چقدر مخارج دارید و باید چقدر پول برسد؟

خنده ای کرد و گفت: خواهش می کنم از اسرار ناگفتنی سؤال نکنید و از طرفی شاید در ضمن نقل جریان خودم مجبور شوم این موضوع را هم برایتان بگویم (که مجبور نشد و من هم سؤال نکردم).

گفتم: با شما می آیم، اگر مایلید برویم.

(او اول با يك حرکت سریع و مخصوص بدنش را روی دستمال پول ها انداخت و

آن چنان ماهرانه آن را جمع کرد و وارد جیبی که بر روی پیراهنش دوخته بودند نمود که خود این عمل به قدری شگفت انگیز بود که دیگر برای من مسأله رفتن به منزل حل شد، ولی در عین حال حرکات ماهرانه او تماشائی بود زیرا همان طور که نشسته بود مقعدش را روی زمین حرکت می داد و آن چنان سریع می رفت که گاهی من عقب می افتادم).

در عین حال يك جوان قوی هیکل که بعداً معلوم شد نوکرش هست مواظب و آماده بود که اگر خسته شود کولش کند.

البته احتیاج نشد، زیرا در همان نزدیکی ماشین شورلت بزرگی مهیّا بود و آن نوکر او را بغل کرد و در گوشه دست راست عقب ماشین نشانده و به من گفت: شما از طرف چپ ماشین سوار شوید.

من به همراهان گفتم: شما به مدینه برگردید، تا یکی دو ساعت دیگر من هم به

شما ملحق می شوم و سوار ماشین آنها شده و به مدینه رفتیم.

خانه آن مرد مفصل بود و زندگی خوبی داشت، زن و فرزندان موءدبی داشت که همه از او حساب برده و او را زیاد احترام می کردند.

اول کاری که پس از ورود به منزل برای او انجام دادند این بود که زنش پیش آمد و لباس های او را عوض کرد، پیراهن تمیزی تن او نمود و سپس او را بغل کرده و به اتاق مخصوص پذیرائی بردند و به من هم تعارف کردند که به آنجا بروم.

آن اتاق مفروش به فرش های ایرانی و کاملاً مرتّب و تزئین شده به لوسترهائی بود.

او قصّه خود را در آنجا این طور آغاز کرد:

من تا بیست سالگی یعنی بیست سال قبل؛ هم دست داشتم و هم پا، و در همین خانه با همین زن که تازه ازدواج کرده بودم زندگی می کردم، در نیمه شبی پشت در منزل

ما صدای فریاد زنی که معلوم بود جمعی او را به قصد کشتن می زدند بلند شد، لباسم را پوشیدم و به در منزل رفته و دیدم آن زن روی زمین افتاده و خون از سرش که شکافی برداشته بود جاری است و سه جوان که او را می زدند وقتی مرا دیدند فرار کردند و من از آنها در آن تاریکی شبی بیشتر ندیدم.

فورا ماشینم را از منزل برداشته و آن زن را به بیمارستان رساندم، شاید بتوانند او را از مرگ نجات دهند.

ولی آن زن از همان ساعتی که روی زمین افتاده بود بی هوش بود تا وقتی که به بیمارستان رسیدم، صورتش را هم خون پوشانده بود، من هر چه زیر چراغ ماشین خواستم او را بشناسم نتوانستم قیافه اش را تشخیص دهم، به هر حال مسأله از نظر من مهم نبود، زیرا روی حس انسان دوستی این کار را می کردم و زیاد احتیاجی به شناسائی او نداشتم.

او را به بیمارستان تحویل دادم، متصدی بیمارستان طبق معمول گزارشی از من سؤاال کرد و من هم تمام جریان را از اول تا به آخر برای او گفتم، او همه را نوشت و زیر آن گزارش آدرس کامل مرا هم نوشت و از بیمارستان بیرون آمدم.

وقتی به منزل رسیدم دیدم در منزل باز است و زن جوانم که در منزل بود از او خبری نیست، ولی يك لنگه از کفشهایش آنجا افتاده!

فورا سوار ماشین شده و جریان را به يك شرطه (پاسبان) خبر دادم، او مرا به شهربانی برد و اجازه گرفت که با اسلحه همراه من بیاید و دو نفری سوار ماشین شدیم، در آن نیمه شب دور کوچه ها و خیابان ها را می گشتیم و من بی صبرانه گریه می کردم و اسم زنم را با فریاد صدا می زدم، تا آن که از عقب يك کوچه بن بست صدای ناله زنم را شنیدم که مرا به کمک می طلبید!؟

فورا ماشین را متوقف کرده و دیدم روی زمین افتاده و از سر و صورتش خون می ریزد او را برداشته و داخل ماشین انداختم و آن شرطه هم کمک کرد تا او را به بیمارستان برسانیم که ناگاه در وسط راه سنگ محکمی به شیشه ماشینم خورد و شیشه شکست و روی زمین ریخت.

باز ماشین را در گوشه ای متوقف کرده و بیرون آمدم که بینم چه کسی آن سنگ را زده است که سنگ دوم به سرم خورد و من نقش زمین شدم، شرطه متوحشانه در حالی که يك پایش را از ماشین بیرون گذاشته بود ولی جرأت نمی کرد کاملاً پیاده شود اسلحه اش را کشید و هوائی شلیک می کرد!

مردم صدای تیراندازی را که شنیدند از خانه ها بیرون ریختند و خیابان شلوغ شد، یکی از میان جمع صدا زد: فعلاً مجروحین را به بیمارستان برسانید تا بعد ببینیم چه کسی این کارها را کرده است!؟

يك نفر از اهالی همان خیابان پشت فرمان نشست و به شرطه گفتند: تحقیق کن ببین آیا ضارب را پیدا می کنی یا نه؟

شرطه در واقع می ترسید بماند، و بهانه آورد که ممکن است دشمن در تعقیب این ها باشد، لذا من باید تا بیمارستان محافظ این ها بمانم.

بالآخره من و زخم را عقب ماشین انداختم و راننده و شرطه جلو ماشین شیشه شکسته نشستند و ما را به بیمارستان رساندند.

زخم من سطحی بود و چند بخیه ای بیشتر لازم نداشت، ولی زخم زخم عمیق تر بود و احتیاج به اتاق عمل پیدا کرد، علاوه بدنش در اثر کتک خوردن سخت کوبیده و کبود بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت.

رئیس بیمارستان در حالی که کاغذ و قلمی در دست گرفته بود برای تهیه گزارش

پیش من آمد و اسم مرا پرسید، وقتی جواب دادم به من گفت: شما همان آقای نیستید که یکی دو ساعت قبل خانم مجروحی را به اینجا آورد؟

گفتم: چرا.

گفت: ببخشید من شما را نشناختم، سر و صورتت خون آلود بود و قیافه تان خوب مشخص نبود، شناخته نمی شدید.

از رئیس بیمارستان سوال کردم: حال آن زن چطور است؟

گفت: اتفاقاً تازه به هوش آمده و شوهرش هم همین چند دقیقه قبل رسید، اگر مایلید با او ملاقات کنید مانعی ندارد.

گفتم: متشکرم، لذا با او رفتم. وقتی شوهر آن زن مرا دید از من تشکر کرد و گفت: اگر شما به او نمی رسیدید آن طوری که این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) می گفت زخم

مرده بود.

من ابتداء برای رئیس بیمارستان و شوهر آن زن جریان خودم را نقل کردم و بعد به شوهر آن زن گفتم: جریان زن شما چه بوده که آن سه نفر او را این طور کتک زده و بعد به خاطر کمکی که من به او کردم این بلا را سر من و زخم در آوردند؟!

شوهر آن زن گفت: من امشب دیرتر به منزل رفتم، وقتی وارد منزل شدم زخم را در منزل ندیدم و هیچ اطلاعی از جریان او نداشتم تا آن که نیم ساعت قبل این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) به منزل ما تلفن زد و مرا به این جا احضار نمود و هنوز هم زخم حالی پیدا نکرده که بتواند جریان را نقل کند.

تا این جا برای همه افراد موضوع کاملاً بغرنج بود و تنها کسانی که از جریان اطلاع داشتند، زن من و زن آن مرد بود که متأسفانه هنوز حالی نداشتند که بتوانند جریان را نقل کنند، بعلاوه دکتر می گفت: چون به آنها ضربه مغزی وارد شده هر چه دیرتر جریان

ص: 140

را از آنها سوءال کنید و دیرتر حرف بزنند بهتر است.

بالآخره آن شب گذشت و جریان در ابهام کامل باقی ماند تا آن که صبح از زخم که نسبتاً حالش بهتر بود سوءال کردم: دیشب بعد از رفتن من چه شد که مجروح شدی و در آن کوچه بن بست افتادی؟

گفت: وقتی شما آن زن را بردید که به بیمارستان برسانید و من هنوز دم در ایستاده بودم، ناگهان سه جوان نقابدار پیدا شدند، اول یکی از آنها در دهان مرا گرفت تا فریاد نزنم، ولی من تلاش می کردم که خودم را از دست آنها نجات دهم.

یکی از آنها با چیزی که در دست داشت به سر من زد و من بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم چه شد تا آن که تازه قدری بیهوش آمده بودم که شما مرا در آن کوچه پیدا کردید و به بیمارستان آوردید!

ملاحظه می کنید که باز هم موضوع از ابهامش بیرون نیامد.

شوهر آن زن هم وقتی از زخم سوءال می کند که چه شد تو مجروح شدی و در میان آن کوچه افتادی؟

می گوید: زنگ در منزل به صدا در آمد و گمان کردم شمائید و در را باز کردم، ناگهان مورد هجوم سه نقابدار واقع شدم، آنها اول در دهان مرا گرفتند و بعد مرا برداشتند و در کوچه ای بردند، نفهمیدم چه می خواستند بکنند که دستشان از در دهانم کنار رفت و من فریاد زدم، آنها با چیزی که در دستشان بود محکم به سرم کوبیدند و من بیهوش شدم و در بیمارستان به هوش آمدم.

در این بین رئیس بیمارستان نزد ما آمد و گفت: متوجه شدید بالأخره دیشب چه شده؟

گفتیم: نه.

ص: 141

گفت: بعد از جریان شما پنج زن جوان دیگر را به همین نحو زخمی کرده و به این بیمارستان که مخصوص سوانح است آورده اند و ما به شرطه خبر داده ایم، امروز رئیس شرطه با جمعی از متخصصین علل جرائم بسیج شده اند و عجیب این است که از هر کدام این مجروحین سوال می شود چه بر سر شما آمده؟ آنها عین همین مطلبی را که زن های شما می گویند گفته اند.

بالاخره ما هفت نفر شوهرهای آن زن های مجروح دور هم نشستیم و هر چه افکارمان را روی هم ریختیم که ببینیم چرا این بلاى مشترك سر ما آمده، چیزی متوجه نشدیم.

یکی از آنها گفت: من دلالتی دارم که اجنه این کار را کرده اند.

بقیه خندیدند و گفتند: اجنه چه دشمنی ای با ما داشته اند که ما هفت نفر را انتخاب

کنند؟

من گفتم: لطفاً دلالتان را بفرمائید تا استفاده کنیم؟!

گفت: ببینید یکنواختی حوادث و يك نحوه رفتار کردن با همه و نکشتن هیچ کدام از آنها و بیهوش شدن همه و با این سرعت بهبودی همه آنها دلیل بر این است که این کار بشر نبوده.

من گفتم: این ها دلیل نمی شود، زیرا اولاً: خیلی هم یکنواخت کارها انجام نشده، بلکه اختلاف مختصری هم داشته است.

ثانیاً: از کجا معلوم که باید حتماً کار اجنه یکنواخت باشد و کار انسان نامنظم باشد و از طرف دیگر اجنه چه دشمنی ای با زن های ما داشته اند که این کار را بکنند؟

دیگری گفت: من مایلیم هر چه زودتر خودم و زنم را از این جریان بیرون بکشم، یکی دو نفر دیگر هم که من جمله شوهر آن زنی بود که من او را به بیمارستان آورده

بودم، از بس ترسیده بودند با او موافقت کردند.

ولی من گفتم: باید ریشه این کار را به کمک پلیس در بیاورم و این سه جوان جانی را به کیفر اعمالشان برسانم.

شما هم اگر با من موافقت کنید بهتر است و زودتر به هدف می‌رسیم، ولی هر کدام از آنها به نحوی اظهار بی‌میلی کردند.

حق هم داشتند، زیرا دیده بودند که به خاطر رساندن يك مجروح به بیمارستان با من چه کرده بودند؛ شیشه ماشینم را شکسته و خودم را مجروح کرده بودند.

بالأخره ممکن بود اگر آنها هم وارد این کار شوند صدمه‌ای بینند.

اما من مسأله را تعقیب کردم، حدود ده شب در کوچه‌هائی که این عده را مجروح

کرده بودند با اسلحه‌ای که از شهربانی گرفته بودم می‌گشتم، ولی چیزی دستگیرم نشد.

بالأخره نزدیک بود مأیوس شوم که به فکرم رسید خوب است در این موضوع با آقای شیخ عبدالمجید که استاد دانشگاه در روانشناسی است مشورت کنم.

روز بعد نزد او رفته و جریان را به او گفتم.

او به من گفت: ممکن است من با مجروحین ملاقاتی داشته باشم؟

گفتم: ترتیبش را می‌دهم، لذا یکی دو روز معطل شده تا توانستم از شوهرهای آن زن هائی که در آن شب دچار این حادثه شده بودند دعوت کنم تا با زن هایشان در يك جا جمع شوند و استاد از آنها سوءالاتی بکند.

محلّ ملاقات همین منزل بود، همه آنها در همین اتاق نشسته بودند.

استاد دانشگاه، که من تا آن روز نمی‌دانستم در علوم معنوی و روحی چقدر وارد است سوءالات را به ترتیب از اوّل کسی که دچار جریان شده بود پرسید، او زن جوانی بود که اوّل شب دچار حادثه شده بود و منزلش هم در کنار شهر مدینه منوره بود.

بعد هم به ترتیب از يك يك آنها سؤال کرد تا آن که آخرین آنها اتفاقاً زن من بود.

سؤال اولش این بود: باید به من بگوئید روز قبل از حادثه از اوّل صبح تا وقتی که جریان اتفاق افتاد چه می کردید؟

آنها همه را برای او نقل کردند و او آن چه می گفتند را می نوشت.

سؤال دوّم او این بود: چگونه آن حادثه برای شما اتفاق افتاد و چند نفر در کار شرکت داشتند؟

آنها هر کدام خصوصیات را برای او نقل کردند و او نوشت.

سؤال سوّم این بود: بعد از این حادثه چه تغییر حالی پیدا کرده اید؟

هر کدام حالاتی را از خود نقل کردند که باز آنها را نوشت و بعد گفت: من باید در مطالبی که نوشته ام سه روز مطالعه کرده و سپس نتیجه را به شما بگویم. من که عجله داشتم و نمی خواستم موضوع این مقدار طول بکشد به استاد گفتم: با این ترتیب آنها دیگر فرار می کنند و ممکن است به خاطر طول زمان موفق به دستگیریشان نشویم.

استاد به من گفت: حالا هم موفق به دستگیری آنها نمی شوی و اگر بیشتر از این در تعقیب آنها کوشش کنی خودت هم دچار حادثه ای خواهی شد که جبران ناپذیر است.

گفتم: پس مطالعه سه روزه شما به چه درد می خورد؟

گفت: اولاً: از نظر علمی اهمّیت زیادی دارد، ثانیاً: احتمالاً شما کاری می کنید که ارواح خبیثه و یا اجنّه با آن مخالفند و شما را اذیت کرده اند و اگر آن را ادامه دهید ابتلائات بیشتری پیدا خواهید کرد.

من که آن وقت این حرف ها را خرافی می دانستم خنده تمسخرآمیزی کرده و گفتم: من که تا آخرین قطره خونم پای تحقیق از این موضوع ایستاده ام و خودم آن سه جوان را دیدم که فرار می کردند، لذا حتّی احتمال هم نمی دهم که آنها اجنّه و یا چیز

دیگری از این قبیل باشند.

استاد گفت: پس احتیاج به جواب من ندارید؟ ولی به شما توصیه می‌کنم بیش از این، این کار را تعقیب نکنی که ناراحتت می‌کنند.

دوستانی که زن هایشان مبتلا به آن جریان شده بودند همه متفقاً گفتند: ولی ما تقاضا داریم جواب را به ما بدهید، حتی یکی دو نفر از آنها هم او را در این که این کار ممکن است از اجنه صادر شده باشد تأیید کردند.

به هر حال آن روز مجلس بهم خورد و من از این که این استاد دانشگاه را برای تحقیق از این موضوع دعوت کرده بودم پشیمان بودم تا آن که سه روز گذشت.

استاد دانشگاه به من مراجعه کرده و گفت: حاضرم در جلسه دیگری که شوهرهای آن زن‌ها جمع شوند، ولی زن‌ها و یا شخص غریبه‌ای در مجلس نباشد نتیجه مطالعاتم را برای آنها و شما بگویم.

گفتم: بسیار خوب، باز هم در منزل ما جلسه تشکیل شود ولی چون کار زیادی دارم چند روز دیگر آنها را دعوت می‌کنم تا شما با آنها حرف بزنید.

گفت: دیر می‌شود، اگر شما همین امروز اقدام نمی‌کنید که جلسه تشکیل شود من خودم آنها را جمع کرده و مطلب را به آنها می‌گویم.

گفتم: نه، من وقت ندارم، شما خودتان این کار را بکنید.

(اما حقیقت مطلب این بود که من وقت داشتم ولی چون حرف‌های او را خرافی می‌دانستم نمی‌خواستم در جلسه او حاضر شوم و وقت خود را ضایع کنم).

او وقتی از من جدا می‌شد آهی کشید و گفت: جوان! تو حیفی، خودت را به خاطر نادانی و سرسختی بیچاره می‌کنی.

من اهمیّت ندادم، ظاهراً همان روز، او در منزل خودش جلسه‌ای تشکیل می‌دهد

و طبق آن چه یکی از دوستان که زنش دچار جریان شده بود می گفت:

او چند موضوع از حالات زن ها را قبل از حادثه و چند موضوع را در وقت حادثه و چند موضوع را بعد از حادثه مشترك می دانست.

اما موضوعات مشتركی که برای آنها قبل از حادثه اتفاق افتاده بود این است:

1- همه آنها روز قبل از حادثه در منزل، یا برای تفریح و یا برای سرگرمی و یا به خاطر عقائد خرافی و سائل سرور و شادی متجاوز از حدی تشکیل داده و از صبح تا شب علی الدوام می خندیدند.

2- آنها آن روز نماز و اعمال عبادی خود را انجام نداده و حتی هیچ کدام یادشان نبود که برای يك مرتبه هم "بسم الله الرحمن الرحيم" گفته باشند.

3- صبح آن روز عمل زناشویی انجام داده و تا شب وقت حادثه غسل نکرده بودند.

4- غذای خوشمزه ای تهیه کرده و زیاد خورده بودند و معده آنها کاملاً سنگین بوده است.

5- در خانه آنها فقرائی که بعضی از آنها اظهار کرده بودند از اشراف (سادات) هستیم آمده و آنها با آن که امکانات داشتند جواب مثبتی به آنها نداده و بلکه به آنها جسارت هم کرده بودند.

او معتقد بود که یا همه این ها دست به دست هم داده و این حادثه را برای آنها به وجود آورده و یا بعضی از این ها در جریانی که اتفاق افتاده مؤثر بوده است و حتماً این کار مربوط به اجته می باشد!

اما موضوعات مشتركی که بین آنها در وقت حادثه بوده عبارت است از:

1 - همه آنها سه جوان را می دیدند که نقاب داشته و به آنها حمله می کنند.

2 - در اولین برخورد با ضربه ای که به سر آنها وارد می کردند آنها را بی هوش نموده و بعد آنها را به جای دور دستی می انداختند.

3 - همه ضربه ها به سر آنها وارد شده و هیچ آثار ضربه ای در بدن آنها نبوده است.

4 - با آن که تقریباً ضربه هائی که به سر آنها وارد شده عمیق بوده دچار آسیب مهلکی نشدند.

5 - همه آنها اظهار می کردند وقتی آن جوان ها به ما می رسیدند حرف نمی زدند و

هیچ کدام از آنها صدای جوان ها را نشنیده بودند.

6 - همه آنها اظهار می کردند وقتی آن جوان ها با ما تماس می گرفتند و ما را بغل می کردند به قدری دست ها و بدنشان لطیف بود که ما احساس فشار بر بدنمان نمی کردیم.

7 - با آن که زن ها جوان بودند و بیشتر از هر چیز احتمال بی عفتی از طرف جوان ها نسبت به آنها می رفت، در عین حال با هیچ يك از آنها عمل منافی عفت انجام نداده بودند.

او معتقد بود این دلایل ثابت می کند عاملین آن جریان ارواح یا اجنه بوده اند که به صورت جوان هائی در آمده اند.

اما موضوعاتی که بعد از حادثه برای همه آنها اتفاق افتاده بود:

1- به همه آنها يك حالت ضعف و رخوت عجیبی دست داده بود که خود آنها آن را مربوط به خونی که از بدنشان رفته بود می دانستند.

ولی از نظر طبیعی نباید ضعف پس از ده روز که از حادثه گذشته برای زن های جوانی که می توانند زودتر از این آن ضایعه را جبران کنند ادامه داشته باشد.

2 - آنها در حال حزن عجیبی بوده که در مدت این ده روزه حتی يك تبسم هم

3- در حال خواب فریاد می زدند و گاهی بی جهت از خواب می پریدند.

4- حالت وحشت و ترس عجیبی به آنها دست داده بود که با هر صدائی از جا می پریدند.

5- رنگ آنها بیشتر از آن چه توقع می رفت زرد شده و روز به روز بدتر می شدند.

لذا شوهرهای زن هائی که مبتلا به این حادثه شده بودند خیلی زیاد اصرار داشتند که اگر ممکن است این موضوع پیگیری شود تا زن هایشان از این حالات بیرون بیایند.

اما من با سرسختی عجیبی این ها را تصادفی تصوّر کرده و می گفتم: این ها خرافات است، هر کسی که ضربه مغزی می خورد ضعف دارد، در خواب فریاد می زند، رنگش زرد شده، ترس بر او مستولی می گردد و خواهی نخواهی به خاطر این ناراحتی ها حال حزن خواهد داشت.

لذا تصمیم گرفتم که از پانزدهم تا آن سه جوان را پیدا کنم، حتّی يك روز به شهربانی رفته و به رئیس پرخاش کردم که مدینه منوره نا امن نبوده، شما چرا این سه نفر را که این طور با جمعی رفتار کرده اند پیدا نمی کنید تا مجازات شوند؟

رئیس شهربانی به من گفت: ما در تعقیب آنها بوده ایم، حتّی در روزنامه ها و مجلات اعلام کرده ایم که مردم آنها را دستگیر کنند، ولی چه کنیم که کوچکترین ردپائی از آنها مشاهده نمی شود.

آن استاد دانشگاه که بعداً معلوم شد تسخیر جنّ هم دارد به دوستان گفته بود: من جن هایم را احضار کرده و از آنها درباره این موضوع تحقیق نموده ام، آنها می گویند: این عمل را سه نفر از جن هائی که شیعه بوده و با ما ستّیها مخالفند انجام داده اند!

استاد دانشگاه از آنها پرسیده بود: چرا آنها این هفت نفر از زن های ستّی را انتخاب

کرده و به بقیه اهل سنت آسیب وارد نکرده اند؟

جن های آقای استاد دانشگاه در جواب گفته بودند:

چون روزی که شب بعدش آن جریان اتفاق می افتد روز عاشورا بوده و شیعیان عزادار بوده اند، به خصوص شیعیان از اجته مجلس عزا در محله هائی که آن زن ها زندگی می کرده اند داشته و چون آنها آن روز زیادتز از دیگران خوشحال بوده و زیاد می خندیدند، به سه جوان از اجته مأموریت می دهند که آنها را تنبیه کنند.

استاد دانشگاه گفته بود من به آنها گفتم: آنها که تقصیری نداشتند.

اولاً: عزاداری شیعیان اجته را نمی دیدند.

و ثانیاً: از عاشورا خبری نداشتند، (چون اهل سنت به خصوص در مدینه از این موضوع غافلند) آنها گفته بودند: ما فردی را به صورت فقراء در خانه شان فرستادیم ولی آنها در عوض آن که از خنده و خوشحالی دست بردارند، بعضی زبانا و بعضی عملاً به حضرت سیدالشهداء علیه السلام توهین هم کرده بودند!

تا آنها از این عملشان توبه نکنند رنگشان رو به زردی می رود و این حالات مشترك، آنها را رنج می دهد.

لذا استاد دانشگاه اصرار داشت که آنها هر چه زودتر توبه کنند تا حالشان خوب شود، بعضی از آنها بدون آن که جریانشان را برای کسی نقل کنند نزد شیعیان در محله نخواستند رفته و پولی برای عزاداران حضرت سیدالشهداء علیه السلام داده و توبه کرده بودند.

اما من همچنان این مسائل را توجیه می کردم و حتی يك روز به استاد دانشگاه گفتم: مثل این که تو شیعه هستی و با این كلك می خواستی از این موقعیت استفاده کرده و این عده را با شیعیان مرتبط نمائی.

او از من ترسید و گفت: به خدا قسم من شیعه نیستم، این آن چیزی بود که من

فهمیده بودم و حالا تو هم خواهی فهمید، مبادا جریان را به پلیس بگوئی که تو هم دیگر نمی توانی ضررها را جبران کنی، و من هم با این همه محبتی که به شما بدون تقاضای مزد کرده ام در ناراحتی می افتم.

گفتم: شما که جن دارید، می توانید از آنها کمک بگیرید!

او هر چه التماس کرد من توجه نکردم و چون در آن مدت با پلیس همکاری کرده بودم و آنها به من اعتماد داشتند جریان را به آنها گزارش کردم، رئیس شهربانی مرا در خلوت خواست و گفت: تو بد کردی که مسأله را در حضور افسرها و به خصوص افسر نگهبان عنوان کردی زیرا او خیلی متعصب است، حالا من مجبورم آن استاد دانشگاه را تعقیب کنم، اگر صبر می کردی تا ببینیم اگر حال آن زن ها خوب شد و تنها زن تو مریض باقی ماند، معلوم می شود جریان صحت داشته و چه اشکالی دارد که به خاطر رفع کسالت زنت پولی به شیعیان برای عزاداری حسین بن علی علیه السلام بدهی!

من عصبانی شده و گفتم: مثل این که شما هم از این بدعت ها بدتان نمی آید، این اعتقادات با رژیم عربستان سعودی که مذهب رسمی آن وهابیت است منافات دارد!

رئیس شهربانی زنگی زد، یک پلیس آمد، اول به او دستور داد که فلان استاد دانشگاه را به این جا دعوت کنید و بعد گفت: اسلحه این جوان را هم تحویل بگیرید و دیگر او را بدون اجازه خودم به این جا راه ندهید.

بالأخره آن روز اسلحه را از من گرفتند و مرا از شهربانی بیرون نمودند، من به منزل رفتم و شب تا صبح به خاطر دردسر درست کردن برای استاد دانشگاه و رئیس شهربانی و آن عده که به شیعیان پول داده بودند نقشه می کشیدم، عاقبت فکرم به این جا رسید که نزد قاضی القضاة مدینه رفته و از همه آنها شکایت کنم و جریان را از اول تا آخر به او بگویم، او قدرت دارد که حتی رئیس شهربانی را هم تعقیب کند، به خصوص

آن روز وقتی شنیدم که استاد دانشگاه مسافرت کرده و این دستور رئیس شهربانی برای نجات او از محکمه بوده است بیشتر عصبانی شدم و مستقیماً در خانه قاضی القضاة رفتم، او تصادفاً در منزل نبود، به خدمتگزارش گفتم: فردا به محضرشان مشرف می شوم.

دوباره شب را به منزل رفتم و در اتاق خوابم مشغول استراحت بودم و از فکر اذیت این عده بیرون نمی رفتم که ناگهان دیدم شخصی وارد اتاق خواب من شد، اول فکر کردم زخم از اتاق بیرون رفته و حالا برگشته است، ولی وقتی به او نگاه کردم دیدم مرد قوی هیکلی است که با حربه مخصوصی می خواهد به من بزند، فکر کردم این یکی از همان جوان هائی است که زن ها را مجروح کرده، از جا برخاستم و با فریاد به او گفتم: بدبخت تا امروز که اسلحه داشتم از ترس به سراغم نیامدی، حالا می دانم با تو چه بکنم، ولی او فقط يك دستش را دراز کرد و وقتی دستش نزدیک من آمد بزرگ شد تا جائی که هر دو پای مرا با يك دست گرفت و به قدری فشار داد که از حال رفتم، وقتی به هوش آمدم صبح شده بود و پاهایم درد شدیدی می کرد، زخم به من گفت: چه شده؟ جریان را به او گفتم.

او گفت: خواب بدی دیده ای، حالا از جا برخیز تا من بشارتی به تو بدهم، هر چه کردم در اثر درد پا نتوانستم برخیزم.

به او گفتم: بشارتت چیست؟ بگو.

گفت: من علت کسالت خود را پیدا کرده ام، و آن این است که روز قبل از جریان آن شب فقیر سیّدی در خانه ما آمد و از من چیزی درخواست کرد، من چون از رادیو آهنگ مخصوصی را گوش می دادم و فوق العاده خوشحال بودم و حتی گاهی می رقصیدم به او اعتنائی نکردم، او به من گفت: امروز عاشورا است و شیعیان برای حسین بن علی علیه السلام عزاداری می کنند، چرا تو این قدر خوشحالی؟

به او گفتم: خفه شو و چند جمله جسارت به حسین بن علی علیه السلام و شیعیان کردم، او مرا نفرین کرد و رفت که شب آن اتفاق افتاد.

ولی دیروز دم غروب همان سید فقیر را دیدم و از او عذر خواهی کردم، او به من

گفت: اگر پولی به شیعیان نخواستی برای عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام بدهی شفا خواهی یافت.

به گمان آن که آن دوستان به زخم این کلک را زده اند و او این دروغ را جعل کرده که مرا به آن چه استاد دانشگاه گفته معتقد کنند، سیلی محکمی به صورت زخم زدم و به او گفتم: دیگر این دروغ ها را به من نگوئی.

ولی بعد پشیمان شدم، به خصوص که من تمام آن چه را استاد دانشگاه گفته بود از او پنهان می کردم.

پاهایم هم به خاطر این عصبانی شدن بود و یا علت طبیعی دیگری داشت دردش شدیدتر شد.

من از طرفی فریاد می زدم و زخم به خاطر کتکی که خورده بود گریه می کرد، بالأخره طاقت نیاوردم و به او گفتم: مرا هر چه زودتر به مریضخانه برسان، او مرا به مریضخانه برد، دکتر گفت: پاهای شما مثل این که ضربه شدیدی خورده و خونش از جریان افتاده، اگر موفق بشویم با ماساژ خون را به جریان بیندازیم درد پای شما رفع می شود.

آن روز پاهای مرا تا شب ماساژ دادند، ولی نه خون به جریان افتاد و نه درد پای من بهتر شد، دکتر معالجم گفت: شما اگر اصل جریان پایتان را بگوئید ممکن است در معالجه اش مؤثر باشد.

من جریان را به او گفتم، او گفت: شما ترسیده اید!

چیزی نیست، خیالم راحت شد، ولی درد پا مرا بی طاقت کرده بود و قرص های مسکن ابداً تأثیری نداشت، اواخر شب نمی دانم به خواب رفته بودم یا آن که بیدار بودم، دیدم در اتاق بیمارستان باز شد و این دفعه سه نقابدار وارد اتاق شدند، پرستار هم

ایستاده بود! اما مثل این که او آنها را نمی دید!

اول یکی از آنها صورتش را باز کرد، دیدم این همان مردی است که شب قبل پاهایم را فشار داده بود.

به من گفت: تا به حال با شما حرف نمی زدیم، چون مردمی که تا این حد ناهمند نباید با آنها حرف زد، ولی حالا مجبوریم چند چیز را به تو بگوئیم.

اولاً: ما همان سه نفری هستیم که به خاطر جسارتی که آن هفت نفر زن به عاشورا و حسین بن علی علیه السلام کرده بودند آنها را تنبیه کردیم.

ثانیاً: بدان که پاهای تو، ولو توبه کنی خوب نمی شود و اگر آنها را قطع نکنند تو از بین می روی.

در این بین آن دو نفر نقابها را از صورت برداشتند و آن شخصی که با من حرف می زد به یکی از آنها گفت: حالا به خاطر آن که زنش را سیلی زده و موضوع را درست باور نمی کند يك دستش را توفشار بده و دست دیگرش را او فشار بدهد تا دیگر پا نداشته باشد که عقب این کارها بدود و دست هم نداشته باشد که به صورت زنش سیلی بزند.

آنها دست مرا فشار دادند و من داد کشیدم.

پرستار با آن که در تمام این مدت مقابلم ایستاده بود، مثل این که از خواب بپرد گفت: چه شده؟ تا او نزدیک تخت من آمد از حال رفته بودم.

وقتی به هوش آمدم دیدم طیب بالای سرم ایستاده و شانه های مرا ماساژ می دهد

و دست هایم هم مثل پاهایم درد می کند، وقتی جریان را به طبیب گفتم پرستارم گفت: پس چرا من کسی را ندیدم؟

من به طبیب اصرار کردم دست و پای مرا قطع کنید تا از درد راحت شوم.

طبیب گفت: ما حالا معالجات لازم را انجام می دهیم، اگر فائده ای نکرد بعد آن کار را خواهیم کرد!

به هر حال اطباء حدود بیست روز برای معالجه من تلاش کردند، علاوه بر آن که نتیجه ای نداشت، روز به روز دست و پایم بدتر می شد و کم کم مثل این که رگ های دست و پای مرا قطع کنند، از همین جایی که ملاحظه می کنید سیاه شده و اطباء تجویز کردند که آنها را یکی پس از دیگری قطع کنند و مرا به این روز نشانند!

چند شب قبل از آن که از بیمارستان بیایم و تقریباً جای زخمم بهبود پیدا کرده بود، خیلی نگران وضع خودم بودم که حالا وقتی با این وضع از بیمارستان بیرون بیایم چه کنم؟ زخم به من گفت: من تو را تا این حد لجباز نمی دانستم، بیا قبول کن که مقداری پول نذر عزاداری حسین بن علی علیه السلام نمائی و آن را به شیعیان بدهی شاید وضعت از این بدتر نشود.

گفتم: مانعی ندارد، پولی برای آنها فرستادم و به آنها پیغام دادم که مجلس عزائی برای حضرت حسین بن علی علیه السلام ترتیب دهید و برای رفع کسالت من دعاء کنید.

آنها هم ظاهراً آن مجلس را بر پا کرده و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده بودند، من از این توسل اطلاعی نداشتم، شب در عالم روئیا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم که به بالین من آمده و مرا به خاطر آن که آنها برایم توسل کرده اند شفا دادند و بحمدالله از آن روز تا به حال همین زندگی خوبی را که می بینید دارم، این بود قضیه من.

من به او گفتم: شما با این کرامتی که از عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام دیده اید چرا شیعه نمی شوید؟

گفت: هنوز حقایق مذهب شیعه برایم ثابت نشده، ولی به عزاداری برای حسین بن علی علیه السلام خیلی عقیده دارم و در ایام عاشورا خودم مجلس ذکر مصیبت تشکیل داده و از شیعیان دعوت می کنم که در آن مجلس اجتماع کنند، امید است که اگر حق با شیعه باشد از همین مجالس مستبصر شوم.

و این که قصه ام را برای شما نقل کردم برای این بود که به شیعیان علاقه دارم و وقتی لباس شما را دیده و دانستم شیعه هستید میل پیدا کردم قصه ام را برای شما نقل کنم.

کرامت نود و سوم:

گویند: در مجلسی سخن از فضل و عظمت علمی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به میان آمد. يك عالم غیر شیعه که در آنجا حضور داشت، به زهد و علم و آثار علمی خود مغرور شده و خود را در ردیف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یا عالم تر از ایشان دانست، حاضران او را سرزنش کردند و مجلس ختم شد.

بعد از چند روز او را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدند که ریسمانی به گردن خود بسته و سر دیگر ریسمان را به ضریح مطهر گره زده و گریه می کند و با عجز و ناله خود را سرزنش می نماید.

ماجرای او پرسیدند، در پاسخ گفت: شب گذشته در عالم خواب دیدم مجلس باشکوهی از علماء و برجستگان تشکیل شده است، شخصی خبر داد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به مجلس شما می آید، پس از لحظاتی نور آن حضرت بر آن

مجلس تابید و باشکوه بی نظیری وارد مجلس شد.

حضرت در صدر مجلس روی صندلی نشسته و حاضران همه در برابرش خضوع

نمودند، ترس و وحشت، مرا به خاطر جسارتی که کرده بودم فراگرفت. آن بزرگوار به همه افراد حاضر با نظر مهرانگیز نگریست و صحبت کرد، وقتی نوبت به من رسید، فرمود: تو چه می گویی؟!

من از گفته ام اظهار پشیمانی کردم.

فرمود: من در نزد پدر و برادرانم حسن و حسین علیهم السلام درس آموخته ام و در دین خود و آن چه که آموخته ام به مرحله یقین رسیده ام، ولی تو در شك و تردید به سر میبری و در امامت امامان حق علیهم السلام شك داری، آیا چنین نیست؟!

و پس از بیان دیگر، با دست مبارك، ضربتی به دهانم زدند که از خواب بیدار شدم، اکنون به جهل و گمراهی خود اعتراف می کنم و به آستان مقدسش برای درخواست عفو و لطف آمده ام.

نظیر این ماجرا، قضیه ی زیر است:

در مجلسی، یکی از افرادی که ظاهراً اهل اطلاع به نظر می رسید می گفت: سلمان از نظر علمی بر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برتری دارد، زیرا حضرت علی علیه السلام در شأنش فرموده: سلمان بحر لا ینزح؛

یعنی: سلمان دریای بی پایان است.

شخص گوینده شب در عالم خواب می بیند در مجلس باشکوهی حضور دارد، و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در صدر آن مجلس نشسته و سلمان فارسی دست به سینه برای خدمت گزاری آن حضرت ایستاده و به او می گوید: ای مرد، چرا اشتباه می کنی، افتخار من این است که خدمت گزار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشم.

ماجرای دیگری نیز مانند دو داستان بالا در کتاب الخصائص العباسیه چنین نقل شده:

یکی از طلاب که در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول نموده ولیکن از علم اخلاق بی بهره بود. در مجلسی اظهار می کند: اباالفضل العباس علیه السلام به واسطه نسب به ما شرافت دارد والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و ما در علوم دینیه بیشتر زحمت کشیده ایم.

آن طلبه شبی در خواب حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را می بیند و آن حضرت قریب به این بیان می فرماید: آن چه شما تحصیل کرده اید ظنیات است و من از مقام علم و یقین، تحصیل علوم یقینیّه نموده ام، و یک سیلی به صورت او زده و طلبه بی ادب به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می شود و تب و لرز شدیدی می گیرد.

اطرافیانش می گویند: تو را چه می شود؟

می گوید: مرا فوراً به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ببرید و در آنجا توبه و انابه و استغاثه می کند و شفا می گیرد.

ص: 157

بخش سوم: کرامات و عنايات عليه السلام حضرت اباالفضل العباس به مسحيان

اشاره

ص: 158

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی آسوده یزدی چنین نقل شده:

در ماه مبارك رمضان 1410 هجری قمری از آقای حاج سید سلیمان موسوی (اوحدی شاعر) در مدرسه مرحوم آقای گلپایگانی در شهر گلپایگان شنیدند که می فرمود:

یکی از وعاظ از شیخ عبدالله تهرانی نقل کرد که گفت: من يك سال در اثر عارضه ای نتوانستم در تهران منبر بروم و به یکی از شهرستان ها رفتم. نزدیک اقامتگاه من، تکیه ای قرار داشت و به صورت ناشناس به آنجا می رفتم. روزی وقتی از مجلس بیرون آمدم، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا شیخ، صبر کن! ایستادم. گفت: بیاید روضه حضرت عباس علیه السلام برایم بخوانید، با او رفته تا به در خانه ای رسیدیم. درب را باز نمود و وارد خانه شدیم. دوباره درب را بسته و مرا به يك اتاق راهنمایی نمود و دو متکا روی هم گذاشت و از من درخواست روضه نمود. من هم شروع به خواندن کردم .

پس از اتمام روضه پاکتی به من داد و من بیرون آمدم. سپس ملاحظه کردم مبلغ هزار تومان پول است. چون آن ایام آن قدر پول به منبری نمی دادند، احتمال دادم اشتباه کرده باشد. برگشتم و درب خانه را زدم. پرسید: چه کسی در می زند؟

گفتم: روضه خوان هستم. درب را باز کرد، گفتم: پاکت را اشتباهی نداده اید؟ گفت: نه، این روضه خواندن قضیه ای دارد، و آنگاه ماجرا را چنین شرح داد:

من يك نصرانی هستم و شغلم رانندگی می باشد. روزی در گردنه اسدآباد همدان، ماشینم نقص فنی پیدا کرد و از جاده منحرف شد، راه چاره ای نداشته و از زندگی مأیوس شدم، چون بعضی اوقات در قهوه خانه ها از راننده های مسلمان شنیده بودم که در گرفتاری ها به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوند، من نیز نذر کردم که اگر از این خطر نجات یابم از درآمد ماشین بدهم تا به نام آن حضرت روضه بخوانند.

این پول را که دیدید، سهم حضرت ابوالفضل علیه السلام از درآمد يك ساله من است و متعلق به شماست.

کرامت نود و پنجم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری چنین نقل شده:

در اهر راننده ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می نامیدند. علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف می کرد چنین بود، می گفت: از تبریز به سمت کوه "گویجه بیل" در حرکت بودم از گردنه که سرازیر شدم يك دفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است ناگهان گفتم: یا ابوالفضل! با گفتن این کلام ماشین همان جا متوقف شد و مردم صحیح و سالم از ماشین بیرون آمدند، فردای آن روز جرثقیل آورده و ماشین را به داخل جاده کشیدیم. بعد از این ماجرا هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت.

کرامت نود و ششم:

در کتاب زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام چنین نقل شده:

عده ای از کسانی که مورد اطمینان بودند خبر دادند: راننده ای غیر مسلمان در هنگام حرکت با اتوبوس متوجه می شود که اتوبوس ترمز ندارد و جان مسافران در

خطر است، وقتی مسافران مسلمان متوجه می شوند، به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می گردند، راننده غیر مسلمان نیز به تبع آنها فریاد می زند: یا ابوالفضل علیه السلام! و هنگامی که این مطلب را بیان می کند، اتوبوس در جای خود می ایستد و تمام لاستیک ها از هم جدا و پاره می شوند، وقتی راننده اتوبوس این بزرگواری و کرامت را از قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده می کند، مسلمان شده و خدا را شکر می کند.

کرامت نود و هفتم:

مرحوم آقای شیخ محمد باقر ملبوبی در کتاب الوقایع و الحوادث نقل می کند:

مدّاح مخلصی را دیدم، می گفت: در تهران سوار تاکسی شدم تا به مجلس سوگواری برای مدّاحی بروم، وقتی به مقصد رسیدم و کرایه را از جیبم در آوردم تا به راننده تاکسی بدهم نگرفت، علت را پرسیدم.

گفت: من عهد کرده ام از خدمت گزاران حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرایه نگیرم.

گفتم: چرا؟

گفت: به خاطر لطفی که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به من کرده است؟

گفتم: چه لطفی؟

گفت: من مسیحی آسوری هستم، سال ها پس از ازدواج، دارای فرزند نشدم، معالجات بی فایده بود، به بزرگان و اولیای دین خود متوسل شدم، باز نتیجه ای نگرفتم، بر اثر معاشرت با رانندگان مسلمان، نام ابوالفضل العباس علیه السلام را زیاد شنیده بودم که

بسیار در درگاه خداوند آبرو دارد، به خدا توجه نموده و عرض کردم: خدایا! عباس علیه السلام

را در درگاهت واسطه قرار می دهم، به حق آن حضرت، حاجتم را روا کن.

طولی نکشید که دارای فرزند شدم، و از آن زمان تا کنون با خداوند عهد بسته ام که از خادمان و مداحان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرایه نگیرم.

کرامت نود و هشتم:

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی قرنی گلپایگانی در کتاب منهج البیان علی نهج الأخبار و القرآن چنین نقل کرده است:

یکی از رانندگان اتوبوس شهرستان قم نقل کرد: در ایامی که راه عتبات عالیات باز بود من مرتباً مسافر از قم به کاظمین و مجدداً از آنجا مسافر به قم می رسانیدم، در يك نوبت که از آنجا مسافر زده بوده و می آمدم، وقتی به گردنه پاتاق که گردنه نسبتاً سختی است رسیدم، در وسط گردنه دیدم ماشین نفت کشی از سرگردنه پیدا شد؛ قدری که آمد متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون آن ماشین بر حسب عادت می آید و ماشین مرا زیر می گیرد و 60 مسافری که همه زوار قبر امام حسین علیه السلام می باشند از بین برده و نابود می کند، هر چه فکر کردم اصلاً راه فراری برای خود نمی دیدم.

دستم رفت تا دری را که کنارم بود باز کرده و خود را به بیرون پرتاب کنم تا لا اقل خودم کشته نشوم، ناگاه دیدم ماشین نفت کش که با سرعت به طرف ما می آمد، سرش برگشت و به کوه خورد و خوابید.

اتوبوس را نگه داشته و دویدیم و مشاهده کردیم درب ماشین به کوه گیر کرده و راننده اش نیز صدمه ای ندیده، اما نمی تواند از ماشین بیرون بیاید، به زحمت درب ماشین را باز کردیم و او را بیرون کشیدیم.

به مجرد آن که از ماشین بیرون آمد سوال کرد: شما چه مذهبی دارید؟

گفتیم: معلوم است ما مسلمان و شیعه هستیم.

گفت: مرا هم به دین اسلام و مذهب شیعه راهنمایی کنید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصرانی معتقدم، بعد از آن که او شهادتین را بر زبان جاری ساخت پرسید: عباس کیست؟

گفتیم: فرزند علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

از او پرسیدیم: به چه سبب تو از عباس سوءال می کنی؟

گفت: در ایران رانندگی می کردم رفقای راننده که شیعه بودند دوست داشتند من شیعه شوم ولی قبول نمی کردم، آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من گفتند: هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا اباالفضل العباس علیه السلام ایشان قطعاً از تو دادرسی خواهند فرمود.

این مطلب در ذهن من بود تا این که ماشین از بالای گردنه سرازیر شد ناگاه ترمز آن برید و یقین کردم که ماشینم به ته دره سقوط می کند و بدنم قطعه قطعه می شود، لذا ناچار شده و چند مرتبه گفتم: یا اباالفضل العباس علیه السلام! و همین که نام مبارك آن حضرت را بر زبان جاری کردم ماشینم به کوه اصابت نمود و متوقف شد. آری، ماشین مرا حضرت اباالفضل علیه السلام حفظ نمود و جان مرا او نگهداری کرد و من ثلث در آمد ماشین خود را وقف ایشان کرده و تا زنده باشم در راه روضه خوانی او مصرف می نمایم و همان جا با انگشت خود با مرکب در جلوی ماشین نوشت: شرکت با اباالفضل العباس علیه السلام

کرامت نود و نهم:

از جناب حجة الاسلام واعظی، سرپرست اعزام مبلغ چنین نقل شده:

در یکی از سال ها دهه محرم برای تبلیغ به اهواز رفته بودم، بعد از ظهر عاشورا به

منزل مرحوم آیت الله بهبهانی رفتم، در آنجا يك نفر خدمت آقا آمد و گفت: من می خواهم مسلمان شوم.

آقا از او پرسید: دین تو چیست؟ و چرا می خواهی مسلمان شوی؟

گفت: دین من مسیحی، و شغلم راننده تریلی است، امروز صبح از خرمشهر، تیرآهن بار زده و عازم تهران بودم، به اهواز که رسیدم دیدم جمعیت زیادی سیاه پوشیده اند و به سر و سینه می زنند و عده ای هم در دست هایشان کاسه ای آب بود و می گفتند: یا عبّاس، یا سقاء، یا ابوالفضل علیه السلام، چون خیابان ها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه ها پرداختم، تا این که خیابان مقداری خلوت شد و مجدداً حرکت کردم، در راه همین طور با سرعت می رفتم تا به يك سرازیری رسیدم، خواستم سرعت ماشین را کم کنم، پا روی ترمز گذاشتم، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد، با خود گفتم: اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کردم، چکار باید بکنم؟!

در این حال شروع به توسل به بزرگان دین خودمان کردم، دیدم فایده ندارد يك دفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عبّاس، یا سقاء، یا ابوالفضل العبّاس علیه السلام می گفتند، سریع گفتم: یا عبّاس، یا سقاء، یا ابوالفضل مسلمان ها، خودت به دادم برس! در همین حال ناگهان دیدم يك دست آمد جلو ماشین و ماشینم را در جا نگه داشت!

ماشین را کنار جاده پارک کردم و سریع نزد شما آمده ام تا مسلمان شوم.

کرامت صدم:

از جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج چنین نقل شده:

حادثه ای چند سال قبل در تهران رخ داده که شرح آن را در زیر می خوانید:

در تهران میدان قزوین، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) يك مغازه

مشروب فروشی وجود داشت که صاحب آن يك ارمنی بود و آن مغازه پاتوق راننده های تریلی و باری و غیره به شمار می رفت، مرد ارمنی که صاحب مغازه بود روی ارادتی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می داد، بالای سر خود نصب کرده و برای آن احترام خاصی قائل بود.

روزی سه نفر راننده تریلی وارد مغازه می شوند و از فرد ارمنی مشروب می خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می آورد، یکی از آنان يك لیوان دیگر درخواست می کند و فروشنده ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می ورزد، زیرا معتقد بوده که نباید به هر راننده يك لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده و مشکلاتی فراهم خواهد کرد، فرد راننده اظهار می دارد برای خودم نمی خواهم و وقتی لیوان شراب را می گیرد (نعوذ بالله) به روی عکس مبارك حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می پاشد و اظهار می کند: این هم سهم ایشان!

شخص ارمنی، وقتی این جسارت فجیع را از راننده بی دین می بیند خیلی ناراحت شده، آنان را از مغازه بیرون می کند و مغازه را تعطیل اعلام می نماید، سپس از شدت ناراحتی داخل مغازه مشغول گریه می شود، آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه، با یکدیگر مشاجره می کنند که چرا این عمل انجام شد؟ نهایتاً دو نفر از آنان با هم تصمیم می گیرند، وقتی با تریلی هایشان از شهر خارج شدند، راننده جسارت کننده را در بیابان بکشند و جسدش را همان جا بیندازند.

این دو نفر جلوتر از آن مرد خبیث راه افتادند تا بتوانند با هم تصمیم لازم را در این جهت بگیرند، وقتی وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی های خود بروند، نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد، در همین حال يك تریلی آهن کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی

این شخص گذشت و او را از کمر دو نیم ساخت، مردم جمع شدند و راننده تریلی هم توقف کرد.

پلیس از راه رسید و جمعیتی انبوه گرد آمدند، آن دو راننده ی دیگر، که از آن جمعیت فاصله داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمده و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته اند به علت جسارتی که وی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده بود او را بکشند که حضرت عباس علیه السلام زحمت آنها را کم کرد.

وقتی پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه همراه آن دو نفر به خیابان جمشید، که محل شراب فروشی بود رفتند، دیدند مغازه تعطیل است، درب مغازه را زدند صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد، پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می باشد، وقتی چشمش به راننده ها افتاد از آن دو نفر پرسید: آن مرد کافر چه شد؟! وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده و به جهنم وارد شده، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه، مشغول شکرگذاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت جلسه ای تهیه کرد و راننده ها را مرخص نمود و گفت: بقیه مسئولیت با خودم که جوابگوی قانون خواهم بود. وقتی ماجرا را به اداره گزارش کرد، مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

کرامت صد و یکم:

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرحمان بخشایشی از مرحوم

آیت الله آقای حاج سید جعفر شاهرودی چنین نقل کرده که ایشان فرمودند:

شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان بشود، علت مسلمان شدنش را جویا

شدم، گفتم:

ماشین تریلی داشتم که در گردنه ی اسد آباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت، در حالی که شب بود و سرمای زمستان هم همه جا را فرا گرفته بود اسم مبارك حضرت ابوالفضل علیه السلام را در مجالس و از زبان مسلمانان شنیده بودم، با مشاهده این صحنه يك دفعه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان ها به دادم برس! تا این نام مقدس را بردم مثل این که کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات پیدا کردم، ماشین به سنگ بزرگی خورد و توقف نمود.

پس از توقف ماشین، به سطح جاده آمدم دیدم کسی آنجا نیست ولی نور چراغی از دره پیداست، به سراغ آن نور رفتم، دیدم آنجا قهوه خانه ای وجود دارد و غذا و چای مهیا است ولی صاحبش نیست، گفتم: من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم، خسته و گرسنه شروع به غذا خوردن کردم دیدم کسی نیامد، همان جا خوابیدم، صبح بیدار شدم دیدم هنوز کسی نیامده که پول غذا و چای را بدهم، گفتم: بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم، پس از آن که به سراغ ماشین رفته و برگشتم دیدم نه قهوه خانه ای در کار است و نه قهوه چی! این جا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است. لذا آمده ام مسلمان بشوم و مسلمان شد.

کرامت صد و دوم:

از جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیت الله العظمی گلپایگانی رحمه الله چنین نقل شده:

در سال 1356 که مردم مغازه ها را می بستند و علیه شاه تظاهرات می کردند، يك روز مرد ارمنی 32 ساله ای را از طرف بیت آیت الله العظمی گلپایگانی به بیمارستان

ص: 167

نکویی آوردند و گفتند: ایشان به دین مبین اسلام تشریف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به این جا آورده ایم تا ختنه شود، او را بستری و ختنه کردند.

من از او پرسیدم: چه چیزی باعث شد مسلمان شوی؟

گفت: من شاگرد ماشین های تریلی 18 چرخ بودم، راننده نیز ارمنی بود، از خرم آباد به طرف تهران حرکت کردیم، به گردنه رازان که رسیدیم يك وقت راننده به من گفت: فلائی ترمز بریده، چه کار کنم؟ ماشین را به کوه بزنم یا به دره بیاورم؟ آن موقع به یاد آمد که مسلمان ها در مواقع سخت متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند لذا من نیز يك مرتبه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان ها به فریادم برس! و دیگر چیزی نفهمیدم، موقعی که چشم باز کردم دیدم راننده به ته دره سقوط کرده و يك طرف ماشین چند تکه شده است، به خودم گفتم: من هم باید دست و پایم قطع شده باشد، دستم را حرکت دادم دیدم سالم است، پاهایم را تکان دادم دیدم سالم است، حرکت کردم دیدم روی يك تخته سنگ هستم و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است (دستش را که اثر خراش در آن باقی بود به من نشان داد) و گفت: از دره بالا آمدم سوار ماشین شده و به تهران آمدم و به خانه رفتم، در يك اتاق نشسته و فکر کردم که این ابوالفضل العباس علیه السلام کیست که مرا نجات داد و الا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟

مدت چند روز درست غذا نمی خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین ابوالفضل العباس علیه السلام در آیم، پدر و مادر و زنم می آمدند و به من می گفتند: برخیز و برو سرکار، زن و فرزند تو نان می خواهند، چرا خودت را مثل دیوانه ها در اطاق حبس

کرده ای؟ به آنها گفتم: تا من این ابوالفضل علیه السلام را نشناسم و به دین او در نیایم سرکار نمی روم، خلاصه با راهنمایی افرادی به منزل مرجع مسلمین حضرت آیت الله گلپایگانی رحمه الله رفتم و به دست ایشان مشرف به دین اسلام شدم.

از جناب آقای محمد کریم محسنی، آموزگار دبستانی در شهرستان خرم آباد از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاوسی که ایشان نیز آموزگار است چنین نقل شده:

چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم، بین راه در محلی که به "تنگ فنی" معروف است و گردنه خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرو رفته و در حالت وحشتناکی قرار گرفته بود، به طوری که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می کردند به عمق دره سرنگون می شد، ما اتومبیلمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم، در این هنگام دیدم عده ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب هستند! همین که ما را دیدند، ما را نیز به خوردن دعوت کردند.

دعوت آنان را پذیرفته و از اتومبیل پیاده گشته و جویای قضیه شدیم، معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری "تنگ فنی" بریده می شود، راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده اش سفر می کرده، دست و پای خود را گم می کند و در عین حال هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می شود، راننده می بیند چاره ای ندارد، به عیسی و موسی علیهما السلام و دیگر پیامبران الهی متوسل می شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی گیرد، وقتی کامیون به لب پرتگاه می رسد طفل خردسالش بی اختیار فریاد می زند: یا حضرت عباس علیه السلام! و کامیون فوراً متوقف می شود، گویی دستی قوی و مافوق تصور جلوی آن را می گیرد! مرد مسیحی که از این کرامت مبهوت شده پس از پیاده کردن افراد خانواده اش به سراغ روحانیون مذهب شیعه می رود و به دین اسلام مشرف می شود و اینک گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح نموده و مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می کردند.

کرامت صد و چهارم:

از حضرت آية الله حاج سيد محمود مجتهد سيستاني رحمه الله چنين نقل کرده اند:

آقای مجتهد سيستاني در مراسم شيعه شدن راننده مسيحي که در آن زمان خيلي مشهور بود، و در محضر مبارك مرحوم آيت الله العظمى آقای سيد يونس اردبيلي رحمه الله صورت گرفت، حضور داشتند، اين شخص سعادت مند که مسيحي مذهب بوده با کاميون خود در گردنه های خيلي خطرناک رانندگی می کرده است، ماشين كيلومترها از دامنه کوه بالا می رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی شود و از آن مکان غير از غبار چیزی پيدا نبوده، مثل آب دریا، و اگر کسی از بالا به پائين بيفتاد هيچ اثری از او باقی نمی ماند.

خلاصه، در حين رانندگی، ماشين مرد مسيحي از جاده خارج شده و به طرف پائين سرازير می شود، در حين سقوط در حالی که راننده و کاميون بين زمین و آسمان قرار داشته اند از ته دل صدا می زند: يا اباالفضل!

يك مرتبه به طور اعجاب انگیزی يك دست بزرگ ظاهر می شود، کاميون را می گيرد و روی جاده اصلی می گذارد، شخص مسيحي که اين کرامت بسيار عجيب را از آن حضرت مشاهده می کند مستبصر شده، به مشهد مقدس می آيد و در خدمت آيت الله العظمى حاج سيد يونس اردبيلي رحمه الله شيعه می شود.

کرامت صد و پنجم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای صادقی واعظ، از حوزه علمیه قم چنين نقل شده:

يکی از سال ها که در تهران منبر می رفتم، روز تاسوعایی سوار تاکسی شدم که به

طرف مسجد آیت الله زاده مرحوم حاج سید احمد بروجردی رحمه الله بروم، مسیر حرکت از میدان شهداء به طرف صد دستگاه بود، در مسیر به ترافیکی برخورد کردیم که از رفت و آمد هیئت ها ایجاد شده بود، راننده گفت: چه خبر است؟!

گفتم: مگر شما مسلمان نیستید؟

گفت: من مسیحی هستم.

گفتم: امروز روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد که به روز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام معروف است.

گفت: من حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را خوب می شناسم، سپس افزود: من بچه دار نمی شدم، بعد از مدتی هم که بچه دار شدم دو پایش فلج شد، هر چه ثروت داشتم خرج کردم، منزل و ماشینم را فروختم ولی نتیجه ای نگرفتم، یکی از شب ها که به منزل آمدم دیدم زخم گریه می کند، گفتم چه خبر است؟

گفت: صاحب خانه مان امروز آمد و مرا به مجلس حضرت ام البنین علیها السلام دعوت کرد.

گفتم: ام البنین کیست؟

همسرم برایم شرح داد و گفت: من هم بچه فلجم را بردم در روضه و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم، حالا بیا امشب هم دو نفری بچه را بغل کرده و به

آن حضرت توسل بجوییم، همین کار را کردیم.

نصف شب در ایوان خوابیده بودیم که دیدم بچه بلند شده و می دود. گفتم: چه خبر است؟ و دستش را گرفتم، گفت: این آقای اسب سوار کیست؟

معلوم شد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمده و بچه مان را شفا داده اما متأسفانه ما ایشان را نمی دیدیم و فقط بچه ایشان را می دید.

کرامت صد و ششم:

از جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، از حاج رضا نظری کهگی چنین نقل شده:

بین اراک و بروجرد گردنه ای وجود دارد که به گردنه "زالیان" معروف است، روزی دیدم يك تریلی 24 تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده، وسط راه ایستاده است، راننده هم يك ارمنی بود که او را می شناختم.

به وی گفتم: موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا این جا ایستاده ای؟!

گفت: داستانی دارم و از وسط جاده هم کنار نمی روم، بعد چنین توضیح داد: از سر گردنه که سرازیر شدم، پا روی ترمز گذاشتم، اما دیدم ماشین ترمز ندارد، گفتم: خدایا، ما کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم، اما این مسلمان ها هر جا گیر می کنند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را صدا می زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نجاتم داد، من هم مسلمان می شوم.

ناگهان دیدم ماشین ایستاد، نمی دانم چه شد، ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده و يك دفعه جيك جيك اش بلند شد و توقف کرد، من ماشین را از جای آن تکان نمی دهم، زیرا اول می خواهم بروم بروجرد مسلمان شوم، بعد بیایم ماشین را حرکت

داده و بروم، شخص ارمنی رفت و مسلمان و شیعه شد و برگشت.

کرامت صد و هفتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد محدث اشکوری چنین نقل شده:

سال 1347 شمسی در مسجد کاسه فروشان رشت در خدمت آیت الله آقای حاج

سید محمود ضیابری رحمه الله بودم، شخصی به محضر ایشان آمد و گفت: من ارمنی هستم و خدمت شما آمده ام که مسلمان شوم، همچنین می خواهم اسمم را ابوالفضل بگذارید.

آقا فرمودند: به چه سبب این اسم را انتخاب کرده ای؟

گفت: من ارمنی هستم، با ماشین از تهران به طرف رشت می آمدم که در جاده ماشینم ترمز برید و به طرف دره حرکت کرد، هر چه پیشوایان خودمان را صدا زدم، هیچ اثری ندیدم، یک دفعه گفتم: ای ابوالفضل مسلمان ها به دادم برس! همین که این جمله را بر زبان آوردم بلافاصله ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی نجات پیدا کردم، حالا آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابوالفضل بگذارید.

کرامت صد و هشتم:

از جناب میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی چنین نقل شده است:

روزی از شیراز عازم تهران بودم، در راه، قبل از رسیدن به اصفهان ماشین چپ کرد و من صدمه دیدم و پایم شکست.

در میان مسافران یک ارمنی وجود داشت که پسر او هم آسیب دید و پایش

شکست، سپس ما را برای مداوا به بیمارستان بردند، در آنجا به همراهان خود گفتم: من یک گوسفند نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده ام، شما آن را تهیه و ذبح کنید، مرد ارمنی گفت: من هم برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شما گوسفندی نذر کردم.

چند روز بعد از ذبح گوسفند شخص ارمنی آمد و خداحافظی کرد که برود، به او گفتم: چرا از این جا می روی؟ این جا باش تا پای پست خوب شود.

مرد ارمنی جواب داد: من برای پسرم گوسفندی نذر کردم و اکنون پسرم خوب شده، وقتی پسرش را صدا زد دیدم پایش کاملاً سالم است.

آقای میرزا محمد علیخان می گوید: وقتی شب شد بسیار گریه کردم و به آقا متوسل شدم و گفتم: یا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام! ما هر دو با هم گوسفندی ذبح کردیم، پای او خوب شد؛ ولی پای من هنوز خوب نشده است، وقتی صبح شد و دکتر آمد، گفتم: پای مرا خیلی سفت بسته اید، لطفاً بازش کنید.

دکتر گفت: باید شش ماه در این جا بمانید تا پای شما خوب شود.

گفتم: حالا شما پای مرا باز کنید، او وقتی پای من را باز کرد دید خوب شده است.

کرامت صد و نهم:

نقل شده: روز تاسوعا یکی از هیئت های اصفهانی به محله جلفای اصفهان که ارمنی ها در آن جا ساکن هستند می روند، یکی از عزاداران کنار دیوار به عزاداری و گریه و توسل به حضرت اباالفضل علیه السلام مشغول می شود، ناگهان می بیند در خانه ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد، او از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می کند و می گوید: این جا چه خبر است؟

آن مرد عزادار می گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است، مرد ارمنی می گوید: من پسر بیچه ای دارم که دست های او فلج است، مرا راهنمایی کن که شفای او را از اباالفضل العباس علیه السلام بگیرم.

مرد عزادار می گوید: امروز روز اباالفضل العباس علیه السلام است، برو بچه ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بکش.

مرد ارمنی هم با عجله و گریه و زاری فرزندش را می آورد و دستان پسرش را به علم آن حضرت می کشد و به ایشان توسل می کند و منقلب می شود و بسیار گریه کرده و بی تابی می نماید.

مرد عزادار می گوید: به مردم گفتم کاری به او نداشته باشید، سپس از او سؤال کردیم: چه شده؟

گفت: مگر نمی بینید بچه ام دستانش را بالا و پایین می آورد و شفا پیدا کرده است.

کرامت صد و دهم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از آقای حاج شیخ عباس آزرَم که از وعاظ محترم می باشد چنین نقل شده:

مردی سنی که ریاست سد مهاباد به عهده او بود و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اخلاص و ارادتی کامل داشت و به وسیله آن بزرگوار به خواسته های خود رسیده بود، مجلس بزرگی تشکیل داده و سفره اطعامی گسترده و ششصد نفر را دعوت کرده بود. از آن جمله يك مهندس اتریشی و همسر او که مسیحی و از بانیان سد بودند. ایشان بعد از حضور در آن مجلس فهمیده بودند که شیعیان شخصی به نام حضرت عباس علیه السلام دارند که باب الحوائج است و حاجات خود را به وسیله آن بزرگوار از درگاه

الوهیت خواستارند.

آنها هم اولادی نداشتند، نذر می کنند که اگر به برکت آن بزرگوار علیه السلام صاحب فرزند شدند مثل همین سفره را بگسترانند. خداوند متعال هم به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عنایت فرموده، در حضور جناب محترم آقای آزرَم و چند نفر دیگر از روحانیون مهاباد و میاندوآب به دین اسلام مشرف شده و برای این که زنش حامله شد و فرزند پسری زیبا از او متولد گردید، سفره هزار نفری گسترده و اطعام می نمایند.

ص: 175

آنچه در ذیل نقل می شود برخی از مشاهدات حضرت مستطاب حاج سید علی کاشانی از چگونگی انتقال ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام از اصفهان به کربلاء می باشد:

طی مأموریتی از طرف مرجع بزرگ و فقیه شیعیان مرحوم حکیم رحمه الله، به اتفاق یازده نفر دیگر به استقبال ضریح مطهر و حمل کنندگان آن، که در اصفهان ساخته شده بود از کربلاء به کرمانشاه رفتیم.

پس از ملحق شدن به کاروان حاملین ضریح مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام به طرف کربلاء حرکت کردیم، در طول مسیر از هر شهری عبور می کردیم، شهر تعطیل شده و مغازه ها بسته می شد و سیل جمعیت برای استقبال و تبرک، به ضریح مطهر هجوم می آوردند، گوسفندها قربانی می شد و با سلام و صلوات ما را به شهر وارد کرده و مشغول عزاداری و گریه و توسل می گشتند.

پس از مدتی به شهر "بعقوبه" رسیدیم، ساکنین این شهر اکثرا سنی مذهب بودند، با این حال مورد استقبال وسیع مردم قرار گرفته و چون هوا تاریک شده بود تصمیم گرفتیم شب را در آنجا بمانیم.

شخصی به نام حاج مراد، من را با عده ای دیگر به خانه خویش دعوت کرد، ما نیز اجابت کردیم.

این شخص که سنی مذهب بود گفت: از این که حاملین ضریح مقدس به خانه ام وارد گشته اند بسیار خوشحالم، من این خانه را دو ماه پیش تمام کرده ام، لیکن چون شنیدم کاروان حاملین ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام از این شهر عبور می نمایند

صبر نمودم تا ورود به خانه جدیدم را با قدم ایشان آغاز نمایم.

بعدها شخصی از اهالی بغداد به من گفت: زنی مسیحی در همسایگی ما فرزند مریضی داشت که دکترها او را جواب کرده بودند، وقتی که ضریح مطهر از بغداد عبور می نمود آن زن فرزند خود را کنار ماشین حامل ضریح رسانده و از گرد و غبار ضریح مطهر و آن ماشین به سر و صورت فرزندش مالیده بود.

پس از چندی از حال او سوءال کردم، آن زن گفت: بچه ام، به برکت ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام شفا یافته، اینک عازم تشریف به کربلاء هستیم تا از حضرت تشکر و قدردانی کنیم.

کرامت صد و دوازدهم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

مؤمنی در راه برگشتن از زیارت غدیریه از نجف به سوی کربلاء در سال 1330 چنین حکایت کرد:

در طریق عشق آباد و تازه شهر که اوائل خاک روسیه است، در کشتی هم سفر یک تاجر مسیحی شدم، مرد موءدب و باوقاری بود و نوکری مسلمان داشت، مرا میهمان کرد و پذیرایی را به نوکر مسلمانش محول نمود و خودش برای این که من به دستورات مذهبی پابند بودم، با من هم خوراک نمی شد.

چیزی از این مسافرت نگذشت که تاجر مسیحی سر قصه را باز کرد و گفت: من در شهر بلخ یا بخارا یک شریک مسلمان داشتم، هر کدام از ما در آمد و مصرفمان معین بود، ولی سر سال که حساب می کردیم سود او از منافع من بسیار بیشتر می شد، در صورتی که خرج روزانه او دو برابر مصرف من بود و چون من با تجار بسیاری آشنا و

هم کیش بودم، اجناس را ارزان تر خریده و از طرف دیگر فروشم نیز بیشتر بود، با همه این امور هر ساله شریک مسلمانم درآمدهش بیشتر می شد.

تا آن که يك سال با خود قرار گذاشتم هر چه در طول سال او خرید و فروش می کند، من هم با او موافقت کرده و انجام دهم، هر وقت سفر می رود، مهمانی می دهد، و هر کار دیگری که انجام می دهد من نیز عمل کنم.

چندی بدین منوال گذشت، يك روز صبح دیدم در اتاق خویش مجلسی از دوستان ترتیب داده و چای و شیرینی تعارف ایشان می کند، يك نفر هم روی صندلی نشسته و تعزیه می خواند، پرسیدم این چه کاری است؟ جریان روضه خوانی را بیان نمود.

من هم یکی از دوستان مسلمانم را دیدم، ده تومان به او داده و گفتم: روزهای تاسوعا و عاشورا به تجارتخانه بیایند و مجلس روضه ترتیب دهند، روضه خوان می آمد و منبر می رفت، من هم مشغول کار خود بودم، سر سال شد و درآمد خود را حساب کردم، صد تومان از هر سال بیشتر سود کرده بودم.

فهمیدم این اثر همان ده تومان است، سال دیگر در دهه عاشورا صد تومان خرج کردم، سر سال هزار تومان منفعت کردم، و همچنین هر ساله هر قدر خرج تعزیه می کردم ده برابر آن عوض می یافتم.

کرامت صد و سیزدهم:

از آقای شیخ علی ابوالحسنی از قول پدرشان مرحوم ابوالحسنی چنین نقل شده:

در زمان رژیم سابق در یکی از بیمارستان های تهران شخصی ارمنی بستری بود که گرفتار مرضی سخت بوده و رنج بیماری او را به شدت و تعب افکننده بود.

نیمه یکی از شب‌ها که با شب تاسوعا مقارن بود فرد مزبور یکی از پرستاران (به اصطلاح مسلمان، اما لابلایی) بیمارستان را دید که با یک بطری مشروب داخل اتاق وی شده و نزدیک تخت او روی زمین بساط عیش و نوش گسترده است!

شخص ارمنی، در اثر معاشرتی که با جامعه اسلامی داشت، می‌دانست که شراب خواری از دیدگاه اسلام کاری بس زشت و نکوهیده قلمداد می‌شود و علاوه بر آن، جماعت شیعیان شب و روز تاسوعا را متعلق به یکی از چهره‌های مقدس مذهبی خویش آقا ابوالفضل العباس علیه السلام دانسته و بسیار محترم می‌شمارند و حتی افراد بی‌بند و بار و سست ایمان نیز در چنین اوقاتی می‌کوشند تا از اعمال حرام و ناروا دوری جویند.

از این رو از کار زشت آن پرستار مسلمان سخت به شگفت آمد و بی‌اختیار زبان به ملامت گشود که فلانی! من ارمنی ام و مثل تو مسلمان نیستم که حرمت چنین شبی را بر خود واجب شمارم، اما تو ناسلامتی مسلمانی و این شب هم در آئین شما مسلمانان شب مقدسی تلقی می‌شود، شرم نمی‌آید که در برابر کسی چون من که دینی دیگر

دارد مقدسات مذهبی خویش را زیر پا می‌گذاری و حرمت این شب را نگه نمی‌داری؟

اما متأسفانه این پند صادقانه به جای آن که پرستار به اصطلاح مسلمان را به خود آورد و به توبه و تنبه وا دارد، او را شدیداً خشمگین ساخت و هر چه از فحش و فضیحت در چنته داشت، نثار بیمار کرد که ساکت شو مردک ارمنی... هذیان نگو... این فضولی‌ها به تو نیامده...!

شخص ارمنی که در آتش مرض می‌سوخت، از این که می‌دید به خاطر یک تذکر صادقانه این چنین مورد توهین و هتّاکی قرار گرفته، سخت غمگین و ناراحت شد و دلش شکست و در حالی که قطرات اشک از گوشه‌های چشمش سرازیر بود، پتویا شمد را بر سر کشید و خود را از چشم آن پرستار پنهان کرد و ساعتی بعد خواب بر او

در عالم خواب، به گونه ای شگفت (که مرحوم پدرم آن را توضیح می داد ولی مع الاسف جزئیات آن از خاطر من رفته است) به حضور سالار شهیدان علیه السلام و برادر گرامی اش ابوالفضل العباس علیه السلام رسید و آن بزرگواران به پاس دفاع جانانه ای که وی از حرمت تاسوعا و صاحب آن کرده و در این راه توهین ها شنیده بود، او را مورد التفات و عنایتی خاص قرار داده و نوید شفا به وی داده بودند.

زمانی که ارمنی از خواب بیدار شد، اثری از رنج و مرض در خود ندید و فردای آن روز نیز دکترها پس از آزمونی دقیق، گواهی دادند که بیمار به نحوی معجزه آسا بهبود یافته است.

ماجرای پند ارمنی به پرستار مزبور و پاسخ توهین بار وی و دل شکستگی ارمنی و تشریفش در خواب به محضر سالار شهیدان و پرچمدار کربلاء و خبر بهبودیش به دست آن بزرگواران، همچون بمبی در بیمارستان و محیط اطراف صدا کرد و نقل محفل موءمنین گردید.

از همین روی پس از انتقال شخص ارمنی به منزل، جمع کثیری از مسلمین محل، دسته دسته روانه منزل او شدند تا ضمن تبریک شفا، از همت وی در دفاع از ساحت آل الله علیهم السلام تشکر کنند.

پدرم به اینجای داستان که رسید در حالی که اشک از چشم وی و مستمعان می ریخت، با لحنی سوزناک، آخرین پرده داستان را که حاوی پیام آن نیز هست چنین نقل کرد:

زمانی که مردم متدین در برابر خانه شخص ارمنی اجتماع کردند، او در کنار پنجره طبقه بالا ایستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشکر می کرد، ناگهان سخنی گفت

که انبوه جمعیت را غرق در ضجه و ناله کرد، او با صدای بلند خطاب به مردم مسلمان گفت:

ما ارمنی‌ها اگر دنیامان چنان‌که باید آباد و روپراه نیست و در زندگی با هزاران مشکل روبرو هستیم عجیب نیست. عجب از شما مسلمان‌ها و شیعه‌هاست که چنین پیشوایان کریم و آقا و بزرگواری دارید و در عین حال در مشکلات دست و پا می‌زنید؟! مسلمان‌ها، چرا شفای دردهایتان را از این بزرگواران نمی‌گیرید؟!

کرامت صد و چهاردهم:

از آقای رضا منتظری (ساکن بابل) چنین نقل شده:

با خانواده، از شهر خود (بابل) به تهران می‌آمدیم. حدود شصت کیلومتری بابل، در جاده هراز که تونل‌های متعدد شروع می‌شود، در داخل تونل اول، سیم‌های برق ماشین اتصال پیدا کرد و آتش گرفت. فریاد و جیغ بچه‌ها بلند شد که ماشین آتش

گرفت! من دستم را در میان سیم‌ها که شعله‌ای از آتش شده بود گذاشتم و سیم‌ها را قطع کردم.

دستم سوخت، ولی ماشین سالم ماند، اما با این کار از روشنایی چراغ‌های اتومبیل محروم ماندیم و مهم‌تر این بود که اقلاً حدود پانزده تا بیست تونل که بعضی از آنها خیلی طولانی بودند در پیش داشتیم.

پسرم می‌گفت: بابا برگردیم بابل ماشین را تعمیر کرده و بعد به سوی تهران حرکت کنیم.

گفتم: من کارم این است که برای قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام گوشت به فقرا می‌دهم و حتی بعضی همسایه‌های خیلی دور هم از من گله می‌کنند که چرا این گوشت نذری به ما

نمی رسد؟ اینک دست تو سل به دامن ایشان می زنم، بگو: یا ابا الفضل! تا برویم.

به طرف تهران حرکت کردیم، توجه دارید که اتومبیل ما دیگر حتی یکی از چراغ های کوچک آن هم قابل روشن شدن نبود، چون کلیه سیم های چراغ را برای این که آتش نگیرد از باطری ماشین قطع کرده بودم و خاموش بودن چراغ در تونل نیز صد درصد مساوی با تصادف است، زیرا داخل تونل در آن زمان ها که چهل سال قبل می شد تاریک محض بود، با این حال به محض این که وارد تونل دوم شدیم با کمال تعجب دیدیم چراغ جلوی ماشین مثل نورافکن داخل تونل را روشن کرده است!

از تونل که بیرون آمدیم، به پسرم گفتم: پیاده شو و چراغ را ببین! پیاده شد و گفت: چراغ خاموش است! دوباره حرکت کردیم و در تونل بعدی هم چراغ با روشنائی عجیب خود به حیرت و تعجب ما افزود! فهمیدم این مسأله مربوط به لطف و کرم حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام است.

بدون شك و تردید به راه خود ادامه دادیم و خلاصه، داخل هر تونل که

می رسیدیم چراغ با نوری خیره کننده فضا را روشن می کرد ولی به مجرد این که از تونل بیرون می آمدیم تالوئ خود را از دست می داد، مثل این که ماشین چراغ ندارد!

در اثر مشاهده این صحنه شگفت، حال عجیبی به من دست داده بود که نمی توانم توصیف کنم، ذوق زده شده بودم و مرتباً گریه می کردم، تا بالاخره به تهران رسیدیم، طبعاً می بایستی سیم های سوخته را مرمت می کردم، گفتم: اگر ماشین را نزد رفیقم که باطری ساز است ببرم، اول حرفی که می زند این است: به شما گفته بودم با این ماشین مسافرت نکن!! و این باعث شرمندگی من می شود، لذا ماشین را نزد باطری ساز دیگری که مردی میانسال ولی غریبه بود و بعداً فهمیدم که وی فردی ارمنی است بردم.

به او گفتم: بیا نگاهی به ماشین بیانداز، آمد و نگاهی انداخت و پس از دیدن ماشین

گفت: تمام سیم های ماشین سوخته است، و یک قطعه سیم هم ندارد که بشود یکی از چراغ های آن را روشن کرد.

گفتم: ما یک اباالفضل علیه السلام داریم که چراغ های این ماشین را، بدون داشتن سیم، و خود به خود، روشن می کند!

باطری ساز ارمنی گفت: این که چیزی نیست، اگر ماشین ما موتور هم نداشته باشد حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آن را راه می اندازد و ماشین خراب هم نمی شود!

با تعجب گفتم: تو که ارمنی و مسیحی هستی، چرا این حرف را می زنی؟

گفت: بیا داخل تعمیرگاه و بین روی آن صندوق پول چه نوشته است؟

گفتم: سواد ندارم.

بالا-خره بچه ای را که آنجا بود نزد صندوقی که در تعمیرگاه آن ارمنی بود بردم و او عبارت روی آن را خواند که نوشته بود: شراکت با اباالفضل علیه السلام

تعجب من بیشتر شد و سرّ قضیه را از وی پرسیدم.

باطری ساز ارمنی گفت: من قبلاً راننده تریلی بودم، زمانی با ماشین و همراه زن و بچه ام از سرازیرهای پر پیچ و خم بسیار خطرناک جاده کندوان-چالوس که بعضی قسمت های آن به جاده مرگ مشهور شده است پائین می آمدم که ناگاه پمپ باد ترمز خالی کرد و ماشین ترمز خود را از دست داد، مرگ را جلوی چشم خود دیدم، برای نجات از مخمصه، مرتب فریاد می زدیم: یا عیسی بن مریم، اما فایده ای نبخشید، یک دفعه خانم گفت: یا اباالفضل مسلمان ها! و من هم که از همه جا ناامید شده بودم صدا زدم: یا اباالفضل مسلمان ها! به محض این که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام را صدا زدم تریلی در لب دره متوقف شد.

وضعیت تریلی در کنار پرتگاه و عدم سقوط آن در درّه به قدری شگفت آور بود

که ماشین های بعدی متوقف می شدند، راه بندان شد، راننده ها می گفتند: چون ماشین ترمز ندارد لذا برای حرکت باید آن را بکسل کنیم، اما یکدفعه به طور ناشناخته، يك پسر بچه ده دوازده ساله جلو آمد و گفت: من الآن این ماشین را درست می کنم!

دستی به چرخ ماشین زد (با این که جواب دادن ترمز هیچ ربطی به چرخ ماشین نداشت) و به من گفت: ماشین را روشن کن برو! و سپس به طور ناگهانی در بین جمعیت ناپدید شد. من پشت فرمان نشسته و ترمز را امتحان کردم، دیدم سالم است! حرکت کرده و به تهران آمدیم.

از همان تاریخ بیمه شراکت با اباالفضل علیه السلام شدم، تریلی را فروختم و سالهاست که به باطری سازی ماشین اشتغال دارم و وضع اقتصادی خوب است و این صندوق را که می بینی در مغازه گذشته ام، برای آن است که هر چه درآمد دارم نصف می کنم، نصف آن را خود بر می دارم و نصف دیگر را در این صندوق می ریزم، ایام عاشورا که

فرا می رسد، پول هایی را که در این صندوق جمع شده خالی می کنم و همه را به امام زاده زید، که در شمیران است، برده و به متولی آنجا می دهم تا برای آقا اباالفضل علیه السلام خرج کند.

کرامت صد و پانزدهم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله شفیعی قمی چنین نقل شده: حقیر در سال 1355 در تهران به منبر رفتم و یکی از دوستان برایم نقل کرد:

در محلی ده شب منبر می رفتم، یکی از شب ها بعد از منبر نوجوانی مرا به خانه ای دعوت کرد و گفت: پدرم با شما کار دارد، پس از ورود به خانه مزبور، شخصی را روی تخت مشاهده کردم که بیمار بود.

وی مرا کنار خود طلبید و گفت: آقای محترم! من مسیحی بوده و مسلمان نیستم، ولی به اباالفضل شما اعتقاد دارم، دکتر مرا جواب کرده و این مرضی که دارم خوب شدنی نیست، پدرم با این مرض مرد، برادرم هم با همین مرض مرد، من هم با همین مرض ساعات آخر عمر را سپری می کنم، اگر شما شفای مرا از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بگیریید قول می دهم مسلمان شوم.

من بدنم لرزید! با این بیمار رو به موت چه کنم؟! بالاخره برای شفای او متوسل به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شدم، یکی دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پیدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت کرد. پیش خود گفتم: حتما آن مرد مرده است و ما رسوا شده ایم! متزلزل و نگران، همراه او رفتم، داخل خانه که شدم دیدم آن مرد از روی تخت پایین آمد، تا چشمش به من افتاد بنا کرد به گریه کردن و گفت: دیدی گفتم اباالفضل شما باب الحوائج است، به من عنایت کرد و من خوب شدم. الآن شهادتین را

بگو تا من مسلمان شوم.

آری از برکت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام من شفا یافته و اسلام اختیار کرده و شیعه شدم!

کرامت صد و شانزدهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ رمضان قلی زاده بابلی از آقای سرهنگ کریمی فرمانده ارتش، از استاد خود در دانشگاه نظامی شیراز چنین نقل شده:

یک روحانی در کشور آلمان مردی را مشاهده می کند که از ماشین پیاده شد و بچه اش را به اسم عباس صدا می زد، می گوید: این امر برایم تعجب آور بود، لذا جلورفته و گفتم: شما که یک آلمانی و مسیحی هستید، چرا اسم بچه ات را عباس که نام

او پاسخ داد: بچه من مریض شد و بیماریش شدت گرفت، به گونه ای که تمام اطباء او را جواب کردند. با پاسخ رد اطباء، از بهبودی حال وی ناامید شده و بچه را به منزل بردیم. سخت نگران حال فرزند بودیم و چاره ای هم برای نجات وی به نظرمان نمی رسید. در کوچه نزدیک ما مسلمان هایی می زیستند که بعضا با ما آشنایی داشتند.

روزی یکی از آنها که از حالم باخبر بود به من گفت: آقا نگران نباش، من يك طيب می شناسم که اگر نزد او برویم مطمئنا به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه شما خوب خواهد شد.

توضیح خواستم، وی گفت: در کوچه ما روز تاسوعا برای حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام مجلسی تشکیل می شود، شما هم شرکت کنید.

من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم، آنها صحبت کرده و مصیبت خواندند و بر مظلومیت و مصائب حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام گریستند، من هم به كمك آن دوست، دل را به آن جهت داده و مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام را واسطه قرار داده و از خدا شفای فرزندم را درخواست کردم.

مجلس تمام شد و به سوی منزل حرکت کردم، در زدم و بر خلاف انتظار، دیدم پسر دم درب را گشود.

تعجب کرده و گفتم: پسر، مگر مریض نیستی؟ چرا و چگونه توان حرکت یافتی؟

او گفت: شما که از منزل رفتید، ساعتی نگذشت که در خودم احساس قدرت نمودم، دیدم بدنم درد ندارد و می توانم حرکت کنم. مرد مسیحی در ادامه گفت: پسر

را پیش اطباء بردم، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هیچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آری، پسر را حضرت عباس علیه السلام شفا داده، لذا نام آن بزرگوار را برای پسر انتخاب کرده و او را به نام آقا صدا می زنم، چون اطمینان دارم که ایشان در سلامتی و شفای فرزندم دخالت تام داشته است.

کرامت صد و هفدهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین اثنی عشری چنین نقل شده:

صبح روز هشتم محرم الحرام سال 1415 هجری قمری بعد از خواندن روضه، در منزل جناب آقای میلانی که در خیابان دولت تهران بود، هنگامی که به طرف ابتدای

خیابان می رفتم آقا و خانم جوانی گریه کنان نزد من آمدند و از من خواستند که برای خواندن روضه به مجلسی که روز نهم یعنی تاسوعا دارند بروم.

آنان گفتند: ما جزو اقلیت های دینی هستیم و از گروه آرامه می باشیم، از ایشان سوال کردم: به چه علت تصمیم به برگزاری چنین مجلسی گرفته اید؟

گفتند: ما پسری پنج ساله داریم، مدتی بود که مبتلا به بیماری خونی شده بود، معالجات فراوانی برای او انجام شد ولی نتیجه ای نگرفتیم، چندی پیش اطباء به ما گفتند: این مرض خوب شدنی نیست، و ما را کاملاً از بهبودی وی ناامید کردند.

چند روز قبل با همسایه منزل مان که مسلمان است در این موضوع صحبت می کردیم او گفت: امروز روز اول محرم است، شما نذر کنید که اگر فرزندتان شفاء گرفت يك مجلس روضه حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام با سفره اطعام بگیرید، اگر تا تاسوعای امسال حاجتان را گرفتید همین امسال، وگرنه سال آینده نذرتان را ادا کنید.

صبح روز پنجم محرم بود که دیدم فرزندم بعد از بیدار شدن از خواب نشاط و هیجان خاصی دارد، از او سؤال کردم: چه شده؟

گفت: نزدیک صبح بود که در خواب سیدی را دیدم، پرسیدم اسم شما چیست؟ شخص دیگری گفت: ایشان آقا قمر بنی هاشم علیه السلام هستند. (البته خواب طولانی بود و در آنجا مجال نبود همه اش را بشنوم) من الآن احساس می کنم که شفا گرفته ام و حالم کاملاً خوب است، ظاهر او هم به نظر ما تغییر کرده بود و حالات سابق را نداشت، لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمایشات به بیمارستان بردیم، جواب آزمایشات تماماً نشان می داد که او سالم است، برای اطمینان به بیمارستان دیگری نیز مراجعه کردیم، جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دکتر معالج و نشان دادن جواب آزمایشات با حالت تعجب به ما گفت: این غیر از معجزه چیز دیگری نمی تواند باشد.

حال تصمیم به ادای نذرمان گرفته ایم، ضمناً همان همسایه به من گفت: چون تو ارمنی هستی و مسلمانان ممکن است در مجلس تان شرکت نکنند و از طعام شما نخورند، لذا شما وسایل پذیرایی را فراهم کن و به منزل ما بیاور، ما آنها را آماده می کنیم و مجلس را هم در منزل ما بگیر. و باز به من گفت: برای خواندن روضه هم خودت شخصی را دعوت کن. پرسیدم از کجا؟

گفت: به درب حسینیه ها یا مساجد برو، آنجا شخصی را پیدا خواهی کرد. ما هم بعد از مراجعه به دو یا سه حسینیه و مسجد، به شما برخوردیم؛ لذا اگر ممکن است فردا به مجلس ما تشریف بیاورید و روضه حضرت ابوالفضل را بخوانید، من نیز قبول کردم و فردای آن روز، که روز تاسوعا بود، به منزلی که در حدود دوراهی قلعه بود رفتم و بحمدالله مجلس برقرار شد، بعد از مجلس، خانم صاحب خانه که همسایه آن خانم ارمنی بود به من گفت: در این مجلس حدود ده زن ارمنی حضور دارند که به قصد شرکت در مجلس روضه ابوالفضل العباس علیه السلام آمده اند.

از آقای حاج جواد افشار، معروف به حاج افشار چنین نقل شده:

حدود سی سال قبل یکی از آقایان منبری تهران برای یکی از آقایان منبری قم ماجرابی را درباره کرامات و عنایات باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرده بود که ثابت می کند افراد مختلف، چه مسلمان باشند و چه خارج از دین اسلام، چه مسیحی باشند و چه یهودی و یا سایر ادیان، چنان چه از آن حضرت حاجتی داشته و چیزی را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود.

آقای منبری تهران می گوید ماجرا از این قرار بود: يك روز عصر که از روضه بر

می گشتم، گذرم به ده متری آرامنه افتاد، خانمی ارمنی را دیدم که جلوی درب منزلش نشسته بود. وقتی من را دید با احترام از جایش بلند شد و سلام کرد و گفت: آقا، يك روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای من می خوانی؟

گفتم: آری، می خوانم. مرا به داخل منزل راهنمایی کرد، وارد اتاق شده روی صندلی نشسته و شروع به خواندن روضه کردم. آن خانم رفت درب حیاط جای خودش نشست. روضه را تمام کرده و بیرون آمدم.

آن زن گفت: فردا هم بیایید و روضه بخوانید.

گفتم: چشم، فردا رفتم و به همان ترتیب روضه خوانده و بیرون آمدم.

باز گفت: فردا هم بیایید.

فردا مجدداً آمدم، روضه را خوانده و بیرون آمدم، وی پاکتی به من داد، قدری که از خانه دور شدم پاکت را باز کرده و دیدم چهارده تومان و پنج ریال در پاکت گذاشته است، تعجب کرده و با خود گفتم: اگر می خواست روضه ای پنج تومان به من بدهد

قاعدتا پانزده تومان می بایست بدهد و اگر هم روضه ای چهار تومان در نظر داشت باز 12 تومان می شد. پس این پنج ریالی يك دلیلی دارد؟!

روز بعد با وجود این که راهم از آن طرف نبود برای این که معمای پنج ریالی را بفهمم، از آن محل رد شدم، دیدم آن خانم همان جا درب منزلش نشسته، نزد او رفتم و گفتم: خانم سوءالی از شما دارم، فکر نکنید می خواهم بگویم پول کم داده اید، چون رویه ما روضه خوان ها این است که پول هر روضه را 5 یا 4 یا 3 ریال می دهند، شما 14 تومان و 5 ریال به من دادید، می خواهم علتش را بدانم.

گفت: شوهر من سر هر کاری که می رفت دو یا سه ماه کار می کرد و سپس جوابش می کردند، لذا چند ماه بی کار می شد تا دوباره کاری به دست بیاورد، باز می رفت سر کار

و مجدداً بزودی جوابش می کردند، لذا همیشه گرفتار بوده و زندگی بدی داشتیم تا این که يك روز به یکی از دوستان که خانم مسلمانی است، شرح زندگیم را گفتم و اظهار داشتم: دیگر خسته شده ام، نمی دانم چکار کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم.؟

آن خانم مسلمان به من گفت: به شوهرت بگو این دفعه که کاری گیر آورد و سر کار رفت، با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ما مسلمان ها شريك شود، ان شاء الله دیگر جوابش نمی کنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پیغام آن خانم مسلمان را به او رساندم که "هر موقع سر کار رفت با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلمان ها شريك شود" و افزودم: بیا این پیشنهاد را قبول کن و هر وقت کاری گرفتی با حضرت ابوالفضل علیه السلام شريك شو.

شوهرم قبول کرد، پس از چند روز کاری گیرش آمد و رفت سر کار و با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیمان شراکت بست، حالا مدت يك سال است که کار می کند، در این مدت مخارج ضروری زندگی را انجام داده، برای بچه ها و خودمان لباس خریده ایم و... با این حال، در آخر سال 29 تومان اضافه آورده ایم که 14 تومان و پنج

ریال آن سهم خودمان، و نیم دیگر آن سهم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است، نمی دانستیم چکار کنیم و سهم آن حضرت را به چه کسی بدهیم، تا این که چشمم به شما خورد، یادم آمد که مسلمان ها روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانند، این بود که به شما گفتم بیاید سه روز روضه بخوانید.

کرامت صد و نوزدهم:

از جناب مستطاب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج چنین نقل شده:

در سال 1342 هجری شمسی که ساختمان سد کرج را شروع کردند، با شخصی به

نام "مستر روبن مسیحی" که مهندس سد کرج بود طی برخوردی آشنا شدم، وی اظهار داشت: زمانی که برای شکافتن کوه و ساختمان سد، با چند تن از کارگران، دینامیت گذاری می کردیم، وقتی انفجاری صورت می گرفت کارگران که با طناب در دامن کوه آویزان بودند همگی يك صدا ندا می کردند: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام! و مکرر می دیدم که در اثر توسل به این نام شریف سنگ های بزرگ از کوه جدا شده و به اطراف پرت می شدند ولی به کارگران اصابت نکرده و آنان صحیح و سالم می ماندند.

این موضوع در خاطرم باقی مانده بود تا این که برای خود من حادثه ای پیش آمد، در وسط رودخانه با کمربندی مخصوص، خود را به تیر برق بسته بودم تا سیم ها را باز کرده و در جایی دیگر به تیرهای اصلی وصل نمایم که ناگهان متوجه شدم سیل عظیمی جاری شده و به نزدیکی من رسیده است، هر چه فکر کردم دیدم باید خود را از تیر برق جدا سازم و در يك لحظه مرگ حتمی را جلوی چشم خود دیدم.

ناگهان ندای یا ابوالفضل کارگران مسلمان و نجات یافتن آنان به یادم آمد و بلافاصله فریاد زدم یا حضرت ابوالفضل علیه السلام! به فریادم برس! و سرم گیج خورد و دیگر

متوجه نشدم چه واقعه ای پیش آمد.

زمانی به هوش آمدم که خود را روی تخت بیمارستان دیدم و چشمم به دکترهای آمریکایی که مسئول سد کرج بودند افتاد که مشغول بیرون آوردن آب از گلویم هستند، آنان حیرت زده بودند که چرا و چگونه این جانب را که به تیر برق بسته شده بودم، در کنار رودخانه و میان ماسه ها پیدا کرده اند؟! در صورتی که قاعدتا بایستی مرا پس از پایان جریان سیل، حداقل چند کیلومتر پایین تر از محل نصب تیر برق پیدا کرده باشند، آن هم خفه شده! چون شدت جریان سیل به قدری بود که چند نفر از کارگران و چندین دستگاه سنگین را با خود تا چند کیلومتر راه برده و تلفات زیادی به بار آورده بود.

این جانب پس از این که سلامتی خود را به دست آوردم، متوجه شده که نجاتم از مرگ حتمی مرهون توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است، لذا از آن تاریخ به بعد از کلیه خوراکی هایی که در اسلام حرام می باشد کناره گیری نموده ام، ولی چون همسرم دختر یک کشیش مسیحی است در منزل به وی اظهار کردم که من طبق نظریه طبیب از آن گونه خوراکی ها در پرهیز هستم و همه ساله نیز در ایام محرم الحرام مبلغی را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نموده و خود را بیمه آن حضرت کرده ام و به مصرف عزاداری توسط مسلمانان می رسانم.

کرامت صد و بیستم:

از شاعر دلسوخته جناب آقای حاج محمد علامه تهرانی چنین نقل شده:

در حدود چهل سال قبل، روز تاسوعا در خیابان خانی آباد تهران مجلس داشتم، برای رفتن به بازار سوار تاکسی شدم، راننده تاکسی که لباس سیاه در برداشت بنده را شناخت و با ابراز محبتی که به حقیر کرد گفت: فلانی، داستانی واقعی را برای شما نقل می کنم:

روزی از روزهای تابستان که مشغول کار بودم خسته شده و ماشین را در کنار جوی آبی پارک کردم و عقب سر من هم تاکسی دیگری پارک کرد.

راننده آن پیاده شده و وقتی لباس سیاه مرا دید، گفت: من آسوری هستم، آیا شما در مذهبتان کسی را دارید که نزد خانه خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مایه رفع گرفتاری ها و برآورده شدن حاجات باشد؟!

گفتم: ما شخصیت های زیادی داریم، اما يك نفر هست که دست های خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتی داشته باشیم دست به دامان او می شویم و ایشان حاجات ما را عطاء می فرماید، اسم او اباالفضل العباس علیه السلام است و ما اینک به خانه او می رویم.

گفت: من خانه او را بلد نیستم، شما بلدید؟

گفتم: آری، او را به تکیه ای در خیابان سلسبیل بردم، آن شب، شب تاسوعا بود و چراغ ها را خاموش کرده و مردم مشغول سینه زدن بودند، من و آن مرد آسوری سینه می زدیم و مرد آسوری، به زبان خود می گفت: عباس، من مهمان تو هستم، مرا محروم نکن!

او را به حال خود وا گذاشته و بیرون آمدم، پس از مدتی يك روز صبح زود دیدم درب منزل را می کوبند! آمدم، دیدم همان مرد آسوری است.

گفت: مدتها بود که دنبال تو می گشتم اما تو را پیدا نمی کردم، تا عاقبت شماره ماشینت را به اداره تاکسیرانی دادم و آدرست را گرفته و این جا را پیدا کردم.

گفتم: حاجت شما چیست؟

گفت این پیراهن های مشکی را کجا درست می کنند؟ من نذر کرده ام پنجاه پیراهن بخرم و به سینه زن های اباالفضل العباس علیه السلام هدیه کنم، یادت هست آن شبی که من را

به خانه عباس بردی؟ همسر من، دختر عمویم می باشد و ما 20 سال است که با هم ازدواج کرده ایم و طی این مدت صاحب اولاد نمی شدیم، آن شب عباس را در خانه خدا واسطه قرار داده و از خدا خواستم به ما فرزندی بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عباس نهاده و اگر دختر بود از مسلمان ها می پرسم اسم مادر عباس چیست، اسم او را روی دخترم می گذارم.

بالاخره خداوند به برکت آن حضرت به ما زن و شوهر آسوری مذهب، پسری داد که اسم او را عباس نهادیم و اکنون می خواهیم نذر را ادا کنم.

بنده این واقعه را منزل یکی از دوستانم که آنها هم اولاد نداشتند عرض کردم،

همسر ایشان برای من نقل کرد که شبی کنار منبر خوابیده و گفتم فلانی، بالای منبر گفت: ارمنی آمد و محروم نشد، یا اباالفضل العباس علیه السلام! مرا هم محروم نفرما؛ و خدا به آنها نیز پسری داد که الان وی به جای پدر مرحومش مجلس دهه پدر را هر ساله برپا می کند و دوستان اهل بیت را به فیض روضه می رساند.

کرامت صد و بیست و یکم:

از مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جناب آقای محسن حافظی کاشانی در شب 14 ذی حجه الحرام 1418 هجری قمری مطالبی را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل شده:

شب تاسوعای سال 1374 شمسی، حدود ساعت 9:30 شب در تهران طبق برنامه از مجلسی به مجلس دیگر می رفتم، در بین راه خانمی که نیمه محجبه بود سوار تاکسی شد، در مسیر حرکت، دسته های سینه زن و زنجیر زنی را که دید، شروع به گریه کردن کرد و گفت: شما باید قدر حضرت اباالفضل تان را بدانید!

من نمی دانستم مسلمان نیست، به او گفتم: حضرت ابوالفضل مان؟! مگر حضرت ابوالفضل علیه السلام تنها از آن ماست که می گوید:
"قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید"؟

او گفت: من ارمنی هستم و همه زندگیم مرهون لطف و عنایات حضرت ابوالفضل شما می باشد و اگر ایشان نبود، زندگی من نابود شده بود!

کرامت صد و بیست و دوم:

استاد عزیزم (مدظله العالی) در کتاب ملاقات با امام زمان ارواحنا فداه چنین نقل

فرموده:

حضرت آیت الله جناب آقای حاج شیخ محمد رازی که از شاگردان درس اخلاق مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی می باشند نقل فرمودند:

استادمان مرحوم آقای بافقی به خادمش آقای حاج عباس یزدی دستور داده بود که شب ها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد و حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از در خانه او برنگردد.

آقای حاج عباس یزدی نقل می کند:

نیمه شبی در اتاق خودم که کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمد بافقی بود خوابیده بودم، ناگهان صدای پایی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد، فوراً از جا برخاستم. دیدم جوانی وارد منزل شده و وسط حیاط ایستاده است، نزد او رفته و گفتم: شما که هستید و چه می خواهید؟ مثل آن که نتوانست جواب مرا بدهد، حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجه نشد که من به فارسی به او چه می گویم، (زیرا بعدها معلوم شد که او اهل بغداد و عرب است) ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آن که او چیزی

ص: 195

بگویند از داخل اتاق صدا زد: حاج عباس، او یونس ارمنی است و با من کار دارد، او را راهنمایی کن که نزد من بیاید.

او را راهنمایی کرده و به اتاق آقای بافقی رفت. وقتی مرحوم بافقی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤالی به او فرمود: احسنت، می خواهی مسلمان شوی؟

او هم بدون هیچ گفتگویی به ایشان گفت: بلی، برای تشریف به اسلام آمده ام.

مرحوم آقای بافقی بدون معطلی و بلافاصله آداب و شرایط تشریف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرف به دین مقدس اسلام شد، من که همه جریانات برایم

غیر عادی بود از یونس تازه مسلمان سؤال کردم: جریان تو چه بوده و چرا بدون مقدمه به دین اسلام مشرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی؟

او گفت: من اهل بغداد بوده و ماشین باری دارم و غالباً از شهری به شهر دیگر بار می برم. یک روز از بغداد به سوی کربلاء می رفتم که دیدم پیرمردی در کنار جاده افتاده و از تشنگی نزدیک است به هلاکت برسد، فوراً ماشین را نگه داشته و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم، سپس وی را سوار ماشین کرده و به طرف کربلاء بردم. او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم، وقتی پیاده شد گفت: برو جوان، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اجر تو را بدهد. از او خداحافظی کرده و جدا شدم، پس از چند روز باری را به من دادند که به تهران بیاورم، امشب، سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم، در عالم روئیا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می زند، پشت در رفتم و در را باز کرده و دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید: من ابوالفضل العباس هستم، آمده ام حقی را که به ما پیدا کرده ای به تو بدهم.

گفتم: چه حقی؟

فرمود: حق زحمتی که برای آن پیرمرد کشیدی، سپس اضافه کرد و فرمود: وقتی از

خواب بیدار شدی به ری می روی، شخصی بدون آن که سؤال کنی تو را به منزل آقای شیخ محمدتقی بافقی می برد. وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می گردی.

گفتم: چشم قربان، و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت. از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت کردم، در بین راه آقای را دیدم که با من تشریف می آورند، بدون آن که چیزی از ایشان سؤال کنم مرا راهنمایی کرده و به این جا آوردند و من مسلمان شدم.

وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی سؤال کردیم: چگونه او را می شناختید و می دانستید که آمده مسلمان بشود؟

فرمود: آن کسی که او را به این جا راهنمایی کرد، (یعنی حضرت حجة ابن الحسن علیه السلام) به من فرمودند که او می آید و نامش چیست و چه می خواهد.

کرامت صد و بیست و سوم:

در کتاب گنجینه دانشمندان چنین نقل شده:

عالم ربانی، محدث جلیل القدر، مرحوم حاج ملا محمود زنجانی مشهور و معروف به حاج ملا آقا جان رحمه الله تعریف می کردند: که پس از جنگ بین المللی اول با پای پیاده به عراق برای زیارت عتبات عالیات مسافرت نمودم و در "خانقین" برای خواندن و اداء نماز به مسجد رفتم، در آن جا مرد بسیار سفید پوست و فربهی را دیدم که به طریق شیعه نماز می خواند! تعجب کردم زیرا او اهل شمال روسیه بود، لذا صبر کردم تا نمازش را خواند، نزدش رفته و سلام کردم و از لهجه اش مطمئن شدم که او روسی است، سپس از محل و اسلام و تشیخ پرسیدم، جواب داد: من اهل "لیلینگراد" هستم،

ص: 197

در جنگ بین المللی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و مأموریت گرفتن کربلاء را داشتم، در خارج شهر کربلاء اردو زده و منتظر دستور حمله به شهر بودم.

ناگهان شبی در عالم خواب، شخص روحانی و بزرگواری را دیدم که به زبان روسی با من تکلم نمود و گفت: دولت روس در این جنبه شکست خورده و فردا هم این خبر منتشر می شود و جمع سربازان روسی که در عراق می باشند به دست عرب ها کشته می شوند، حیف است تو کشته شوی، بیا مسلمان شو تا تو را نجات دهم.

گفتم: شما کیستید؟ مانند شما را در اخلاق و زیبایی و شجاعت ندیده ام؟

فرمود: من ابوالفضل العباس هستم که مسلمین به من قسم می خورند، سپس مجذوب و مرعوب بیاناتش گردیده و به تلقین آن بزرگواری اسلام آوردم، آنگاه فرمود: برخیز از میان اردو بیرون برو.

گفتم: کجا بروم؟! جایی را ندارم.

فرمود: نزدیکی خیمه تو اسبی است، سوارش شو، تو را به شهر پدرم نجف، نزد وکیل ما سید ابوالحسن اصفهانی می برد.

گفتم: من ده نفر سرباز مراقب دارم.

فرمود: آنها فعلاً مست و مخمور افتاده و نبود تو را احساس نمی کنند.

سپس برخاستم، خیمه خود را منور و معطر یافتم، با عجله لباس پوشیده و بیرون آمدم، دیدم مراقبینم همگی مست افتاده اند، از میان آنها بیرون رفته و دیدم اسبی آماده ایستاده است، سوار شدم و آن اسب به شتاب حرکت کرد و پس از چند ساعت به شهری وارد شده و از کوچه ها گذشت و درب خانه ای ایستاد، متحیر بودم که ناگهان دیدم درب منزل باز شد، سیدی پیر و نورانی همراه با شیخی بیرون آمدند، به زبان روسی به من تعارف کردند و مرا به منزل بردند.

گفتم: آقا کیست؟

جواب داد: همان کسی است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود و سفارش شما را به آقا نمود.

پس مجدداً به دست آقا اسلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود که تعلیمات احکام اسلام را به من بنماید، روز بعد خبر شکست دولت بلشویک روس به گوش عرب ها رسید، تمام سربازان روسی به دست عرب ها نابود شدند و جز من کسی جان سالم به در نبرد.

گفتم: این جا چه می کنی؟

جواب داد: هوای نجف گرم است، آیت الله اصفهانی تابستان ها مرا به این جا می فرستند که هوایش نسبتاً خنک است و در سائر اوقات به خرج ایشان در نجف زندگی می کنم.

ص: 199

بخش چهارم: کرامات و عنایات حضرت اباالفضل العباس علیه السلام به یهودیان

اشاره

ص: 200

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از آقای حاج سید علی موحد ابطحی اصفهانی چنین نقل شده:

حدود 25 سال قبل که مسجد الهادی (واقع در خیابان سید علی خان، نزدیک چهارباغ) را ساختند، مسجد برنامه های گسترده ای داشت، بهترین گوینده ها و خطبای اصفهان در این مراسم روضه خوانی شرکت داشتند و حتی محلی را برای پذیرایی یهودی ها و نصرانی ها قرار داده و با مراعات موازین شرعی از آنها پذیرایی می شد.

روزی یکی از یهودی های شرکت کننده پولی پیش متصدی امور مسجد می آورد و می گوید: این پول را به حجة الاسلام والمسلمین حاج احمد آقا امامی بدهید و بگویید يك روضه ابوالفضل برای من بخواند. متصدی مسجد می گوید: شما یهودی ها در هر کاری فتنه می کنید؛ در روضه خوانی هم فتنه؟!!

یهودی با حالت گریه می گوید: ما در هر چیزی فتنه بورزیم، نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام فتنه نمی کنیم. سوال می کند: پس چه شده که پول می دهی و چنین تقاضایی را می نمایی؟

می گوید: دیروز آقای امامی روضه ابوالفضل علیه السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند: هر کس به ایشان پناه آورد او را محروم نمی کنند؛ خواه یهودی باشد، خواه نصرانی. با شنیدن این سخن ناگاه به یاد پسر بچه ام افتادم که در اثر نرمی استخوان و جواب منفی دکترها ما را ناراحت کرده بود، و گریه کرده و عرض نمودم: آقا، ابوالفضل،

من شما را نمی شناسم، اما بنا به گفته این آقا برای شفای پسرمتوسل به شما می شوم، مرا محروم نکنید. گریان شده و حالی پیدا کردم. وقتی به خانه آمدم، دیدم فرزندم راه می رود! از زخم پرسیدم: چه شد که به راه افتاد؟! گفت: نمی دانم؛ فقط دیدم دستش را به دیوار گرفت و شروع به راه رفتن کرد. گریه مرا گرفت.

زنم پرسید: چرا گریه می کنی؟! باید خوشحال باشی! گفتم: داستان از این قرار می باشد و این گریه شوق است که چگونه آقا ابوالفضل علیه السلام مرا مورد عنایت قرار داده و واسطه شدند و خداوند بچه مرا شفا داد.

کرامت صد و بیست و پنجم:

در کتاب چهره درخشان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده:

در بروجرد فردی یهودی موسوم به یوسف و معروف به دکتر بود که ثروت زیادی داشت، ولی فرزندی نداشت، برای فرزنددار شدن، چند زن را به همسری گرفت، اما از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد، هر چه خودش می دانست و هر چه دیگران گفتند، از دعا و دارو، به کار بست و عمل کرد، ولی این ها نیز اثری نبخشید، روزی مایوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای؟!

گفت: چرا نباشم؟ چند میلیون ریال مال و ثروت جمع کرده ام برای دشمنان! زیرا فرزندی ندارم که بعد از مرگم مالک آنها شود، و در آخر، اوقاف وارث ثروت من می گردد.

آن مسلمان پاك طينت گفت: من راه خوبی بهتر از تو می دانم، اگر توفیق داشته باشی می توانی از آن طریق به مقصودت نایل شوی، ما مسلمان ها يك باب الحوائج داریم که نامش ابوالفضل العباس علیه السلام است، هر کس به آن بزرگوار متوسل می شود

ناامید بر نمی‌گردد، ما به آن حضرت متوسل می‌شویم و حاجتمان را به وسیله او از خدا می‌گیریم، تو هم به صورت مخفی خدمت آن حضرت برو و عرض حاجت کن، تا فرزنددار شوی.

دکتر یوسف می‌گوید: حرف این مرد مسلمان را قبول کرده و مخفی از چشم زن‌ها و همسایه و مردم، با قافله‌ای به سوی کربلاء حرکت کردم، در آنجا وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و عرض کردم: آقا، دشمن تو و دشمن پدرت در خانه ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما که مرا ناامید برگردانی.

حاجت خود را به محضر آن حضرت اظهار داشته و از حرم بیرون آمدم و باز به طور مخفی با قافله دیگری به بروجرد برگشتم، پس از سه ماه زخم‌ناهنامه شد و چون فرزند پسری به دنیا آورد نامش را غلام عباس نهادم. چندی بعد نیز برای بار دوم حامله شده و چون باز پسری به دنیا آورد این بار نامش را غلام حسین گذاشتم.

یهودی‌های بروجرد مطلب را فهمیده و به من اعتراض کردند که چرا اسم مسلمانان را روی پسرانت گذاشته‌ای؟! هر چه دلیل آوردم مقبول نشد. عاقبت به آنها گفتم که قضیه از چه قرار است.

به آنها گفتم که این دو پسر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گرفته‌ام و جریان را از اول تا آخر برایشان نقل کردم.

آن یهودی تا زنده بود به علماء و سادات احترام کامل می‌گذاشت، ولی همچنان در دین یهود باقی ماند.

کرامت صد و بیست و ششم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده:

یکی از بزرگان اهل منبر نقل می‌کند، از واعظی شنیدم که می‌گفت: من در قوچان

بودم، يك يهودی مرا برای روضه خواندن به خانه اش دعوت کرد! من شگفت زده به خانه وی رفتم، او گفت: می خواهم مسلمان شوم. علت اسلام آوردن وی را پرسیدم.

گفت: همسر من بیمار بود، دیشب موقعی که از تجارت خانه ام وارد منزل شدم، دیدم بسیار گریان است.

از او علت گریه اش را سوءال کردم.

در پاسخ گفت: شوهرم! من از شما شرمنده ام؛ زیرا حدود هفده سال است که به مرض روماتیسم پا دچارم و به کلی از حرکت کردن عاجز می باشم و با آن که شما هزینه فراوانی صرف نموده اید، اما از بهبودی ناامیدم، امشب می خواهم به حضرت ابوالفضل علیه السلام مسلمانان متوسل شوم، زیرا بعضی اوقات می دیدم زنان مسلمان یکدیگر را برای روضه خبر می کردند و چون من از آنان پرسش می نمودم که چه خبر است؟ می گفتند: ما در مجلس عزاداری حاضر می شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس علیه السلام می گردیم و خداوند به واسطه این توسل بیماران ما را شفا می دهد و حاجتمان را روا می سازد.

من هم امشب می خواهم متوسل به آن سرور بشوم و برای مظلومیت او اشک بریزم، چنان چه شفا یافتم آیا حضری مسلمان شوی؟

گفتم: بلی، و دیدم با گریه می گفت: یا ابوالفضل، یا ابوالفضل! مدتی بعد من به خواب رفتم، طولی نکشید که شنیدم می گوید: برخیز، نگاه کن! برخاستم و دیدم اتاق که تاریک بود، روشن شده و زوجه ام با حال سلامتی، در صورتی که قبلاً نمی توانست بایستد، برپا ایستاده و می گوید: الآن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این جا بود.

گفتم: ماجرا را بازگو کن.

گفت: شما که خوابیدید، من آن قدر تضرع و زاری کردم تا به خواب رفتم، در عالم

روءیا دیدم يك آقای جلیل القدری به من فرمود: بلند شو.

عرض کردم: قدرت برخاستن ندارم، و افزودم دست خود را به من بدهید شاید بتوانم حرکتی نمایم، وقتی این حرف را زدم آثار حزن و ناراحتی در رخسارش نمایان گشت، سپس ملاحظه کردم و دیدم ایشان دست در بدن ندارند.

یهودی پس از نقل داستان فوق افزود: اکنون ما دو نفر به اسلام مشرف می شویم و بعداً مجلس با شکوهی تشکیل داده و این کرامت حضرت عباس علیه السلام را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم و جمعیت زیادی را به اسلام گرایش می دهیم.

کرامت صد و بیست و هفتم:

از حضرت آیت الله حاج سید احمد موسوی نجفی چنین نقل شده:

چند سال پیش از یکی از خیابان های تهران رد می شدم، که ناگهان به طور غیر عادی به سمت يك مغازه کشیده، و وارد آن شدم، مغازه متعلق به يك عتیقه فروش بود، اما چیزی را متوجه نشدم، تا سه روز این قضیه تکرار شد، بعد از سه روز به صاحب مغازه گفتم: آقا شما چه چیزی داری؟ چه سر و سرّی داری که مرا به این جا کشیده ای!؟

او در جواب سوءالم گفت: حاج آقا شما مسلمان، شیعه و سید هستید چه سر و سرّی من ارمنی با شما دارم؟ بنده ارمنی هستم و نامم موسی می باشد.

خلاصه، بعد از این که با هم مقداری آشنا شدیم گفت: فقط برایت بگویم من شفا یافته آقای شما شیعیانم، و قضیه خود را این گونه تعریف کرد: من بچه ده ساله ای بودم که در محله ای از محله های تهران زندگی می کردم، يك روز برای بازی با بچه های هم محلی ام بیرون رفتیم، مادر یکی از همبازی هایم، تا مرا دید با عصبانیت تمام مرا مورد خطاب و عتاب قرار داد که: یهودی، ارمنی، برو بینم، مثلاً تو نجس هستی و با دستش محکم به سینه من زد به طوری که ناخود آگاه از بلندی ایوانی که در کنارم بود، به پائین

پایم خیلی درد گرفت، با زحمت فراوان خودم را به منزل رساندم و از ترس پدر و مادرم خوابیدم، نصف شب خیلی اذیت شدم و متوجه این معنا نبودم که پایم شکسته شده است، با ناله و فریاد من، خانواده ام متوجه شدند و مرا به بیمارستان منتقل کردند.

بعد از مدتی پزشکان به این نتیجه رسیدند که پایم باید قطع شود، مادرم به من گفت: روی تخت دراز کشیده و بیهوش بودی، يك نفر از همراهان یکی از بیماران مقداری شیرینی آورد و داد، من هم گرفتم ولی ترسیدم بگویم ارمنی هستم، فقط گفتم: مال چیست؟

گفت: مگر نمی دانی امشب شب میلاد قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است، تا این نام را شنیدم، دلم شکست و نذر کردم که اگر این بچه شفا پیدا کند، ابوالفضل علیه السلام را احترام نمایم، مادرم در کنار من بیدار بود و این نذر را کرد، در همان حال من در خواب دیدم، يك آقای خوش سیما، و بلند قد، تشریف آورد و به من فرمود: بلند شو!

خیال کردم از پزشکان بیمارستان است، گفتم: آقا نمی توانم بلند شوم، می خواهند پاهایم را قطع کنند.

فرمود: بلند شو، و دست مرا گرفت و کشید و پرتاب کرد. يك وقت خودم را پایین تخت وسط اتاق دیدم، مادرم خیال کرده بود دیوانه شده ام و داد و فریاد می کرد که ناگهان متوجه شدند روی پاهای خود می دوم و راه می روم و خلاصه به عنایت و نظر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خوب شدم و الان برای تشکر از آن جناب همه ساله در ایام تولد ایشان این جا را چراغانی می کنم، شیرینی می دهم و خلاصه در منزل و مغازه جشن و سرور برگزار می کنم، شاید علت این که شما به این جا آمدید و رغبت نشان دادید همین باشد.

کرامت صد و بیست و هشتم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی چنین نقل شده:

سال 1346 شمسی، ابتدای طلبگی ام در شهرستان شیراز، به نماز جماعت استاد محترم مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمه الله می رفتم.

شی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم، شخصی آمد و به آقا گفت: چندی پیش ماشین يك یهودی که در همین نزدیکی های مسجد مغازه دارد، را به سرقت بردند، ایشان به هر وسیله ای متوسل شد، اما ماشینش پیدا نشد، تا این که من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کن بلکه مشکل تو حل شود، فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشینش بعد از مدت ها که از سرقتش می گذشت پیدا شد. شخص مزبور افزود: الآن آن یهودی چه باید بکند؟

آقا فرمودند: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند.

کرامت صد و بیست و نهم:

در کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از قول حاج آقای جوانمرد چنین نقل شده:

اوایل سال های طلبگی ام بود که جهت گذراندن تابستان به "غریب دوست" که زادگاه من است رفته بودم. بعد از ظهر یکی از روزها از منزل بیرون آمده و مرد غریبه ای

را دیدم که با چند نفر از ریش سفیدان ده زیر سایه درختی نشسته بودند.

ص: 207

آمدم پیش آنان و سلام کردم و کنارشان نشستم. مرد غریب تقریباً حدود شصت و پنج سال سن داشت، قوی هیكل، با چشمان زاغ و موی سر و صورت سفید، مشغول صحبت بود.

ضمناً بساطی هم باز کرده و بعضی وسایل را روی آن چیده و دستفروشی می کرد، تا احساس نمود من طلبه هستم، شرح تاریخ زندگی خودش را چنین شروع کرد:

شاید آقایان احساس کنند من يك دست فروش دوره گرد عادی هستم، خیر، من از کسانی می باشم که از بالا به پایین آمده ام و در عین حال خدا را شکرگزارم.

داستان زندگی من چنین است: زمانی که کشور روسیه بلشویکی شد و "لنین" علمای اسلام و مسلمانان با نفوذ را، یا کشت و یا به دریا ریخت، جمع زیادی را نیز به قسمت سیبری روسیه که نزدیکی های قطب و بسیار سرد است تبعید نمود، من در آن زمان کماندوی شهربانی سیبری بودم، دانی من مدعی العموم آن قسمت و در عین حال پدر خانم بود، و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود معتقد بودیم و از لحاظ نسل و نژاد، روسی محسوب می شدیم.

روزی به من خبر دادند که مسلمانان تبعیدی به صورت دسته های فشرده بیرون ریخته اند و با سر و پای برهنه راه می روند و به سر و سینه می زنند و شعر خوانده و گریه می کنند.

من هفت تیر خود را برداشتم، شلاق محکمی نیز به دست گرفته و با جمعی از پاسبانان جلوی آنان رفتم، یکی از آنها سرش را تراشیده بود و چنان که بعدها فهمیدم، قمه زن بود و در جلوی صف ها با جوش و خروش، شاه حسین، و حسین می گفت و دسته ها را رهبری می کرد.

من جلوی او را گرفته و گفتم: دیوانه ها چه می کنید؟! این وحشی گری ها و

دیوانه بازی ها یعنی چه؟!

گفت: امروز عاشورا، و مصادف با روزی است که پسر پیغمبر ما را با لب تشنه در کربلاء کشته اند، ما هم روز شهادت او را گرامی می داریم و عزاداری می کنیم.

گفتم: آقای شما چند سال است کشته شده؟

گفت: بیش از هزار سال است!

گفتم: دیگر او مرده، برای او این کارها چه فایده ای دارد و او چه می داند شما به خودتان کتک می زنید؟!

در جواب گفت: ما اعتقاد داریم که پیشوایانمان، بعد از مردن هم، چنان آگاهند که در زنده بودنشان آگاه بودند، و مرده و زنده آنان یکی است!

گفتم: اگر چنین است چرا آنان را به امدادتان فرا نمی خوانید که بیایند شما را از تبعید و یا حداقل از دست من نجات دهند؟!

در جواب گفت: ما آقایمان را برای مثل تو "ساباخلاره" یعنی: سگ ها، فرا نمی خوانیم!

عصبانی شدم و با شلاق آن چنان به زدن وی پرداختم که پوست سر و صورتش کنده می شد و به شلاق می چسبید! من او را می زدم و او بدون این که گریه کند می گفت: یا اباالفضل! (در این اثنا اشک از چشمان ناقل داستان، سرازیر شد) و هر شلاقی که من می زدم، او همچنان می گفت: یا اباالفضل!

یک مرتبه دیدم از پشت سر یک کشیده محکم به من زده شد، این سیلی آن چنان در من اثر کرد که دنیا در چشمانم تاریک شد و خیال کردم دنیا بر سرم فرود آمد، ناقل

داستان باز گریه کرده و می گفت: این سیلی را به ظاهر دایی ام، که پدر خانمم بود زد، ولی در حقیقت این سیلی را حضرت اباالفضل علیه السلام بر من زد.

به پشت سر نگاه کردم و دیدم دایی ام به من سیلی زده و پرخاش کرد که چه می کنی، چرا این بیچاره را می کشی؟! من به خانه برگشتم، ولی خیلی ناراحت و گیج شده بودم و سیلی کار خودش را کرده بود.

وارد خانه شدم و بدون این که چیزی بخورم خوابیدم، در عالم خواب دیدم قیامت برپا گشته و همه مردم از اولین و آخرین در يك صحرا جمع شده اند، مردم آن چنان به همدیگر فشار می آوردند که همه غرق در عرق شده اند، گوئی آفتاب روی سر مردم قرار دارد، گرما همه را بی طاقت کرده و زبان ها از شدت تشنگی از دهان ها بیرون آمده بود، همه به دنبال آب هستند و به یکدیگر می گویند: فقط پیغمبر آخر زمان به مردم آب می دهد.

من هم با هر وضعی بود خود را کنار حوض رساندم، دیدم که حضرت علی علیه السلام به فرمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مردم آب می دهد.

عرض کردم: آقا، آقا، به من هم آب بدهید!

حضرت علی علیه السلام فرمود: به تو آب دهم در حالی که امروز عزادار فرزندان حسین را کتک زده ای؟

گفتم: آقا اشتباه کردم، جبران می کنم، بفرمائید چه بگویم تا مسلمان شوم و به من آب بدهید؟

همچنان ناله و التماس می کردم که يك مرتبه همسرم مرا بیدار کرد و گفت: بلند شو، آب آوردم!

گفتم: من تشنه نیستم.

گفت: پس چرا از رئیس مسلمان ها، با آن همه التماس، آب می خواستی!!

برای این که او چیزی نفهمد آب را از دستش گرفتم و تا برابر لب هایم آوردم، ولی

دیدم این آب مثل آب های فاضلاب گندیده و بدبو است؟!

گفتم: این چه آبی است که برای من آورده ای؟!

گفت: مگر چگونه است؟!

گفتم: بوی بد می دهد، گندیده است.

گفت: آب ایرادی ندارد، تو مسلمان شده ای، این ها را بهانه می آوری!

قانون مذهب ما این بود که اگر کسی از دین بیرون برود باید کشته شود، من فکر کردم این زن را بکشم تا مرا لو ندهد، هفت تیر را برداشتم او را بزنم که فرار کرد و مستقیماً به خانه پدرش رفت و جریان خواب مرا برای وی بازگو کرد، چیزی نگذشت که مأمورین به خانه من ریختند و درجه های مرا کنده و دست بسته به زندان بردند، من تنها فرزند پدر و مادرم بودم.

وارد زندان شده و منتظر عواقب کار خود بودم، از طرفی ممنوع الملاقات شدم و در مدت توقفم در زندان، پدر و مادرم تنها دو بار از دور توانستند مرا ببینند، مادرم زار زار گریه می کرد، شك نداشتم که مرا اعدام خواهند کرد، به دو جرم: یکی این که از دینم بیرون رفتم، و دیگری آن که قصد کشتن همسرم که دختر مدعی العموم منطقه است را داشته ام.

ولی در زندان شب و روز گریه می کردم و به پیامبر خدا و حضرت علی و امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهم السلام متوسل می شدم و نجات خود را از آنان می خواستم.

بیش از دو سه روز به محاکمه من باقی نمانده بود که شب در خواب دیدم یکی از

آقایان به خوابم آمد و به من فرمود: چیزی به زمان محاکمه ات باقی نمانده و اگر محاکمه شوی کشته خواهی شد، فردا شب راه زیر زمین به پشت زندان باز خواهد بود، به پدر و مادرت گفته ایم در پشت زندان منتظرت باشند، فردا شب از زندان فرار کن و

همراه پدر و مادرت به سوی ایران حرکت نما.

من بی صبرانه منتظر فردا شب شدم، سر موعد به طرف زیر زمین رفته و دیدم روزنه ای به بیرون باز شده، از آنجا بیرون رفتم و دیدم پدر و مادرم پشت زندان منتظر من هستند! با هم به راه افتادیم و خود را به ایستگاه قطار رسانده و حرکت کردیم.

پس از آن که قطار يك شب و روز مسیر خود را ادامه داد، متوجه شدیم بی موقع ایستاد، من بسیار ناراحت شده و سوءال کردم: چرا قطار را نگه داشته اید؟

گفتند: يك نفر فراری می خواهد با قطار از روسیه فرار کند و مأمورین دنبال او هستند. باز متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم که ما را نجات بدهد، عجیب بود که همه قطار را گشتند ولی ما را ندیدند، از کنار ما گذشتند ولی به ما توجهی نکردند، تا به مرز ایران نزدیک شدیم.

شب با پای پیاده آمدیم کنار رود ارس و خود را به اردبیل رساندیم و در اردبیل به دست يك عالم شیعه مسلمان شدیم. نام من را غلام حسین، نام پدرم را شیرین علی و نام مادرم را شیرین خانم گذاشتند.

سپس به کربلاء رفتیم، پدر و مادرم در نجف ماندند و همان جا مردند، ولی من دوباره به ایران برگشتم و مدتی در فرودگاه تهران در قسمت فنی هواپیما مشغول کار شدم، ولی بعد چون فهمیدند من از روسیه آمده ام بیرونم کردند.

در این مدت جسمم معلول شد و الان به صورت دوره گرد دست فروشی می کنم و زندگی خود را می گذرانم، در عین حال خدا را شکر گزارم که مسلمان شده ام و جزو

دوست داران اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دارم.

ص: 212

از جناب آقای امیر محمدی چنین نقل شده:

يك يهودی در اصفهان يك كيسه وسایل نقره از قبیل: گلدان و سایر چیزهای نقره قدیمی و پر ارزش داشته، وارد اتوبوس خط واحد می گردد و روی یکی از صندلی ها نشسته و كيسه را کنار پایش می گذارد و چون مسیر مقداری طولانی بوده در بین راه خوابش می برد.

وقتی چشم باز می کند، می بیند كيسه اش نیست، بر سر زنان پیاده می شود و در راه به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل گشته و چنین عرض می کند:

ای قمر بنی هاشم، من نمی دانم تو که هستی، اما همین را می دانم که این شیعه ها به شما متوسل می شوند و شما حوائج آنها را می دهی، حالا می خواهم که مال و دارایی ام را به من برگردانی و همین الان يك گوساله نذر شما می کنم.

درب مغازه قصابی آمد و پول يك گوساله را به قصاب داده و گفت: این گوساله را ذبح کن و به فقراء و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر اباالفضل علیه السلام است.

يهودی می گوید: فردای آن روز به مغازه آمدم، نشسته بودم که دیدم يك نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می گوید: آقا این ها را می خری؟

نگاه کرده و دیدم گلدان های نقره خودم است.

گفتم: این ها نقره های خوبی است و قیمت بالایی دارد، من می خواهم، اگر هنوز هم داری با قیمت خوب از شما می خرم.

گفت: بله دارم، اما در منزل است.

گفتم: خوب، نمی خواهد بیاوری، می ترسم برایت اسباب زحمت شود و

دكان داره‌ای دیگر فهمیده و تو را اذیت کنند، تو آدرس منزل را به من بده، خودم با شاگردم می‌آیم. آدرس را به من داد و رفت، من هم به کلاشتری رفتم و یک پلیس مخفی را که از رفقا بود دیده و جریان را به وی گفتم و او را با خود سر قرار و آدرس بردم، در را زدم، آمد درب را باز کرد و ما را به زیر زمین منزلش برد، دیدم همان کیسه خودم است.

به پلیس گفتم: همان کیسه خودم است و او نیز اسلحه اش را در آورد و دزد را دستگیر کرده و به کلاشتری برد، من هم کیسه نقره ام را برداشته و به مغازه بردم.

ای مسلمان ها و ای شیعه ها، قدر آقای خود حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را بدانید که این آقا خیلی کارها از دستش بر می‌آید.

ص: 214

بخش پنجم: کرامات و عنايات حضرت اباالفضل العباس عليه السلام به زرتشتيان

اشاره

ص: 215

از جناب حجة الاسلام ربانی خلخالی چنین نقل شده:

روزی برای ملاقات و احوالپرسی به منزل ثقة‌المحدثین مرحوم حاج سید حسین فخر الحسینی، معروف به حاج سید حسین اصفهانی روضه خوان رفتم، ایشان درب را باز کردند و مشغول صحبت شدیم.

در این اثناء ناگهان يك زن زرتشتی سراسیمه و گریه کنان به طرف منزل ایشان آمد و تا ایشان را دید، سلام کرده و گفت: حاج آقا، فوراً به منزل ما بیایید و يك روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانید که بچه ام در حال جان کندن است!

آقا گفت: من مریض هستم و حالم برای آمدن به منزل شما مقتضی نیست، خانم مزبور با آه و ناله اصرار کرد و ایشان گفتند: خوب، بروید يك ساعت دیگر می آیم.

جواب داد: حاج آقا، فرصت نیست، بچه ام الان می میرد، اگر نمی توانید بیایید همین جا روضه ای برایم بخوانید.

گفتند: این طور که نمی شود!

گفت: مانعی ندارد.

در نتیجه در دهلیز منزل که دارای چند سکو بود نشسته و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدند، زن زرتشتی گریه زیادی کرد و به منزل رفت.

من از ایشان سوال کردم: آقا، زرتشتیان هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عقیده دارند؟! گفتند: بله، هر وقت گرفتاری دارند متوسل به حضرت شده و حاجت خود را

هم خیلی زود می گیرند، چند روز بعد از وقوع این قضیه، مرحوم حاج سید حسین را ملاقات کردم و از نتیجه امر سوءال نمودم.

گفتند: زن زرتشتی آمده و گفته است وقتی به منزل رسیدم دیدم حال بچه ام خوب شده، چشم باز کرده و غذا هم می خورد، خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او شفا داده است.

کرامت صد و سی و دوم:

مرحوم حاج غلامعلی، معروف به بمبئی والا، از چهل سال قبل هر سال مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام را منعقد می نمود و همیشه هم جمعیت بسیار زیادی در آن منزل جمع می شدند، ضمناً از آنجا که منزل وی در خیابان سلمان فارسی قرار داشت و در حوالی منزلش جمعی از زرتشتی ها می نشستند، برخی از آنها نیز در مجلس وی شرکت می کردند.

مرحوم حجت الاسلام حاج میرزا احمد هروی، که از روضه خوان های قدیمی یزد بودند و منزلشان هم در همین محله قرار داشت، روزی به سر منبر گفتند: همین الان يك نفر زرتشتی به درب منزل ما آمده و گفت: مریضی دارد که در حال موت است، فوراً به مجلس روضه خوانی بروید و برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید، حال از همه شما حضار می خواهم که با توجه کامل به آن حضرت متوسل شوید و شفای این مریض را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگیرید.

اتفاقاً آن روز بسیار عزاداری خوبی شد و خداوند آن مریض زرتشتی را شفاء داد.

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ کاظم صدیقی زنجانی چنین نقل شده:

چند سال قبل دهه عاشورا در مجلسی منبر داشتم، روز تاسوعا صاحب و بانی مجلس که پدر شهید هم بود به من گفت: آقا، از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صحبت کنید و سپس افزود: روزی يك خانم زردشتی به منزل ما آمد، مقداری قند و چای آورد و گفت: این ها نذر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است!

گفتم: شما زردشتی هستید و آنگاه برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قند و چای آورده اید؟!!

گفت: بلی، من فرزندی داشتم که شدیداً گرفتار بیماری شد، به گونه ای که تمام دکترها در معالجه اش عاجز مانده و او را جواب کردند. ناگزیر متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا دادند.

فصل سوم : توضیح و شرح مختصر بر زیارت نامه آن حضرت

اشاره

ص: 219

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَدْتَ زِيَارَةَ قَبْرِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ وَهُوَ عَلَى شَطِّ الْفُرَاتِ بِحِذَاءِ الْحَيْرِ فَقِفْ عَلَى بَابِ السَّقِيَّةِ وَقُلْ سَلَامُ اللَّهِ وَ
سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ وَالرَّاكِبَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ يَا
ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُرْسَلِ وَالسَّبْطِ الْمُتَنَجِّبِ وَالدَّلِيلِ
الْعَالِمِ وَالْوَصِيِّ الْمُبْلَغِ وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ
الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعْنَتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ
حَالَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قُتِلْتَ مَظْلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ جِئْتِكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِدَاءً إِلَيْكُمْ وَقَلْبِي مُسَلِّمٌ
لَكُمْ وَتَابِعٌ وَأَنَا لَكُمْ تَابِعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مَعْدَةٌ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ إِنِّي بِكُمْ وَبِإِيَابِكُمْ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ وَبِمَنْ خَالَفَكُمْ وَقَتَلَكُمْ مِنَ الْكَافِرِينَ قَتَلَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتُمْ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ ثُمَّ ادْخُلْ فَاثْنَبْ عَلَى الْقَبْرِ وَقُلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَسَلَّمِ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَ
مَغْفِرَتُهُ وَرِضْوَانُهُ عَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ أَشْهَدُ وَأَشْهَدُ اللَّهُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى بِهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمُتَنَاصِحُونَ لَهُ
فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ الْمُبَالِغُونَ فِي

نَصْرَةَ أَوْلِيَانِهِ الدَّابُّونَ عَنْ أَحِبَّائِهِ فَجَزَاكَ اللَّهُ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَأَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَى جَزَاءِ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى بَيْعَتِهِ وَاسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتَهُ وَ
 أَطَاعَ وِلَاةَ أَمْرِهِ أَشَدَّ هُدًى أَنْتَ قَدْ بَالِغْتَ فِي النَّصِيحَةِ وَأَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ فَبِعَثِّكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَجَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَزْوَاجِ السُّعَدَاءِ وَ
 أَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَدَ حَهَا مَنْزِلًا وَأَفْضَلَ لَهَا غُرْفًا وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عَلِيِّينَ وَحَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسَنَ
 أَوْلِيكَ زَفِيحًا أَشَدَّ هُدًى أَنْتَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَتَكَلَّ وَأَنْتَ مَصْدَقٌ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِينَ وَتَتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَ
 بَيْنَ رَسُولِهِ وَأَوْلِيَانِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْتَبِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

ترجمه زیارت نامه

شیخ جعفر بن قولویه قمی به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرموده هرگاه قصد کردی قبر عباس بن علی علیهما السلام را که در کنار فرات برابر حایر است زیارت کنی، بر در روضه می ایستی و می گویی:

سلام خدا و سلام فرشتگان مقربش و پیامبران مرسلش و بندگان شایسته اش و همه شهیدان و صدیقان و دروذهای پاک و پاکیزه در آن چه می آید و می رود بر تو باد ای فرزند امیر مؤمنان، شهادت می دهم برای حضرتت به تسلیم و تصدیق و وفا و خیرخواهی برای یادگار پیامبر مرسل (درود خدا بر او و خاندانش باد) و فرزند زاده برگزیده و رهبر دانا و جانشین تبلیغ گر و ستمدیده مظلوم، خدا از جانب پیامبر و امیر مؤمنان و حسن و حسین (درود خدا بر ایشان) جزایت دهد برترین جزا، به خاطر این که صبر کردی و کار خویش را تنها به حساب خدا گذاشتی، و یاری نمودی، پس چه نیکو سرانجامی است خانه آخرت. خدا لعنت کند کسی که تو را کشت، و لعنت کند کسی را که به حقت جاهل بود، و حرمت را سبک شمرد، و خدا لعنت کند کسی را که

بین تو و آب فرات مانع شد، شهادت می دهم که تو مظلومانه کشته شدی، و خدا به وعده ای که به شما داده وفا می کند، به سوی تو آمدم ای فرزند امیر مؤمنان، وارد به محضر شما می دلم تسلیم و پیرو شماست، و خود نیز پیرو شما می یاری ام برای شما مهیاست، تا خدا حکم کند، و او بهترین حکم کنندگان است، پس با شما تنها با شما، نه با دشمن شما، من به شما و رجعت تان ایمان دارم، و به آنان که با شما مخالفت کردند و شما را کشتند کافرم، خدا بکشد امتی که شما را با دست ها و زبان هایشان کشتند.

سپس وارد روضه شو و خود را به ضریح بچسبان و بگو:

سلام بر تو ای بنده شایسته فرمانبر خدا و رسول خدا و امیر مؤمنان و حسن و حسین (درود خدا بر آنان باد)، سلام و رحمت خدا و برکات و مغفرت و رضوانش بر روح و بدنت، شهادت می دهم و خدا را شاهد می گیرم که تو به همان مسیری رفتی که شهدای بدر رفتند، و در آن راه از دنیا گذشتند، آن مجاهدان در راه خدا و خیرخواهان برای خدا در مبارزه با دشمنان خدا، و تلاش گران در یاری اولیایش، آن دفاع کنندگان از عاشقانش، خدا پاداشت دهد، به برترین و بیشترین و کامل ترین پاداش و وفا کننده ترین پاداش یکی از آنان که به بیعت او وفا کرد و دعوتش را اجابت نمود، و از والیان امر اطاعت کرد، شهادت می دهم که در خیر خواهی کوشیدی و نهایت تلاش را انجام دادی، خدا تو را در زمره شهیدان برانگیزد و روح را در کنار ارواح نیک بختان قرار دهد و از بهشتش وسیع ترین منزل را به تو عطا کند و برترین غرفه ها را ارزانی نماید، و نامت را در بالاترین درجات بالا برد، و با پیامبران و صدیقان و شهداء و شایستگان محشور نماید، آنها خوب رفیقانی هستند، شهادت می دهم که تو سستی نورزیدی، و باز نایستادی و بر آگاهی از کارت از دنیا رفتی، در حال پیروی از شایستگان و پیروی از پیامبران، پس خدا بین ما و رسول خود و اولیایش در جایگاه فروتنان گرد آورد که او مهربان ترین مهربانان است.

ص: 222

سَلَامٌ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ، وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.

سلام از اسماء خدای تعالی می باشد،(1) و همچنین به معنی طلب سلامتی برای دیگران استعمال می شود.(2) مردم در زمان قبل از اسلام وقتی به یکدیگر می رسیدند با جملاتی مانند: "انعم صباحا" و "انعم مساء" به معنی: صبح شما به خیر و شب شما به خیر، به یکدیگر تحیت می گفتند،(3) البته در موارد بسیار نادر و خاص، برای اعلان آرامش و صلح به یکدیگر، کلمه سلام را استعمال می کردند. اما با ظهور دین مقدس اسلام، کلمه سلام به عنوان تحیت گفتن مردم به یکدیگر از طرف این دین مقدس انتخاب شد و بزرگان دین همواره بر سلام کردن تأکید داشته و خودشان همواره عامل به این امر بوده اند. به طوری که در تاریخ ثبت شده هیچ شخصی در سلام کردن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نتوانست سبقت بگیرد.

پیشوایان دین مقدس اسلام به پیشقدم شدن در سلام بسیار تأکید داشته و برای کسی که در سلام پیش قدم است شصت و نه ثواب و برای کسی که جواب می دهد فقط یک ثواب وعده کرده اند،(4) حتی فرموده اند: اگر کسی در جمعی وارد شد و سلام نکرد

ص: 223

1- التوحید صدوق صفحه: 191.

2- مفردات الفاظ قران جلد: 2 صفحه: 247.

3- حیاة القلوب جلد: 3 صفحه: 806

4- مشکاة الأنوار في غرر الاخبار صفحه: 196.

به وی کم محلی کنید تا وقتی که سلام کند، (1) همچنین جواب سلام را واجب دانسته اند. (2)

شخص زائر وقتی بر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد می شود آن حضرت را این گونه خطاب می کند، به این علت که شاید در واقع می خواهیم عملاً بگوییم: ما که عددی نیستیم، کسی نیستیم، حتی عالم ترین افراد از فقهاء و مراجع عظیم الشان تقلید، همه و همه غیر قابل قیاس با آن وجود مقدس هستند، خدای تعالی در قرآن می فرماید: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ؛ (3) یعنی: ای مردم شما هر که بوده و به هر مقامی هم که رسیده باشید (مقام مادی یا معنوی فرق نمی کند) باز در محضر خدا و اولیاء عزیزش فقیر و ناچیز هستید.

شخص زائر اگر خدای نکرده گناه کار باشد، خودش بهتر از هر کس دیگر واقف به پرونده اعمال خویش هست و می داند که شخص گناه کار اگر توبه نکند و به گناهان خود ادامه بدهد از دایره انسانیت خارج است و حتی خدای تعالی چنین شخصی را از حیوانات هم پست تر می داند، أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (4) یعنی: آنها در حقیقت مثل چهار پایان اند بلکه گمراه ترند، آنها همان غافلان اند.

و اگر شخص، گناه کار نباشد بلکه مؤمن و پاک و شخص عارف و مهذب باشد باز به واسطه معرفتی که کسب کرده و در اثر پاکی روحی که دارد می فهمد و واقف است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چنان مقامی دارد که تمام انبیاء و شهداء به مقام او غبطه

ص: 224

-
- 1- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ بَدَأَ بِالْكَلامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ (الكافي جلد: 2 صفحه: 644).
 - 2- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ السَّلَامُ تَطَوُّعٌ، وَالرَّدُّ فَرِيضَةٌ (الكافي جلد: 4 صفحه: 699).

3- سورة فاطر آیه: 15.

4- سورة الأعراف آیه: 179

می خورند،(1) لذا هیچ کس اجازه ندارد در مقابل شخص عزیز و بزرگوارى مانند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اظهار وجود کند، بنابراین سوای ائمه معصومین علیهم السلام که تخصصاً از بحث ما خارج هستند، هیچ کس در عالم حتى به خاک پای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمی رسد، لذا احدی اجازه ابراز وجود کردن ندارد و اصلاً هیچ کس در مقابل ایشان آن چنان ارزشی ندارد که بخواهد از طرف خودش به آن حضرت سلام کند، لذا می گوئیم: سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ، وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ، عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

سلام خدای تعالی و سلام ملائکه مقرب، نه هر ملکی! بلکه ملکی که مقرب باشد، و سلام انبیائی که مرسل بوده اند، چون انبیاء درجاتی دارند و بعضی فقط نبی هستند، سلام آن دسته از انبیاء که مقام بالائی داشته و رسول نیز بوده اند.

در مورد ملک مقرب و نبی مرسل در روایات وارد شده که هر ملکی فهم و درک فهمیدن احادیث اهل بیت را ندارد و فرموده اند: هر پیامبری استعداد و فهم و درک کلمات معصومین علیهم السلام را ندارد، بلکه از میان ملائکه، فقط ملک مقرب و از میان انبیاء، فقط نبی مرسل استعداد فهم و درک کلمات معصومین علیهم السلام را دارند.(2)

و همچنین سلام بندگان صالح خدای تعالی، و سلام تمامی شهدایی که برای یاری دین مقدس اسلام در رکاب امام زمان خویش جهاد کرده و در خون خود غلطیده اند، و سلام صدیقین؛ خیلی عجیب است، در پاره ای از روایات منظور از صدیقین را چهارده

ص: 225

1- قال علي بن الحسين عليه السلام: إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنْزِلَةً يَغْبِطُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (ذخيرة الدارين صفحه: 269).

2- قال أبو جعفر عليه السلام إِنَّ حَدِيثَنَا صَ عِبُّ مُسْتَصَ عَبُّ، لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ ائْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ... (الاصول الستة عشر صفحه: 61).

معصوم علیهم السلام بیان فرموده اند،(1) لذا سلام ائمه معصومین علیهم السلام و سلام تمام کسانی که تزکیه نفس کاملی کرده و روح طیب و طاهری دارند، در هر صبح و شام بر تو باد ای پسر امیر المؤمنین علیه السلام.

شاید این شبیه پیش بیاید که اگر ما کمتر از آن هستیم که در مقابل حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام ابراز وجود کنیم، پس چرا از طرف خدا و ملائکه و ائمه معصومین به ایشان سلام می گوئیم؟

در جواب عرض می کنیم: این امر نیز از لطف و مهربانی خدای تعالی است که به ما چنین اجازه ای داده تا برای اولیاء عزیزش طلب خیر و رحمت و تحیت بکنیم، نظیر همین عمل را در فرستادن صلوات انجام می دهیم، و این گونه سلام فرستادن به آن حضرت شباهت به صلوات فرستادن نیز دارد که خدای تعالی به ما اجازه فرموده با این که به خاک پای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمی رسیم، اما برای ایشان و فرزندان و ذریه اش از خدای تعالی طلب رحمت خاص الخاص کنیم و بگوئیم اللهم صل علی محمد و آل محمد.

به طور کلی باید بدانیم محبت به اولیاء خدا افضل اعمال است،(2) اگر ما به اولیاء خدا اظهار محبتی بکنیم در واقع به نفع خودمان کرده ایم، چون وقتی خدای تعالی ببیند ما به اولیائش محبت می کنیم، خدا نیز ارحم الراحمین است و ده ها و صدها و بلکه

ص: 226

1- عن أبي عبد الله في حديث له مع أبي بصير قال له عليه السلام يا أبا محمد، لقد ذكركم الله في كتابه، فقال: فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي الْآيَةِ النَّبِيُّونَ، وَنَحْنُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ، وَأَنْتُمْ الصَّالِحُونَ، فَتَسَمَّوْا بِالصَّلَاحِ كَمَا سَمَّاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ (البرهان في تفسير القرآن جلد: 2 صفحه: 124) همچنین در (الكافي جلد: 2 صفحه: 466) و (تفسير اثني عشرى جلد: 13 صفحه: 33).

2-.. قَالَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ذُلَّنِي عَلَى الْعَمَلِ الَّذِي هُوَ لَكَ قَالَ يَا مُوسَى هَلْ وَالَيْتَ لِي وَلِيًّا وَ هَلْ عَادَةَ لِي عَدُوًّا قَطُّ فَعَلِمَ مُوسَى أَنَّ أَفْضَلَ الْأَعْمَالِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَ الْبُغْضُ فِي اللَّهِ (بحار الانوار جلد: 66 صفحه: 253).

هزارها و میلیارها برابر آن محبت را به ما می کند. (1)

زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از ناحیه امام معصوم علیه السلام صادر شده و هر آن چه از ناحیه معصومین علیهم السلام صادر شود جنبه ربوبیت نیز دارد، لذا از اول همین زیارت، یکی از نکاتی که می خواهند به زائر آن حضرت تعلیم بدهند همین است که یاد بگیریم نسبت به اولیاء خدا با محبت باشیم و حداقل کار این است که زباناً برای آنها از خدای تعالی سلامتی و تحیت طلب کنیم.

أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَ التَّصَدِيقِ وَ الوَفَاءِ وَ النَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْمُرْسَلِ وَ السَّبْطِ الْمُنْتَجَبِ وَ الدَّلِيلِ الْعَالِمِ وَ الوَصِيِّ الْمُبْلَغِ وَ الْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ.

به طور کلی باید بدانیم خدای تعالی چهارده نفر را که همگی از طرف خدای تعالی عصمت مطلقه دارند برای هدایت بشریت قرار داده است و ما هر برخوردی که با آن بزرگواران داشته باشیم مانند این است که همان برخورد را با خدای تعالی داشته ایم.

مَنْ اطَاعَكُمْ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَمَنْ أَحْبَبَكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ، وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ. (2)

لذا خطاب به آنها عرض می کنیم: هر کس شما را اطاعت کند قطعاً از خدای تعالی اطاعت کرده و هر کس از شما نافرمانی کند قطعاً نافرمانی و عصیان خدای تعالی را انجام داده و هر کس به شما محبت داشته باشد قطعاً به خدای تعالی محبت ورزیده و...

چون نستجیر بالله خدای تعالی که جسم نداشته و اصلاً با ما خلایق سنخیتی ندارد، لذا چهارده نور پاک را خلق فرموده که واسطه بین خلایق و خودش این

ص: 227

1- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : مَنْ أَحَبَّنَا وَ بَعُضَ عَدُوَّنَا فِي اللَّهِ مِنْ غَيْرِ وَ تَبَرَّهَ وَ تَرَاهَا إِيَّاهُ لِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا ثُمَّ مَاتَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ ثَوْبٌ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ غَفَرَهَا اللَّهُ لَهُ (ثواب الاعمال و عقاب الاعمال صفحه: 170).

2- مفاتیح الجنان زیارت جامعه کبیره

خدای تعالی به آنها چنین اجازه ای داده که مستقیم و بدون واسطه با او در ارتباط باشند و از طرفی آنها را در بدن و کالبد انسان وارد دنیا کرده تا ما بشریت بتوانیم به راحتی با آنها ارتباط داشته و انس بگیریم، و چون انسان سنخیت این که با خدای تعالی در ارتباط باشد را ندارد، به واسطه و وسیله آنها می توانیم با خدای تعالی در ارتباط باشیم.

تسلیم امر خدای تعالی و اولیانش بودن از مهمترین وظیفه ما در دنیا است، هر کس بخواهد در زمره مسلمین قرار گیرد، کمترین کاری که باید انجام دهد تسلیم بودن در قبال خدای تعالی و اولیاء عزیزش می باشد، علی بن ابی طالب علیهما السلام در این باره می فرماید: إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ؛ (2) یعنی: قطعاً اسلام، همان تسلیم بودن است.

خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (3) امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه می فرماید: فِي قَوْلِهِ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ. قَالَ التَّسْلِيمُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْوَلَايَةِ؛ (4) یعنی: منظور از اسلام در این آیه شریفه تسلیم بودن در مقابل ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

صحبت کردن در مورد تسلیم، خیلی آسان است اما پیاده کردن آن در عمل کار هر کسی نیست، حتی علمای علم اخلاق مرحله تسلیم را جزء مراحل کمالات و بعد از گذراندن مراحل تزکیه نفس می دانند.

امروزه در دنیا کمتر کسی تسلیم خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام آن گونه که باید

ص: 228

1- مفاتیح الجنان دعای ندبه

2- سوره آل عمران آیه: 19.

3- البرهان فی تفسیر القرآن جلد: 1 صفحه: 605.

4- البرهان فی تفسیر القرآن جلد 1 صفحه 605 .

هست، حتی قشر مذهبی جامعه بعضاً تسلیم خدای تعالی نیستند و به جای این که خود زندگی و زن و فرزند و شغل و رفت و آمدشان را با دین مقدس اسلام تطبیق دهند، متأسفانه دین را با دأب و رویه خود تطبیق می دهند.

علت این که خدای تعالی اولیانش را بسیار دوست دارد و برای آنها بسیار ارزش و احترام قائل می باشد همین است که آنها همیشه دین خدا را جدی گرفته اند و تسلیم امر خدا و ائمه اطهار علیهم السلام بوده و همیشه و در همه حال خود و دأب و رویه شان را با صراط مستقیم مطابقت داده اند، (1) اما ما مردم کمتر به این مسأله اهمیت می دهیم، کسانی که یک عمر اهل عبادت و حتی مستحبات بوده اند، با یک امتحان ساده و کوچک نشان می دهند که تسلیم نیستند، مثلاً یک شب عروسی که پیش می آید شیطان و شیطان سیر تان جمع شده و دائماً او را وسوسه می کنند: یک شب که هزار شب نمی شود، این شب، شب عروسی تنها فرزندت می باشد و از این وسوسه ها، و این که خیلی نباید سخت گرفت! اگر سخت بگیریم فلانی ناراحت می شود!؟

مشکل این قشر این است که رضایت هر کسی را مد نظر دارند به غیر از رضایت خدای تعالی، استاد عزیزم (جانم به فدایش) می فرمایند: اگر سربازی یک سال مخلصانه در جنگ ایران و عراق برای ایران می جنگید اما سر سال یک شب به لشکر صدام می رفت و به او خدمت کرده و بر می گشت، وقتی به لشکر ایران می آمد با او چه

ص: 229

1- لِأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ الْعَارِفِينَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ الْحُجَّةِ فِي أَرْضِهِ وَ شُ هِدَاءَهُ عَلَى خَلْقِهِ الْمُتَّقِينَ لَهُمْ الْمُطِيعِينَ لَهُمْ (کتاب سلیم بن قیس الهمالی جلد: 2 صفحه: 611). عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَ أَبِي ذَاتَ يَوْمٍ إِلَى الْمَسَدِ جِدًا فَإِذَا هُوَ بِأَنَاسٍ مِنْ أَصْحَابِهِ بَيْنَ الْقَبْرِ وَ الْمَنْبَرِ قَالَ فِدْنَا مِنْهُمْ وَ سَلَّمْ عَلَيْهِمْ وَ قَالَ وَ اللَّهُ إِنِّي لِأَحِبُّ رِيحَكُمْ وَ أَرْوَاحَكُمْ فَأَعِينُونَا عَلَى ذَلِكَ بَوْرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ وَلَا يَتَنَا لَا تُتَالُ إِلَّا بِالْوَرَعِ وَ الْجِهَادِ وَ مَنْ إِيْتَمَّ مِنْكُمْ بِقَوْمٍ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِهِمْ أَنْتُمْ شِدِيْعُهُ اللَّهُ وَ أَنْتُمْ أَنْصَارُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ وَ السَّابِقُونَ الْآخِرُونَ، وَ السَّابِقُونَ فِي الدُّنْيَا إِلَى مَحَبَّتِنَا وَ السَّابِقُونَ فِي الْآخِرَةِ إِلَى الْجَنَّةِ (بحار الأنوار جلد: 65 صفحه: 65).

می کردند؟ حکم چنین شخصی به خاطر خیانت، اعدام است.

ما که عمری در حزب خدای تعالی بوده و خود را حزب الهی می دانیم، وقتی بعد از یک عمر خدمت (تازه اگر خالصانه باشد) به خاطر یک شب عروسی، یک شب عید، یک تجمع خانوادگی خدا را فراموش کرده و می گوئیم: یک شب که هزار شب نمی شود و در حزب شیطان قرار می گیریم، به نظر شما خدای تعالی باید با ما چه کار بکند؟

آیا بعد از ادعای یک عمر در حزب خدا بودن آیه شریفه ای که می فرماید: **إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (1)** یعنی: شیطان بر آنها مسلط شده، یاد خدا را از ذهنشان برده. این ها حزب شیطانند، همه آگاه باشند که حزب شیطان همان زیانکارانند، را به چشم ندیده ایم؟

پس چرا با کوچک ترین کم و زیاد خدا را از یاد می بریم؟

همه این مسائل به نداشتن تسلیم در برابر خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام بر می گردد، اگر کسی تسلیم باشد به اندازه آنی و کمتر از آنی خلاف دستور مولا و بزرگ تر خویش کاری انجام نمی دهد.

استاد عزیزم (جانم به فدایش) یک مثال جالبی می فرمایند که حتی حیوانات هم تسلیم امر پروردگار اند، مثلاً یکی از حکمت های خلقت الاغ، برای بار کشی بوده، این الاغ از اول خلقتش بار می کشیده و الآن هم بعد از گذشت این همه سال باز اگر بخواهید از او بار بکشید اعتراض نمی کند و نمی گوید: امروز دیگر عصر اتم است، با وجود ماشین های مجهز و هواپیماهای باربری من دیگر بار نمی برم.

برای همین است که خدای تعالی افرادی را که تسلیم امرش نباشند حتی بدتر از

ص: 230

حضرت حیوانات معرفی کرده و می فرماید: **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أَوْلَىٰ**؛ (1) یعنی: آنها در حقیقت مثل چهار پایان اند بلکه گمراه ترند.

امروز فقط شیعیان حقیقی علی بن ابی طالب علیهما السلام تسلیم امر خدا و ائمه اطهار علیهم السلام هستند و دیگر ادیان و حتی دیگر فرق ضاله به تسلیم بودن اهمیتی نمی دهند.

در فرقه های مختلف مانند: متصوفه و امثالهم، شخص از روز اولی که وارد آن فرقه می شود هدفش تسلیم شدن و ارشاد شدن نیست، بلکه هدفش مرشد شدن است، ای کاش می دانستند در دین مقدس اسلام هدف نهایی از دین داری و تزکیه نفس، تسلیم شدن است نه مرشد شدن، عبد شدن است نه مرکزیت پیدا کردن.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در همه عمر شریف شان به تمام معنا و صد در صد مطیع و تسلیم امام زمان خویش بود و هیچ گاه خودش را برابر و هم طراز امام مجتبی و یا امام حسین علیهما السلام نمی دانست، حتی در روز عاشورا خطاب به برادران مادری خویش فرمود: فکر نکنید ما با امام حسین علیه السلام برادر هستیم خیر، رابطه ما رابطه برادری نیست بلکه او سید و مولای ماست.

همیشه حتی از همان دوران کودکی در اثر تربیت صحیحی که از ناحیه علی بن ابی طالب علیهما السلام و حضرت ام البنین علیها السلام کسب کرده بود خودش را با امام حسن و امام حسین علیهما السلام یکی نمی دانست و همیشه مانند عبدی خاضع و خاشع در مقابل آن دو بزرگوار بوده و اطاعت امر آن بزرگواران را می کرد.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این همه مقام و قداست را بی جهت به دست نیاورده، یکی از مهمترین علل بدست آوردن این همه عظمت و مقام؛ آن هم از ناحیه

ص: 231

خدای تعالی، داشتن مقام تسلیم در مقابل اولیاء خدا بوده است، امام سجاد علیه السلام می فرماید: نَّ الْمَرَاتِبَ الرَّفِيعَةَ لَا تَنَالُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ لِلَّهِ جَلَّ تَنَاهُ(1) یعنی: به درستی که مقام و منزلت و عزت به دست نمی آید مگر با تسلیم خدا بودن.

امام صادق علیه السلام می فرماید: الْإِيْمَانُ لَهُ أَزْكَانٌ أَزْبَعَهُ التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَ تَقْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ(2)

امام صادق علیه السلام در این روایت ایمان به خدا را چهار رکن می داند و یکی از آنها را تسلیم بودن در برابر امر خدای تعالی بیان می فرماید.

تصدیق داشتن به معنای این است که انسان ائمه اطهار علیهم السلام را تصدیق کند، هر آن چه آنها امر بفرمایند همان درست است و هر آن چه نهی کنند همان کار اشتباه و غلطی است، الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَ الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ؛(3) یعنی: معروف همان است که شما امر بدان فرموده اید، و منکر نیز همان منهیات شما است.

در کتاب شریف سیر الی الله از قول استاد بزرگ اخلاق مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی رحمه الله نقل شده که ایشان روزی به مؤلف کتاب چنین می فرمایند: بین تو در ده کار نه تا را اشتباه می کنی ولی من یکی را اشتباه می کنم، پس لازم است حرفم را گوش کنی(4)

این مسأله در مورد اولیاء خدا غیر چهارده معصوم علیهم السلام است، وگرنه در قبال امام معصوم باید اعتقادمان این باشد که امام معصوم سر سوزنی اشتباه نمی کند، بلکه باید معتقد به عصمت مطلقه آنها یعنی این که حتی از جهل و نادانی نیز عصمت دارند

ص: 232

1- جامع احادیث شیعه جلد: 23 صفحه: 1084.

2- الجعفریات صفحه: 232.

3- مزار الکبیر صفحه: 571.

4- سیر الی الله جلد: 2 صفحه: 107.

باشیم، قابل ذکر است فراز هائی که در این زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کنیم هم تأیید آن مطلب در ایشان است و هم می خواهند به ما بیاموزند که ما نیز باید این گونه باشیم.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در تمام عمر به تمام معنا و صد در صد امام زمانش را تصدیق لسانی و عملی می کرد، در زمان برادر مظلومش حضرت مجتبی علیه السلام چون امام زمانش صلح و خانه نشینی را انتخاب کرد و به خاطر قبول نداشتن و اعتراض به حکومت وقت از حکومت و برنامه های آن کنار کشید و یک حالت قهر و کنارگیری از حکومت و برنامه های حکومتی انتخاب کرد، آن بزرگوار نیز به تبع امام زمانش بدون این که کوچک ترین مسأله ای حتی در قلب و فکرش خطور کند به آن امام مظلوم اقتداء کرده و سکوت کرد و از حکومت و برنامه های حکومتی با حالتی قهر گونه کنار کشید، شاید در این جا شبهه شود که چرا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و یا امام مجتبی علیه السلام قهر کرده اند؟

در توضیح این مسأله باید عرض کنم قهر کردن از صفات خدای تعالی است و یکی از اسماء او قهار می باشد به معنای کسی که زیاد قهر می کند، (1) اما قهر کردن خدای تعالی و اولیائش صحیح و به جا می باشد ولی قهر کردن های ما در اکثر موارد بچه گانه و ناصحیح است.

همین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام آن گونه امام زمانش را با عمل خویش تصدیق نمود، در زمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام وقتی آن حضرت تصمیم بر قیام و جنگ گرفتند با این که سه مرتبه برای ایشان امان نامه آورده شد اما یک لحظه نیز از امام زمانش و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غافل نگردید تا عاقبت

ص: 233

در راه دین و امام زمانش به شهادت رسید.

آن بزرگوار در مدت عمر شریفش همیشه هر کار و دستوری که از ناحیه معصومین صادر می شد زبانا تصدیق و با انجام دادن همان امر عملاً نیز تصدیق می نمود، ما در این زیارت از قول امام صادق علیه السلام این روحیات را برای آن بزرگوار گواهی و شهادت می دهیم و ان شاء الله خودمان نیز سعی بر ایجاد آن روحیات در خود خواهیم کرد.

وفاداری یکی از مهمترین صفات حمیده انسانی است و خیلی در پیشرفت روح تاثیر دارد، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در وفاداری نسبت به ولی و محبوبش آن چنان راسخ بود که او را سلطان وفا می نامند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از این که سه مرتبه توسط افراد مختلف برای ایشان امان نامه آورده شد و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در نهایت وفاداری امان نامه را قبول نکرده بود، ایشان را کناری کشیده و در خیمه ای که تنها خودش و حضرت زینب کبری علیها السلام تشریف داشتند به وی فرمودند: اگر مایلی می توانی به لشکر عمر سعد پیوندی تا فردا که ما کشته شدیم تو در آن لشکر باشی و نگذاری به زنان و فرزندان آسیبی برسانند.

امام حسین علیه السلام به گونه ای مطلب را بیان فرمود که اگر ایشان مایل باشد به راحتی قبول کرده و برود، اما وفاداری و محبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باعث شد تا با شنیدن این کلام حضرت سید الشهداء علیه السلام بغض گلویش بگیرد و بسیار گریه کنند و خطاب به امام و ولی خویش بفرمایند: چرا غلام و نوکر خود را از در خانه خود می رهانید؟! و این امتحان نهائی برای ثابت کردن وفای آن بزرگوار بود.

خدای تعالی در قرآن مجید افراد صاحب مغز را وفا دار دانسته و می فرماید: اِنَّمَا

يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَتَّقُونَ الْمِيثَاقَ (1)

یعنی: صاحبان عقل و مغز کسانی هستند که به تعهدات خویش وفادار بوده و نقض میثاق و خلف وعده نمی کنند و بی وفایی از آنها سر نمی زند.

وفاداری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تا آنجا پیش رفت که جان خود را فدای ولی و محبوب و امام خویش کرد.

"و النصيحة" به معنای خیر خواهی است، (2) انسان باید همیشه خیر خواه دیگران باشد، پیشوایان دین مقدس اسلام یعنی ائمه معصومین علیهم السلام همیشه برای همه افراد حتی برای دشمنان خویش خیر خواه بودند و هیچ گاه برای هیچ کسی حتی مخالفین و دشمنان خویش بدی نخواستند.

از همه مهمتر این که انسان برای اولیاء خدا و بزرگان دین خیر خواه باشد و همیشه همه خوبی های مادی و معنوی را برای آنها بخواهد و این روحیه در زبان و عمل یک مسلمان باید مشهود باشد آن چنان که در زبان و اعمال حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در همه عمر شریف شان مشهود بود.

ایشان در شب عاشورا وقتی همه بنی هاشم و اصحاب مشغول راز و نیاز با خدا و خواندن نماز و قرآن بودند، در اثر روحیه خیر خواهی که نسبت به دیگران مخصوصاً محبوب و امامش و حتی متعلقین و وابستگان به امام و محبوبش داشت، شمشیر به دست گرفته، بر اسب خود سوار گردید و گرداگرد خیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام می گشت و کشیک می داد تا خدای نکرده دشمن جرأت پیدا نکند در نیمه های شب شبیخون بزند و موجبات رعب و وحشت زنان و کودکان خردسال فراهم شود.

ص: 235

1- سوره رعد آیه: 19 الی 20.

2- قاموس قرآن جلد: 7 صفحه: 71.

آری، ایشان در اثر پاکی نفس و بزرگی روحی که داشتند خوب می دانستند که در رأس تمام عبادات خدمت کردن به اولیاء خدا و ائمه معصومین علیهم السلام است.

انسان همیشه باید حتی در انتخاب عبادت های مستحبه آن عباداتی را انتخاب کند که سود و نفعش عاید دیگران هم می شود، مرحوم حاج ملا- آقا جان زنجانی رحمه الله که از اولیاء بسیار بزرگ خدا بوده در این باره چنین می فرماید: یک روز در زنجان به این فکر افتادم که یا نماز شب بخوانم و کمتر منبر بروم یا منبر بروم و نماز شب را ترک کنم؛ در خواب به من فرمودند: نماز شب از عبادت هائی است که نفعش عاید خودت تنها می شود، ولی منبر و موعظه و روضه از عبادت هائی است که نفعش هم عاید تو می شود و هم مردم استفاده می کنند؛ و در هر کجا یک چنین عباداتی با هم تعارض کند، آن که نفعش عاید مردم هم می شود، مقدم است. (1)

لذا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام همیشه برای دیگران مخصوصا امام زمانش خیر خواه بود و این مساله تا آنجا پیش رفت که در زمان حیات و بعد از شهادت شان باب الحوائج بوده و مردم حتی در زمان حیات آن بزرگوار به وی رجوع می کردند و ایشان در برآورده شدن حوائج و خواسته های آنها کوشا و فعال بود.

امام صادق عمی فرمایند: يَجِبُ لِلْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَنْ يُنَاصِحَهُ (2)

یعنی: بر مؤمن واجب است که نسبت به دیگر برادران و خواهران دینی خود خیر خواه باشد.

پیامبر اکرم می فرمایند: الدِّينُ نَصِيحَةٌ قِيلَ لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، قَالَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ ، وَ لِأَيِّمَّةِ الدِّينِ وَ لِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ (3)

ص: 236

1- پرواز روح صفحه: 103.

2- روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه جلد: 9 صفحه: 408

3- وسائل الشيعه جلد: 16 صفحه: 382.

یعنی: دین داشتن یعنی خیر خواهی داشتن.

کسی از ایشان پرسید: خیر خواهی برای چه کسی؟

فرمودند: برای خدا و رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و برای مردم مسلمان

همچنین فرمودند: مَنْ يَضْمَنْ لِي خَمْسًا أَضْمَنْ لَهُ الْجَنَّةَ، قِيلَ: وَمَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: النَّصِيحَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَالنَّصِيحَةُ لِرَسُولِهِ وَ النَّصِيحَةُ لِكِتَابِ اللَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِدِينِ اللَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ (1)

یعنی: هر کس برای من ضمانت کند که پنج صفت در خود ایجاد کند من بهشت را برایش ضمانت می کنم.

عرض شد: آن پنج صفت چیست؟

فرمودند: خیر خواهی برای خدا و خیر خواهی برای رسول خدا و خیر خواهی برای کتاب خدا و خیر خواهی برای دین خدا و خیر خواهی برای مردم مسلمان.

لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْمُرْسَلِ. وَ السَّبَبِ الْمُتَتَجَبِ وَ الدَّلِيلِ الْعَالِمِ وَ الْوَصِيِّ الْمُبَلِّغِ وَ الْمَظْلُومِ الْمُضْطَّهِمِ.

امام صادق علیه السلام در این قسمت از زیارت می خواهد قلب زائر را متوجه امام زمانش کند و به او بفهماند که همه این صفات را حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای جانشین پیامبر که نوه ایشان و انتخاب شده خدای تعالی بود، همان کسی که رهبر و راهنمای عالم و از طرف خدای تعالی مأمور به تبلیغ دین خدا بود و همان که مظلوم و ستم دیده بود داشت.

در این فراز از زیارت، زائر باید از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام الگو گرفته و به فکر امام زمان خود باشد و همان طور که همه مقام و بزرگواری حضرت ابوالفضل

ص: 237

العباس علیه السلام در تسلیم و تصدیق و خیرخواهی و وفاداری ایشان نسبت به امام زمانش بود، او نیز به آن حضرت اقتداء کند تا به فلاح و رستگاری برسد. و همچون حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام که همیشه در کنار امام زمانش بود، به جستجوی امام زمان خویش پرداخته و چون می داند خدای تعالی حکیم است و کار عبث و بیهوده نمی کند به دنبال امامی می گردد که خداوند برای هدایت او خلق کرده. اِبْرَضُوْی اَوْغَیْرِهَا اَمَّ ذِی طُوْی(1)

یعنی: آیا در سرزمین رضوی است یا جای دیگری است، یا در سرزمین ذی طوی است؟

و خطاب به امام زمانش می گوید: عَزِیْزٌ عَلَیَّ اَنْ اَرَى الْخُلُقَ وَلَا تُرَى، وَلَا اَسَمَّ مَعْ لَكَ حَسِیْسًا وَلَا نَجُوْی(2) یعنی: ای امام من، بر من سخت است که همه خلق را بینم اما وجود نازنین شما را نبینم و حتی نجوا و صدای آهسته ای هم از شما نشنوم.

و چون خدای تعالی در قرآن فرموده: یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ(3) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید، صبر کنید و یکدیگر را وادار به صبر کنید و رابطه داشته باشید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید.

و همچنین ائمه اطهار علیهم السلام در تفسیر این آیه فرمودند: وَرَابِطٌ وَاَعْلَى الْاَیْمَةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ(4) و فرمودند: رَابِطُوْا اِیْمَانَكُمْ الْمُتَنَطَّرَ(5) لذا در جستجوی امام زمانش است که با او در

ص: 238

1- مفاتیح الجنان دعای ندبه .

2- مفاتیح الجنان دعای ندبه

3- سوره آل عمران آیه: 200.

4- تفسیر اثنا عشری جلد: 2 صفحه: 338.

5- الغیبة للنعمانی صفحه: 27.

خلاصه در این فراز از زیارت زائر به طرف امام زمانش سوق پیدامی کند و به فکر ایشان می افتد و ان شاء الله باید با خود متعهد شود که هیچ گاه از یاد آن امام مظلوم غافل نشود و بداند که تمام خلایق به یمن وجود آن حضرت روزی مادی و معنوی می خورند.

فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنِ رَسُولِهِ وَعَنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ بَيْنَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعْنَتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ

در این فراز از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کنیم: جزای تو را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بدهند. با این جملات می خواهیم بگوییم: کاری که شما انجام داده ای که در اثر پاکی روح و تزکیه نفس بود، یاری و خدمتگزاری به اولیاء دین است که آن قدر اجرش بزرگ می باشد که غیر از معصومین علیهم السلام هیچ کس دیگر قادر نیست به شما اجر بدهد.

خدای تعالی در روز اول سوای از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روح تمامی خلایق را یکسان و مساوی خلق فرمود و بعدا هر کس با انتخاب خود مسیر و راهش را مشخص کرد، (1) وگرنه همه ما با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز اول خلقت یکسان خلق شده ایم، اما آن بزرگوار از همان عوالم قبل برای پاکی روح و تزکیه نفس و اطاعت خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام اهمیت فوق العاده ای قائل شده و در نتیجه چنین شخصیتی پیدا کردند که واقعاً بعد از ائمه اطهار علیهم السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام "لَا يُقَاسُ بِهِ أَحَدٌ" هستند، چون از طرف ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند: نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ لَا

ص: 239

1- قال رسول الله صلى الله عليه وآله سلم خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفِي عَامٍ، ثُمَّ أَسْكَنَهَا الْهَوَاءَ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ثُمَّ، انْتَلَفَ هَاهُنَا؛ وَمَا تَنَاطَرَ ثُمَّ، اخْتَلَفَ هَاهُنَا (بحار الانوار جلد: 58 باب: 43).

لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٍ فِينَا نَزَلَ الْقُرْآنُ وَفِينَا مَعْدِنُ الرَّسَالَةِ (1) یعنی: هیچ کسی با ما اهل بیت قابل مقایسه نمی باشد، قرآن در ما نازل شد و معدن رسالت در ما می باشد.

پس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هر چه هم مقام داشته باشد اما در قیاس با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آن قدر کوچک و ناچیز است که هرگز به ما اجازه نداده اند هیچ کس، هر چند مقام بزرگی مانند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد را با آنها قیاس کنیم، چون فاصله بین آنها و دیگران هر چند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد آن قدر زیاد می باشد که قیاس ناممکن است، و از طرف دیگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن قدر در پاکی روح و کسب کمالات گوی سبقت را بر همگان حتی انبیاء عظام ربوده که هیچکس با او قابل قیاس نیست و چه بسا اگر بخواهیم کسی را با ایشان قیاس کنیم بی ادبی به محضر شریفش کرده باشیم، هر چند انبیاء و شهداء باشند.

مطلب دیگری که در این فراز از زیارت می خواهد به زائر تذکر بدهد این است که به او بفهماند اجر خدمتگزاری به اولیاء خدا آن قدر بزرگ می باشد که فقط از ناحیه خدای تعالی و معصومین علیهم السلام قابل جبران و سپاسگذاری است و به زائر متذکر می شود شما نیز اگر می خواهید به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اقتداء کنید باید همیشه و در همه حال و به هر سبب و وسیله ای خدمتگزار اولیاء خدا باشید و اجر بزرگ خود را فقط از خدای تعالی یا نهایت ائمه اطهار علیهم السلام درخواست کنید، چون دیگران هر چه بخواهند برای شما سنگ تمام بگذارند در قبال جبران خدای تعالی مانند سر سوزن، نسبت به بی نهایت است.

اجر خدمت گزاری و محبت به اولیاء خدا خیلی بزرگ تر از آن است که ما بخواهیم آن را از کس دیگری غیر از خدای تعالی تقاضا کنیم، اثری که خدمت گزاری و محبت به

ص: 240

اولیاء خدا در تزکیه نفس و پاکی روح دارد هیچ عمل دیگر آن قدر مؤثر نخواهد بود، یک محبت عملی به یک ولی خدا شاید ارزشش بیشتر از سال ها عبادات و نماز و روزه کسی باشد که تحت ولایت نیست و از دین فقط عبادات ظاهری اش را یاد گرفته است.

در طول تاریخ که بنگریم آن قدر از اولیاء خدا را می بینیم که به سبب محبت و خدمتگزاری به اولیاء الهی به این مقام رسیده اند، به عنوان مثال: سلمان فارسی، قنبر، فضه خادمه، حضرت ام البنین علیها السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمونه ای از همانها می باشند(1)

جمله "أَفْضَلَ الْجَزَاءِ" که در این قسمت آمده اشاره به همین مطلب دارد و می خواهد بفرماید: بهترین جزاء فقط از ناحیه خدا و ائمه اطهار علیهم السلام به شما داده خواهد شد، لذا همیشه سعی کنید همه اعمال و کارهایتان مخصوصا خدمت و محبت به اولیاء الله، برای خدا باشد و اجر خویش را نیز از خدای تعالی طلب کنید و بدانید اگر روزی کارها و اعمال تان برای خدا نباشد و یا اجر خود را عملا یا زبانا و یا حتی قلبا از غیر خدا درخواست داشتید ضرر بزرگی کرده اید، چون در آن صورت حتی اگر اجری به شما برسد و جزائی برای اعمال شما داده شود اجر و جزای بسیار کم و ناچیزی خواهد بود،(2) و در صورتی "أَفْضَلَ الْجَزَاءِ" دریافت خواهید کرد که کارهایتان برای خدا

ص: 241

1- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ حُبَّ الْأَيِّمَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَقَدْ أَصَابَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلَا يَشْكَنَّ أَحَدٌ أَنَّهُ فِي الْجَنَّةِ فَإِنَّ فِي حُبِّ أَهْلِ بَيْتِي عَشْرِينَ خَصْلَةً عَشْرٌ فِي الدُّنْيَا وَعَشْرٌ فِي الْآخِرَةِ أَمَّا فِي الدُّنْيَا فَالزُّهْدُ وَالْحِرْصُ عَلَى الْعَمَلِ وَالْوَرَعُ فِي الدِّينِ وَالرَّغْبَةُ فِي الْعِبَادَةِ وَالتَّوْبَةُ قَبْلَ الْمَوْتِ وَالنَّشَاطُ فِي قِيَامِ اللَّيْلِ وَالْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَالْحِفْظُ لِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَنَهْيُهُ وَالتَّاسُّعُهُ بَغْضِ الدُّنْيَا وَالْعَاشِرَةُ السَّخَاءُ وَأَمَّا فِي الْآخِرَةِ فَلَا يُنْشَرُ لَهُ دِيْوَانٌ وَلَا يُنْصَبُ لَهُ مِيزَانٌ وَيُعْطَى كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ وَيُكْتَبُ لَهُ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَيُبَيِّضُ وَجْهَهُ وَيُكْسِي مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ وَيُسْتَفَعُ فِي مِرَائِهِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَيَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ بِالرَّحْمَةِ وَيُتَوَجَّعُ مِنْ تَيْجَانِ الْجَنَّةِ الْعَاشِرَةُ دُخُولُ الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَطُوبَى لِمُحِبِّ أَهْلِ بَيْتِي (الخصال جلد: 2 صفحه: 515).

2- قال الصادق عليه السلام إِيَّاكَ وَالرِّبَاءَ فَإِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِغَيْرِ اللَّهِ وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَى مَنْ عَمِلَ لَهُ (الكافي جلد: 2 صفحه: 293).

باشد و اجر خویش هم از خدای تعالی طلب کنید. (1)

بِمَا صَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ وَ اعْتَمَدْتَ، این فراز از زیارت به زائر می فهماند که عجله داشتن کار شیطان است، (2) و اگر کسی بخواهد به مقامات عالیه مادی و یا معنوی برسد باید صبر و تحمل داشته باشد، چقدر در اشتباه هستند کسانی که با انجام یک یا دو عمل خوب توقع دارند به مقام اعلیٰ علیین برسند. (3)

این فراز از زیارت به زائر می فهماند که متوجه باش اگر امروز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به چنین مقامی دست یافته نتیجه یک عمر تلاش و کوشش و خدمتگزاری به ائمه اطهار و اولیاء خدا علیهم السلام بوده و شما نیز باید عمری در راه تزکیه نفس و پاکی روح و اطاعت محض اولیاء دین و محبت به آنها زحمت بکشی تا شاید توانسته باشی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اقتداء کنی.

فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ، این فراز می خواهد متذکر شود که دنیا دار فناء است و آخرت دار بقاء، پس اجر خود را در دار بقاء بخواهید نه در دار فناء.

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهَلَ حَقَّكَ وَ اسْتَحَفَّ بِحُرْمَتِكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ

تولی و تبری دو رکن اصلی در دین مقدس اسلام و مانند دو بال است که فرد

ص: 242

1- قال أمير المؤمنين عليه السلام لا يحرز الأجر إلا من أخلص عمله (عيون الحكم و المواعظ صفحه: 540) و(غرر الحكم و درر الكلم صفحه: 782).

2- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الأناة من الله و العجلة من الشيطان (المحاسن جلد: 1 صفحه: 215).

3- ... وَ اللَّهُ مَا تَنَالُ شَفَاعَتَنَا إِلَّا بِالتَّقْوَى وَ الْوَرَعَ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ وَ الْجِدِّ وَ الْإِجْتِهَادِ. فَلَا تَغْتَرُّوا بِالْعَمَلِ وَ يَسَّ قُطَّ عَنْكُمْ فَإِذَنْ أَنْتُمْ أَعَزُّ عَلَى اللَّهِ مِنَّا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا لَنَا زِينًا وَ لَا تَكُونُوا لَنَا شِينًا... (أعلام الدين في صفات المؤمنين صفحه: 143).

مسلمان می تواند با این دو بال به سوی کمالات و معنویات پرواز کند، (1) کسی که تولی و تبری نداشته باشد مانند پرنده ایست که بال ندارد و کسی که یکی از این دو را داشته باشد مانند پرنده ایست که یک بال ندارد پس کدام پرنده قادر است با یک بال پرواز کند؟

در این فراز از زیارت زائر به دستور امام صادق علیه السلام قاتلین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را لعنت می کند "وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهَلَ حَقَّكَ" همچنین کسانی که به حق آن حضرت جاهل بوده را نیز لعنت می کنیم و این به خاطر این است که زائر متوجه شود کسی که نسبت به مقام اولیاء خدا جاهل باشد همواره مورد لعن ائمه اطهار علیهم السلام بوده و آن بزرگواران به پیروان خویش دستور فرموده اند تا چنین کسانی را نیز لعن کنند، نمونه بارزش همین فراز از زیارت است که از ناحیه امام صادق علیه السلام صادر شده و به ما شیعیان یاد داده اند تا جاهلین به حق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را لعن کنیم.

ما وارد دنیا نشده ایم که فقط بخوریم و بخواییم و نهایت دنبال جمع مال و شهوت رانی باشیم، اگر ما در دنیا فقط به همین مسائل بسنده کنیم پس چه فرقی و چه مرزی بین ما و حیوانات باقی می ماند؟

ما وارد دنیا شده ایم تا امتحان شویم، (2) تا به طرف خدای تعالی و اولیاء عزیزش برویم و مطیع امر آن بزرگواران باشیم، (3) ما وارد دنیا شده ایم تا عارف به حق اولیاء الله شویم و اگر در روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام توجه گردد مشخص می شود که تمام ثواب و فوایدی که برای زیارت ائمه اطهار علیهم السلام ذکر شده برای کسانی است که عارف به مقام آن بزرگواران باشند.

ص: 243

-
- 1- هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل جلد: 12 صفحه: 227).
 - 2- أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (سوره عنكبوت آیه: 2).
 - 3- وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (سورة الذاریات آیه: 56).

تمام ثواب و فوائدی که برای زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام امام رضا علیه السلام و دیگر ائمه اطهار علیهم السلام بیان فرموده اند در روایات همه و همه قید "عَارِفًا بِحَقِّهِ" دارند و تمام ثواب ها و اثرات و بخشش گناهان را مشروط به همین قید دانسته اند، (1) و از طرف دیگر کسانی که به حق ائمه و اولیاء خدا علیهم السلام جاهل بوده را مورد لعن و نفرین قرار داده اند.

لذا زائر وقتی به این فراز از زیارت می رسد متوجه می شود که در مرحله اول باید عارف به حق امام زمان خویش باشد و معرفت صحیحی از آن امام فراموش شده کسب کند و در مرحله بعد باید بداند تمام اولیاء الهی مورد محبت خدای تعالی هستند و اولاً: باید آنها را پیدا کند، چون فرموده اند اولیاء خدا در بین مردم مخفی هستند، (2) ثانیاً: باید عارف به حق شان بشود، (3) ثالثاً: باید ادب حضورشان را حفظ کند، (4) رابعاً: بداند اولیاء الهی سبب و وسیله ارتباط ما با خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام هستند (5)

"وَأَسَدٌ تَخَفَ بِحُرْمَتِكَ" همچنین زائر لعنت می کند کسانی را که به هر دلیل، یا عمدی و یا در اثر نشناختن آن حضرت به وی بی احترامی کرده و احترام ایشان را آن گونه که باید حفظ نکرده اند.

در این فراز از زیارت زائر یاد می گیرد اهانت و جسارت به اولیاء خدا تقاص و

ص: 244

1- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم... من زاره (حسين عليه السلام) عَارِفًا بِحَقِّهِ كُتِبَ لَهُ ثَوَابُ أَلْفِ حَجَّةٍ وَ أَلْفِ عُمْرَةٍ... (كفايه الاثر في النص على الأئمة الاثني عشر صفحه: 17).

2- قال امير المومنين عليه السلام.. أَخْفَى وَلِيَّهُ فِي عِبَادِهِ... (الخصال جلد: 1 صفحه: 209).

3- قال علي بن الحسين عليه السلام وَ إِعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ خَالَفَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَ دَانَ بِغَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَ اسْتَبَدَّ بِأَمْرِهِ مِنْ دُونِ وَلِيِّ اللَّهِ كَانَ فِي نَارٍ تَلْتَهُبُ تَأْكُلُ أَيْدَانًا قَدْ غَابَتْ عَنْهَا أَرْوَاحُهَا وَ غَلَبَتْ عَلَيْهَا شِقْوَتُهَا فَهُمْ مَوْتَى لَا يَجِدُونَ حَرَّ النَّارِ (العدد القوية لدفع المخاوف اليومية صفحه: 62).

4- تَأَدَّبُوا بِآدَابِ الصَّالِحِينَ (العدد القوية لدفع المخاوف اليومية صفحه: 62).

5- فِي التَّوْفِيعِ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَام... أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَازْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا... (الغيبة للطوسي صفحه: 290).

مجازات سنگینی دارد، (1) کمترین جزایش مورد لعن واقع شدن است، حال شاید این سؤال پیش بیاید کسی که عمداً بی ادبی کند حقش همان لعن است، اما کسی که نمی داند چرا؟

در جواب می گوئیم: کسی که نمی داند دو عذاب شامل حالش می شود، چون همه ما مأمور هستیم تا هم مسائل دین مان را بدانیم و هم عمل کنیم، حال کسانی که می دانند اما عمل نمی کنند یک مجازات می شوند و آن مجازات عمل نکردن است، اما کسانی که جاهل هستند دو مجازات می شوند؛ اول این که چرا نرفتید یاد بگیرید و جاهل ماندید، دوم این که چرا عمل نکردید؟

پس کسی که نمی داند، نه تنها بی گناه نیست بلکه دو گناه دارد؛ یکی ندانستن و دیگری عمل نکردن.

بنابراین زائر وقتی به این قسمت از زیارت می رسد کاملاً متوجه می شود که بی توجهی نسبت به اولیاء خدا مخصوصاً امام زمان ارواحنفاً چه عواقب وخیمی در بر دارد، لذا همان جا در مقابل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ان شاء الله متعهد می شود که زین پس نسبت به امام زمانم و کسب معرفت ایشان کوتاهی نکنم و در این جهت از آن حضرت کمک می طلبد. (2)

وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ، در این جا کسی و یا کسانی که مانع آن حضرت در جهت رسیدن به آب فرات می شدند را لعنت می کنیم.

زائر در این قسمت از زیارت متوجه می شود که اذیت و آزار کردن و محدودیت و

ص: 245

1- قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعلي عليه السلام مَنْ سَبَّكَ فَقَدْ سَبَّنِي، وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ، وَمَنْ سَبَّ اللَّهَ فَقَدْ كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى مَنْخَرِيهِ فِي النَّارِ (بحار الأنوار جلد: 71 صفحه: 217).

2- النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً (مناقب آل أبي طالب جلد: 1 صفحه: 246).

معذوریت درست کردن برای اولیاء الهی آن قدر عمل زشت و پست و دور از انسانیت است که جزایش مورد لعن واقع شدن ائمه اطهار علیهم السلام و شیعیان آن بزرگواران است.

أَشْهَدُ أَنَّكَ قَتَلْتَ مَظْلُومًا، وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِرٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ، جِئْتِكَ يَا إِبْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

در این قسمت شهادت می دهیم که آن حضرت مظلومانه به شهادت رسیده است و عرض می کنیم که خدای تعالی به آن وعده ای که به شما داده وفا خواهد کرد.

همچنین زائر متوجه بدی و زشتی ظلم شده و می فهمد که خدای تعالی انتقام مظلوم را از ظالم خواهد گرفت و البته برای خدای تعالی دنیا و یا آخرت فرقی نمی کند بلکه اگر عذاب کسی به آخرت بیافتد خیلی بدتر است چون دنیا هر چه باشد فانی است اما آخرت عالم باقی است، (1) لذا با خود عهد می بندد که به هیچ کسی کوچک ترین ظلمی نکند و بداند ظالم جایش در جهنم است. (2)

وَإِفْدَاءَ إِلَيْكُمْ وَقَلْبِي مُسَلِّمٌ لَكُمْ وَتَابِعٌ، وَأَنَا لَكُمْ تَابِعٌ، وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ، حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ، فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ.

بعد از این که زائر فرازهای قبل زیارت را خواند و متوجه روحیات و صفات بارز حضرت اباالفضل العباس علیه السلام شد در این قسمت از زیارت خطاب به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام عرض می کند: الحال من میهمان شما می باشم در حالی که تسلیم امر شما و تابع اوامر شما هستم.

در راقع زائر می خواهد عرض کند: من الآن قصد دارم به شما اقتداء کرده و همان گونه که شما با امام زمان تان برخورد کردید من نیز همان گونه با امام زمانم برخورد کنم، در زیارت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام زائر اگر بخواید زیارت مقبولی انجام

ص: 246

1- إِنْ الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ مُسْتَقَرٌّ (عيون الحكم والمواعظ صفحه: 177).

2- وسائل الشيعة جلد: 12 صفحه: 211.

داده باشد مکرر در مکرر مجبور می شود و راهی ندارد مگر این که از امام زمان خویش غافل نبوده و حتی با او در ارتباط باشد.

اگر تمام زائرانی که در آن حرم مطهر، ایشان را زیارت می کنند با فهم و درک زیارت نامه می خوانند الساعه امام زمان مان ظهور می فرمودند، به خاطر این که فراز فراز این زیارت نامه انسان را بر آن کرده تا امام زمان خود را پیدا کند و با او مأنوس باشد، اگر تمام کسانی که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روند در این زیارت متوجه امام زمان خویش شده و به دنبال ایشان می افتادند دیگر معنا نداشت امام زمان ما در غیبت باشند، مگر خودشان نفرمودند: شیعیان من را نمی خواهند، اگر به اندازه یک لیوان آب برای من ارزش قائل بودند ظهور من به تأخیر نمی افتاد. (1)

اقتدا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یعنی به دنبال امام زمان مان باشیم و اعتقادات خود را مطابق با اعتقادات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تنظیم کنیم، اقتدا کردن به حضرت ابوالفضل العباس یعنی اهل خرافات نباشیم و زندگی خود را معطر به عطر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کنیم، اقتدا کردن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یعنی به تزکیه نفس و پاکی روح خویش بسیار اهمیت دهیم و خود را به مقامی برسانیم که سر سوزنی از هواهای نفسانی در وجودمان نباشد، اقتدا کردن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یعنی انسان با امام زمان خود در ارتباط باشد، با اولیاء خدا و اولیاء امام زمان در ارتباط باشد، یعنی انسان از شیطان و شیطان سیرتان فاصله بگیرد و بداند شیطان و شیطان سیرتان دوست او نیستند هر چند ظاهری آراسته داشته باشند. (2)

ص: 247

1- (مشتاقی و مهجوری صفحه: 336) و (شیفتگان حضرت مهدی جلد: 1 صفحه: 155).

2- وَقَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَنْ نُجَالِسُ فَقَالَ مَنْ يَذَكِّرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَيْتُهُ وَيُرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ وَيَزِيدُ فِي مَنْطِقِكُمْ عِلْمُهُ وَقَالَ لَهُمْ تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالْبُعْدِ مِنْ أَهْلِ الْمَعَاصِي وَتَحَبَّبُوا إِلَيْهِ بِبُغْضِهِمْ وَاتَّمَسُوا رِضَاهُ بِسَخَطِهِمْ (بحار الأنوار جلد: 71 صفحه: 189).

تابع حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودن یعنی انسان نسبت به دشمنان دین و اولیاء خدا تبری داشته باشد هر چند دشمنان و مخالفان اولیاء الهی به حسب ظاهر به او محبت کنند، زائری که در این فراز از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خطاب می کند: من تسلیم امر شما و تابع شما هستم، باید بداند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با این که شمر برایش امان نامه آورد و به او و برادران مادرش اش ابراز محبت کرد اما ایشان چهره مبارک را در هم کشیده و او و امان نامه ای که آورده بود را لعن و نفرین نمود.

کسی که می خواهد تابع حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد باید بداند فقط باید حول و محور دین و اولیاء دین بچرخد و با مخالفان دین و مخالفان اولیاء خدا مخالف باشد و نسبت به آنها تبری داشته باشد هر چند از نزدیک ترین نزدیکانش باشند، و باید نسبت به دین و دوستان دین، نسبت به مؤمنین و متدینین، نسبت به اولیاء خدا و محبین به اولیاء خدا رئوف و مهربان باشد هر چند فرسنگ ها راه با هم فاصله داشته یا به اصطلاح با هم غریبه باشند.

زائر در این قسمت از زیارت باید به یاد آیه شریفه مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ (1) یعنی: محمد رسول خدا است و کسانی که با او هستند، بر کفار سخت گیر و بین خودشان مهربانند، بیافتاد و بداند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مظهر تمام و کمال این آیه شریفه بودند.

زائر در این قسمت از زیارت باید به یاد آیه شریفه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ (2) یعنی:

ص: 248

1- سوره فتح آیه: 29.

2- سوره حجرات آیه: 10.

جز این نیست که مؤمنین برادرند، بیافتند و بدانند "انما" از ادات حصر است و فقط و فقط افراد مؤمن و مؤمنه برادران و خواهران اویند و برادران و خواهران تئی خویش اگر مؤمن نبوده و یا خدای نکرده جزء معاندین و یا منافقین بودند خدای تعالی آنها را برادر و خواهر او ندانسته، پس او هم نباید برای آنها ارزشی قائل باشد و آنها را برادر و خواهر خود نداند.

زائری که در این فراز از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کند: "وَنُصِّرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةً" باید بداند کسی می تواند آن حضرت را یاری کند که اقلا به درس ها و حکمت هائی که تا این قسمت از زیارت بیان شده عامل بوده و کوتاهی نکند.

اگر کسی بخواهد هم با اولیاء خدا دوست باشد و هم با اولیاء شیطان، چگونه می تواند مطیع و تابع و یاری کننده ابوالفضل العباسی باشد که آن چنان محبت امام زمانش و بغض و نفرت دشمنان دین را در دل داشت که تمام مخالفین و معاندین حتی از نام ایشان دلهره داشتند و ابن زیاد و لشکریان عمر سعد نیمی از قوای خود را صرف این کردند که با هر ترفندی شده ایشان را از لشکر امام حسین علیه السلام جدا کنند و عاقبت هم موفق نشدند.

علتش این بود که با وجود لشکر چند هزار نفره ای که داشتند اما از نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن چنان لرزان می شدند که دندان شان به هم می خورد و می دانستند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به دوستان و اولیاء خدا مهربان و نسبت به دشمنان خدا سخت گیر است.

بعضی از این قسمت زیارت استفاده کرده و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را مفترض الطاعة دانسته اند، من در این جا عرض می کنم: اگر منظور در عرض و کنار ائمه اطهار علیهم السلام است که هیچ شخصی نه تنها چنین صلاحیتی ندارد، بلکه غیر قابل قیاس

است و اگر در زندگانی آن حضرت دقت شود متوجه می شویم که با وجود معصومین علیهم السلام ایشان کلامی نمی فرمودند و شاید به همین دلیل باشد که امروز هیچ روایتی از حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام به ما نرسیده است، چون ایشان با وجود معصوم علیه السلام لب به کلام نمی گشودند و اگر منظور بعد از معصومین علیهم السلام و به عنوان نائب و جانشین آنها باشد خواهیم گفت: واجب الاطاعه بودن حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام آن قدر دلایل و نشانه های متقن و عقلی دارد که نیازی به استدلال از فراهای این زیارت نیست و در واقع اگر اطاعت از ایشان واجب نباشد اطاعت از هیچ کس دیگری واجب نخواهد بود.

حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ، شاید اشاره به زمان ظهور امام زمان علیه السلام داشته باشد، یعنی زائر به حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام عرض می کند: ای مولای من! من آمده ام و اکنون میهمان و زائر شما هستم و تسلیم امر شما و تابع امرتان خواهم بود و آماده یاری کردن شما هستم تا وقتی که حکم خدای تعالی صادر شود.

یعنی اگر من تا به حال از امام زمانم غافل بوده و حتی به یاد آن امام مظلوم نبوده ام از الآن که خدای تعالی توفیق داده و میهمان و زائر شما شده ام تعهد می کنم که تابع شما باشم، یعنی همان گونه که شما با امام زمان تان برخورد کردید من نیز از شما یاد گرفته و مطیع و محب امام زمانم باشم و آنجا که عرض می کنیم. برای یاری شما آماده هستم، منظور برای یاری اهداف آن حضرت است و خلاصه زائر متعهد می شود تا به حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام اقتدا کند و خدمتگزار و محب امام زمانش شود و آن قدر زندگی خداپسندانه ای داشته باشد تا ان شاء الله حکم خدای تعالی مبنی بر ظهور موفور السرور امام زمان ارواحنا فداه یا پایان عمر زائر در این دنیای فانی فرا رسد، خلاصه زائر متعهد می شود از آن لحظه به بعد حتی یک ثانیه بدون یاد و نام امام زمانش زنده نباشد، و متوجه می شود کسی که به فکر همه چیز و همه کس هست به غیر از امام

زمانش این شخص زنده ای نیست بلکه مرده ایست متحرک.

فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ، در این جا زائر بار دیگر همان مطلب قبل را متعهد شده و عرض می کند: یا ابا الفضل العباس علیه السلام من زین پس با شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مخصوصا امام زمانم خواهم بود و اعتقادات و برخوردها و اعمالم را همه و همه مطابق با رضایت ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصا امام زمان خود تنظیم و تطبیق خواهم داد و با شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مخصوصا امام زمانم خواهم ماند و با دشمن شما که در راس همه آنها شیطان و شیطان سیرتان هستند مخالف خواهم بود و با آنها نخواهم ماند، منظور این که زائر به حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام عرض می کند: یا ابا الفضل العباس علیه السلام من از این به بعد به گونه ای زندگی می کنم به گونه ای معاشرت می کنم به گونه ای صحبت می کنم، در کسب و کار به گونه ای خواهم بود، در همسر داری به گونه ای خواهم بود و خلاصه در همه موارد به گونه ای خواهم بود که مورد رضایت شما باشد نه این که مورد رضایت دشمنان شما که در رأس همه آنها شیطان هست باشد.

إِنِّي بِكُمْ وَبِإِيَابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَبِمَنْ خَالَفَكُمْ وَقَتَلَكُمْ مِنَ الْكَافِرِينَ.

در این قسمت از زیارت زائر ابراز عقیده می کند و مسأله رجعت را بیان می دارد و خطاب به آن حضرت عرضه می دارد: من شما را قبول داشته و به بازگشت و رجعت تان ایمان و اعتقاد قلبی دارم و همچنین با مخالفان و قاتلان شما دشمن بوده و آنها را دوست ندارم، در این فراز زائر ابراز اعتقادات و ابراز تولی و تبری می کند.

ابراز عقیده یکی از بهترین اعمالی است که اصحاب ائمه اطهار علیه السلام در زمان های قبل انجام می داده اند و ائمه اطهار علیهم السلام نه تنها مانع آنها نمی شدند بلکه آنها را بر این کار تشویق و ترغیب می فرمودند، و آن به این صورت بود که خدمت امام زمانشان رسیده و عقاید خود را بازگو می کردند و آن امام هر کجای اعتقادات اصحاب که نقص داشت

تکمیل می فرمودند و از هر اعتقادی که غلط بود آنها را منع می کردند و اعتقادات صحیح آنها را تأیید می فرمودند(1)

ما امروزه باید به مسأله تصحیح اعتقادات بسیار اهمیت بدهیم و اگر چه متأسفانه دست مان از دامن امام زمان مان کوتاه است اما باید به فقهاء جامع الشرائطی که مورد تأیید اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هستند رجوع کرده و اعتقادات خود را به کمک آنها تصحیح کنیم و این را بدانیم فساد اعتقادی بسیار خطرناک تر و بدتر از فساد اخلاقی است، زیرا فساد اعتقادی بود که باعث شد تمامی امامان ما مظلوم بمانند و مظلوم کشته شوند.

قَتَلَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتَكُمْ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسِنِ.

در این جا زائر نهایت محبتش را به حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام ابراز کرده و کسانی که با دست و زبان آن حضرت را کشته اند نفرین می کند.

در این قسمت از زیارت اگر دقت شود کسانی که با دست و زبان آن حضرت را به قتل رسانده اند نفرین می کنیم، اینجا به یک نکته بسیار ظریف اشاره دارد: کسانی که با دست، ایشان را کشته اند مشخص است ولی منظور از کسانی که با زبان شان آن حضرت را کشته اند چه کسانی می باشد؟

این جا اشاره به این نکته دارد: تمام کسانی که از بنی امیه حمایت کرده و حتی به صورت لسانی قبول شان داشته اند در ردیف قاتلین آن حضرت قرار دارند و مورد لعن و نفرین قرار خواهند گرفت.

ص: 252

1- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عِمْرَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمَّا أَبْصَرَ رَنِي قَالَ لِي مَرَحَبًا بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَنْتَ وَلِيُّنَا حَقًّا قَالَ فَقُلْتُ يَا إِبْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا أَتُبُّ عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ هَاتِ يَا أَبَا الْقَاسِمِ فَقُلْتُ إِنِّي أَقُولُ... (صفات الشيعة صفحہ: 48).

این مساله روایت دارد که اگر کسی از گروه و یا شخصی حتی در قلب حمایت کند، روز قیامت با همان ها محشور خواهد شد، (1) لذا زائر در این فراز از زیارت به این نکته توجه پیدا می کند که هیچ گاه نباید بی جهت از کسی دفاع نماید چون در صورت حمایت زبانی و حتی گاهی قلبی از کسی و یا گروهی در گناه و جرم آن کس و یا آن گروه سهیم خواهد بود. (2)

لذا آن دسته از مردمی که از کار بنی امیه در روز عاشورا راضی و خشنود بوده و حتی آنها را تأیید کرده و می کنند در زمره قاتلین آن حضرت قرار داشته و مورد لعن و نفرین مؤمنین قرار خواهند گرفت. (3)

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ سَلَّمَ .

در این فراز از زیارت زائر با این عناوین به آن حضرت سلام می دهد و همچنین به دارا بودن حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام به آن صفات شهادت می دهد و نیز متوجه می شود که کمال انسانیت در همین صفات است و سعی و کوشش می کند تا این صفات را الساعه در روح خود ایجاد کند، آن صفات اول: عبد بودن در مقابل خدا و اولیائش، دوم: صالح بودن، سوم: اطاعت محض و بی چون و چرای آن حضرت در مقابل خدای تعالی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام می باشد.

این صفات آن قدر در زندگانی حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام مشهود است که

ص: 253

1- مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَسَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ (الأمالی للصدوق صفحه: 210).

2- الْأَمْدِيُّ فِي الْعُرْرِ ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخْلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ لِكُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ إِنَّهُمْ الرِّضَا بِهِ وَ إِنَّهُمْ الْعَمَلُ بِهِ (تصنیف غرر الحکم و درر الکلم صفحه: 331).

3- نهج البلاغه خطبه: 12.

نیازی به توضیح بیشتر ندارد، آن حضرت همیشه به تمام معنا و صد در صد مطیع امام زمانش بود و کوچکترین عمل و یا سخنی خلاف خواسته امام زمانش انجام نداده و همیشه پشت سر امام خویش قرار می گرفت، حتی امام مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیهما السلام را برادر خطاب نمی کرد چون در برادری یک نوع برابری هست، لذا همیشه آنها را یا سیدی و مولای خطاب می نمود و در کوچک ترین مسائل بدون اذن و اجازه معصومین علیهم السلام اقدامی نمی فرمود.

اما متأسفانه جریانی را به ایشان نسبت می دهند که قطعاً باطل، و از ناحیه شیطان صادر شده است چون آن جریان بر خلاف فرمایش و تائید حضرت امام صادق علیه السلام می باشد و خلاف تاریخی است که از زندگی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به دست ما رسیده، و همچنین خلاف داب و رویه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد.

من نمی خواهم در این جا ثابت کنم که این جریان از ناحیه دوست نادان به آن حضرت نسبت داده شده و یا از ناحیه دشمن دانا، اما یقیناً از هر ناحیه ای بوده قطعاً باطل و مطالب خلاف واقعی است که من مضافاً بر این که از استاد عزیزم (جانم به فدایش) بطلان آن جریان را شنیده بودم اما زمانی که مشغول نوشتن این کتاب شدم بسیار تحقیق کردم تا ببینم اصل و ریشه و سند این جریان از کجاست؟!

هر چه تحقیق کردم متوجه شدم این جریان هیچ سندی نداشته و فقط و فقط بر پایه و اساس یک خواب می باشد و آن جریان این است که یک نفر چنین نقل کرده:

یکی از تجار که رئیس خانواده "الکبه" بود، پسر جوان و خوش صورت و مؤدبی داشت، والده اش که علویه محترمه ای بود، فقط همین یک پسر را داشت، این پسر هم مریض شده و به قدری مرضش سخت می شود که به حال مرگ و احتضار می افتد.

بالاخره چشم و پای او را می بندند و پدرش از اندرون خانه بیرون می رفته و به سر

و سینه می زند. مادر علویه اش نیز به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شود و از کلید دار آن آستان خواهش و تمنا می کند که اجازه دهد شب را تا صبح درون حرم مطهر بماند.

کلید دار، اول قبول نمی کند، ولی آن علویه خودش را معرفی کرده و می گوید: پسر من محتضر است و چاره ای جز توسل به ساحت مقدس حضرت باب الحوائج علیه السلام ندارم.

کلید دار قبول کرده و به مستخدمین دستور می دهد اجازه دهند آن علویه در حرم بیتوته کند.

راوی این جریان در ادامه می گوید: بنده در همان شب به کربلاء مشرف شده و وقتی به خواب رفتم، در عالم خواب به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شدم و از طرف مرقد مطهر حضرت حبيب بن مظاهر علیه السلام وارد حرم شدم.

دیدم در بالای سر حرم، زمین تا آسمان مملو از ملائکه است و در مسجد بالا سر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام روی تختی نشسته اند، در همان موقع ملکی خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله! سپس عرض کرد: حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود: یا رسول الله پسر این علویه مریض است و او به من متوسل شده، شما به درگاه خدا دعا کنید تا پروردگار به او شفا عنایت فرماید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست هایشان را بلند کرده و بعد از چند لحظه فرمودند: مرگ این جوان رسیده و دیگر نمی توان کاری کرد!

ملک رفت و بعد از چند لحظه دیگر آمد و پس از عرض سلام مجدد همان پیغام را آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باز دست های مبارک شان را به دعا بلند کرده و همان جواب را

فرمودند و ملک برگشت.

ناگهان دیدم ملائکه ای که در حرم بودند، مضطرب شده، ولوله ای در بین آنها به وجود آمد، با خود گفتم: چه خبر شده؟! خوب که نگاه کردم، دیدم حضرت باب الحوائج ابا الفضل العباس علیه السلام با همان حالی که در کربلاء به شهادت رسیده اند، دارند تشریف می آورند! وقتی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند سلام کرده و فرمودند: فلان علویه به من متوسل شده و شفای جوانش را از من می خواهد، شما از خدا بخواهید که با این جوان را شفا دهد و یا دیگر مرا باب الحوائج نگوید.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این حرف را شنیدند، چشمان مبارکشان پر از اشک شد و رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و فرمودند: یا علی، تو هم با من دعا کن، هر دو بزرگوار دست ها را رو به آسمان کرده و دعا فرمودند.

بعد از چند لحظه ملکی از آسمان نازل گردید و به محضر مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و سلام نموده و عرض کرد: خدای تعالی سلام می رساند و می فرماید: ما لقب باب الحوائجی را از عباس نمی گیریم و آن جوان را شفا دادیم!

متأسفانه این جریان که شاید ظاهرش برای بعضی زیبا باشد، باطنی باطل و شیطانی دارد و متأسفانه و صد متأسفانه بعضی از مداحان نیز این داستان را نقل می کنند، غافل از این که نقل این جریان تعارض شدیدی با واقعیت و کلام امام صادق علیه السلام دارد.

غافل از این که نقل این خواب، حضرت ابا الفضل العباسی که مظهر ادب بودند را شخص بی ادبی معرفی کرده که با پیامبر خدا و امیر المؤمنین و حتی با خود خدای تعالی نستجیر بالله زبانم لال، سر جنگ و ناسازگاری دارد و گاهی خواست ایشان با خواست خدا دو تا می شود و با خدا و پیامبر خدا درگیر شده و عاقبت هم بر خدا و پیامبرش

ص: 256

پیروز می شود؟!!!

وا اسفاه! آیا ما نمی دانیم تمام عزت و مقامی که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشته و دارد به خاطر اطاعت و عبودیت محض ایشان در مقابل خدا و ائمه معصومین علیهم السلام بوده است؟

آیا ما نمی دانیم نقل چنین مطالبی که هیچ سندی به غیر از نقل یک خواب ندارد جسارت به مقام بزرگ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد؟

سند این جریان فقط نقل یک خواب است، اگر کسی در بیداری نیز ادعا می کرد چنین مسائلی اتفاق افتاده باز باطل و دروغ بود، چرا که اولاً کلام معصومین علیهم السلام مافوق تمام کلام هاست و مردم مسلمان فقط کلام معصومین علیهم السلام را قبول دارند و هرکلامی که با کلام آن بزرگواران تعارض پیدا کند باطل می دانند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: حضرت ابوالفضل العباس عبد صالح و مطیع خدا و پیامبر اکرم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بوده، حالا هر کس دیگر خلاف این فرمایش را بگوید، چه به خواب نسبت دهد و چه به بیداری، مردم مسلمان بالاخص شیعیان آن کلام را باطل و ساختگی و کلام امام صادق علیه السلام را حقیقت میدانند.

حضرات معصومین علیهم السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را فردی صالح و مطیع محض خدا و اولیاء خدا معرفی فرموده اند، و به تاریخ زندگانی آن حضرت هم که رجوع کنیم خواهیم دریافت که صد در صد و به تمام معنا عبد خدای تعالی و مطیع خدا و پیامبر اکرم و ائمه زمان خودش بوده و نستجیر بالله به اندازه سر سوزنی هیچ گاه از اوامر خدای تعالی و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تخطی نکرده است و این فراز از زیارت به همین مطلب اشاره دارد و زائر در این قسمت از

ص: 257

زیارت متوجه مقام والای آن حضرت شده و می فهمد که با نقل بعضی از خواب های شیطانی نباید باعث هتک حرمت به آن بزرگوار شود، و در می یابد که کمال و بزرگی انسان در عبودیت و اطاعتش می باشد.

هنگام تحقیق در نقل دیگری دیدم که آمده بود:

فرزند این جانب به مرض صعب العلاجی مبتلا گشت و همه دکترها از معالجه او عاجز ماندند، ما دسته جمعی به کربلاء مشرف شده و فرزندم را که تنها پسر و مورد علاقه ما بود، به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام بسته و برای او ناله و گریه و دعای بسیار نمودیم، ولی نتیجه نگرفتیم و با فاصله کمی فرزندم از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد!

در این وقت عیال من یعنی مادر همان طفل در حرم مطهر کاری کرد که تمام زوار بی اختیار به حالش گریان شدند، به گونه ای که صدای ضجه از میان جمعیت برخاست. همسرم فقط فریاد می زد: ای ابوالفضل، تو باب الحوائج بودی! من فرزندم را در پناه تو قرار دادم و برای شفای طفلم در خانه تو آمدم! عجب شفای دادی! به جای شفاء بیچه ام را کشتی!

در همین وقت جوانی وارد شد و بر ما سلام کرد و فوراً صاحب خانه متوجه ما شد و گفت: آقایان، این جوان همان طفل مریض مذکور است، سپس رو به جوان کرد و گفت: بقیه ماجرا را خودت بگو!

جوان گفت: بلی، من در کنار ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام قبض روح شدم و روح من داشت بالا می رفت! ناگهان در آسمان به انواری رسیدم که کسی گفت: این ها انوار محمد و آل محمد علیهم السلام هستند.

یکی از آنها حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم یکی حضرت علی مرتضی علیه السلام دیگری

حضرت فاطمه زهراء علیها السلام دیگری حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و پنجمی حضرت سیدالشهداء علیه السلام می باشند، سپس نور دیگری دیدم که گفتند: این حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است.

آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمده و عرض کردند: آقا! شما ببینید این زن، یعنی مادر طفل در حرم چه می کند و مرا چگونه رسوا نموده است؟!

من استدعا می کنم که شما از خدا بخواهید این لقب باب الحوائجی را از من بردارد زیرا این زن آبروی مرا برده است؟

امام حسین علیه السلام سکوت نمودند! سپس حضرت ابوالفضل علیه السلام نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفته و شکایت نمودند، حضرت علی علیه السلام نیز سکوت فرمودند! سپس ایشان نزد حضرت زهراء علیها السلام رفتند، خلاصه همه آن انوار فرمودند: ما در برابر مشیت خدا نمی توانیم هیچ گونه اقدامی بکنیم.

بالاخره حضرت ابوالفضل علیه السلام نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفته و با چشم گریان و التماس کنان تقاضا کردند که شما از خدا بخواهید لقب باب الحوائجی را از من بردارد، زیرا این زن مرا رسوا کرده است.

حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم سکوت فرموده و همان جواب را دادند، در این وقت که حضرت ابوالفضل علیه السلام گریان و انوار مقدسه علیهم السلام محزون بودند یک مرتبه خطابی به ملک الموت رسید که به واسطه قرب و منزلت قمر بنی هاشم علیه السلام در درگاه ما! روح این طفل را برگردان، در آن حال روح من به بدنم برگشت.

نقل این جریانات زبانم لال نستجیر بالله، اگر چه برای بعضی عوام بی سواد ظاهرش زیبا است اما باطنی زشت داشته و متأسفانه جسارت و بی ادبی نسبت به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و ایشان را شخصیت بی ادب و

ضعیفی معرفی می کند که به خاطر سر و صدای یک زن بی ادب خواستار امری می شود که خدای تعالی راضی نیست و پیامبر اکرم و دیگر معصومین به خاطر اطاعت امر خدا چنین درخواستی از خدا نمی کنند اما ایشان نستجیر بالله اعتنائی به رضایت خدا و ائمه اطهار علیهم السلام نکرده و با حالت بی ادبی و جسارت و توهین می گوید: یا من را از باب الحوائجی معاف کرده و یا این کاری که من می خواهم و خلاف خواست خدا و شما معصومین هست را انجام دهید؟!!

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در زمانی که در قید حیات دنیائی بودند بسیار مؤدب بوده و کوچک ترین بی ادبی نستجیر بالله از وی سر نزد، حال چطور ممکن است بعد از شهادت شان در عالم بعد که پرده ها کنار رفته و افراد متوجه حقایق عالم هستی می شوند نستجیر بالله زبانم لال، چنین اعمالی که نهایت بی ادبی و ضعف را می رساند از ایشان سر بزند؟

مرحوم حائری مازندرانی رحمه الله در این مورد چنین آورده: **إِنَّهُ مَا كَانَ يَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيْهِ إِلَّا بَاذَنهُ كَانَ كَالْعَبْدِ الدَّلِيلُ بَيْنَ يَدَيْ الْمَوْلَى الْجَلِيلِ وَكَانَ مُمْتَثِلًا لِأَمْرِهِ وَنَوَاهِيهِ مُطِيعًا لَهُ وَكَانَ لَهُ كَمَا كَانَ أَبُوهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (1)**

یعنی: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بدون اذن برادرش مقابل آن حضرت نمی نشست، در خدمت برادر مانند عبد ذلیل در خدمت مولای جلیل بود، اوامر و نواهی آن حضرت را امثال می نمود، برای برادرش مانند پدرش برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.

اگر کمی دقت شود متوجه این که این جریان چه در خواب نقل شود و چه در بیداری، و چه از ناحیه دوست نادان نقل شده باشد و چه از ناحیه دشمن دانا اما به هر

ص: 260

حال طراح اصلی آن شیطان رجیم بوده و می خواسته شخصیتی را که ائمه اطهار علیهم السلام او را به داشتن ادب و اطاعت آن هم در حد اعلا وصف فرموده اند، شخصیت بی ادب و غیر مطیع و احساساتی و ضعیف النفس معرفی کند.

از همه این مسائل که بگذریم باید توجه داشته باشیم دین مقدس اسلام دینی است که پایه و اساسش بر علم و عقل بنا شده و قرآن که بزرگترین معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد کتابی علمی است که امروز بعد از گذشت هزار و خورده ای سال از نزول آن هنوز مورد استفاده اندیشمندان و دانشمندان دنیا می باشد.

در دین مقدس اسلام همه چیز بر پایه و اساس علم و حقیقت استوار است، اسلام با هر گونه خرافات و انحرافات مخالف می باشد و تمامی دستوراتش بر اساس علم و تقوا بوده، در دین مقدس اسلام هیچ دستوری بر پایه و اساس خواب و کشف و شهود صادر نشده و اگر در طول تاریخ اسلام فحوص و جستجو کنیم خواهیم دانست که هیچ فقیهی، هیچ مجتهدی، هیچ مرجع تقلیدی و هیچ عالم و دانشمندی هیچ دستور و فتوایی را بر پایه و اساس خواب و کشف و شهود نداده است.

دین مقدس اسلام فقط خواب ائمه اطهار علیهم السلام و نهایت انبیاء الهی را حجت می داند(1) غیر از این بزرگواران خواب هیچ کس حجت نیست هر چند آن شخص از

ص: 261

1- كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الْإِمَامِ هَلْ يَحْتَلِمُ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي بَعْدَ مَا فَصَلَ الْكِتَابُ الْإِحْتِلَامَ شَيْطَنَةً وَقَدْ أَعَاذَ اللَّهُ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ ذَلِكَ فَرَدَّ الْجَوَابُ- الْأَيْمَةَ حَالَهُمْ فِي الْمَنَامِ حَالَهُمْ فِي الْيَقَظَةِ لَا يُعَيِّرُ النَّوْمُ مِنْهُمْ شَيْئاً وَقَدْ أَعَاذَ اللَّهُ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ لَمَّةِ الشَّيْطَانِ كَمَا حَدَّثْتُكَ نَفْسُكَ (بحار الأنوار جلد: 25 صفحه: 157) و (رياض الأبرار جلد: 2 صفحه: 502) و (عيون المعجزات صفحه: 136). مُعَاوِيَةَ بْنِ حُكَيْمٍ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ لِي إِتِيْدَاءً إِنَّ أَبِي كَانَ عِنْدِي الْبَارِحَةَ قُلْتُ أَبُوكَ قَالَ أَبِي قُلْتُ أَبُوكَ قَالَ فِي الْمَنَامِ إِنَّ جَعْفَرًا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَجِيءُ إِلَى أَبِي فَيَقُولُ يَا بَنِي إِفْعَلُ كَذَا يَا بَنِي إِفْعَلُ كَذَا قَالَ فَمَا خَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لِي يَا حَسَنُ إِنَّ مَنَامَنَا وَيَقَظَتَنَا وَاحِدَةٌ. (بحار الأنوار جلد: 27 صفحه: 302) و (قرب الاسناد صفحه: 349). قَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ رَأَى نَائِمًا فَكَانَتْ رَأْيِي يَقْظَانًا (سفينة البحار جلد: 3 صفحه: 262). قَدْ رَوَى عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ غَفَا ثُمَّ قَامَ يُصَلِّي مِنْ غَيْرِ تَجْدِيدٍ وَضَوْءٍ، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: إِنِّي لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي (كنز الفوائد جلد: 2 صفحه: 63).

با این وجود حتی ائمه اطهار علیهم السلام و انبیاء الهی که خواب شان حجت است خیلی به ندرت اتفاق افتاده که ائمه علیهم السلام و یا انبیاء با اتکاء به خواب شان امری و یا نهی ایصادر فرمایند.

بنابراین خواب هیچ ارزش علمی نداشته و ما نمی توانیم به اتکاء بر خواب مطلبی معتقد شویم، اما اگر جریانی، مطلبی را با استناد به مسائل متقن و علمی، با اتکاء به آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام توانستیم ثابت کنیم، بعد از آن اگر در همان راستا خوابی به عنوان شاهد مثال نقل شود بلامانع هست، و علتش این است که ما قبلاً با استناد به مسائل علمی مطلب مان را استدلال و ثابت کرده ایم و ثبوت مطلب ما ربطی به خواب ندارد، فقط به عنوان شاهد مثال یک خواب هم نقل کرده ایم، چون اگر خواب موافق با دستورات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باشد رویای صادقه می باشد و نقل کردنش بلامانع هست.

اما اگر نتوانستیم مطلب مان را با استناد به مسائل علمی ثابت کنیم و فقط با نقل یک خواب بخواهیم آن را ثابت کنیم، چنین خواب و چنین مطلبی در دین مقدس اسلام مورد طرد عقلاء و علماء و فقهاء است و چه بسا خواب شیطانی باشد، شیطانی که حتی دست از سر انبیاء الهی برنداشته و در خواب و بیداری امید به اغواء ایشان داشت، حال ما مردم هر که هم باشیم پیامبر خدا که نیستیم و چه بسا خواب هایمان شیطانی باشد.

در طول تاریخ تمامی مراجع عظیم الشان تقلید مبراء از این بوده اند که مطلبی را با

اتکاء به خواب خود یا دیگری معتقد شوند یا فتوا دهند چه رسد به این مطلب که یک مسأله اعتقادی است.

بنابراین زائر در این فراز از زیارت همان مطلبی را معتقد است که امام صادق علیه السلام می فرمایند، نه مطالبی که بر پایه خواب و کشف و شهود نقل گردیده است.

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَرِضْوَانُهُ وَعَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ.

در این فراز از زیارت زائر بر روح و بدن آن حضرت سلام و مغفرت و رحمت و برکت خدا را می فرستد که نوعی ابراز محبت به آن بزرگوار است.

و چون بدن مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در راه محبت و خدمتگزاری به امام زمانش قطعه قطعه شد، لذا امام صادق علیه السلام علاوه بر روح مقدس ایشان بدن مطهرشان را نیز ضمیمه کرده و سلام و رحمت و مغفرت الهی را برای روح و بدن مبارک ایشان طلب می فرماید و زائر نیز به تبع حضرت صادق علیه السلام این دعا را برای آن بزرگوار می کند و متوجه می شود که خدمتگزاری و محبت به اولیاء الهی مخصوصاً ائمه معصومین و بالخصوص امام زمان خودمان چقدر کار ارزشمندی است.

أَشْهَدُ وَأَشْهَدُ اللَّهُ أَنَّكَ مَصْدَقٌ عَلَى مَا مَضَى بِهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمُنَاصِحُونَ لَهُ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ الْمُبَالِغُونَ فِي نُصْرَةِ
أَوْلِيَاءِهِ الذَّابُونَ عَنْ أَحْبَابِهِ.

در این فراز از زیارت زائر هم خودش گواهی میدهد و هم خدا تعالی را شاهد می گیرد که حضرت اباالفضل العباس علیه السلام همان گونه بود که شهدای بدر و همه خیر خواهان و خوبان عالم در راه جهاد با اعداء دین و محبت و اطاعت از اولیاء دین بودند.

در این قسمت نیز زائر متوجه چند عمل بسیار مفید و مؤثر در پیشرفت روحی و معنوی خویش شده و هم آن اعمال و صفات را برای حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

شهادت می دهد و بر شهادت خویش، خدای تعالی را نیز شاهد می گیرد، یعنی در واقع زائر می خواهد بگوید: نه تنها من شهادت می دهم بلکه واقعاً همین گونه است تا آنجا که خدای تعالی نیز شهادت می دهد که تو همان کاری که شهادت بدر انجام دادند یعنی خود را فدای دین اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می کردند، شما نیز خودتان را فدای اسلام و امام زمانت کردی.

در واقع این قسمت از زیارت اشاره به این دارد که اسلام حقیقی اسلامی است که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ما شیعه و پیر و جانشینان آن حضرت، آن هم جانشینانی که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ما معرفی کرده اند و شیعه و سنی نام آنها را از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کتب معتبره خویش آورده اند باشیم.

پس اگر بعد از پیامبر به همان مسیری رفتیم که ایشان از ما خواسته است، فداکاری و محبت به جانشینان و خلفای راستین و حقیقی آن حضرت به منزله فداکاری و محبت به خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. (1)

ص: 264

1-... قَالَ لِي يَا ابْنَ عَبَّاسٍ هُمُ الْأَيُّمَةُ بَعْدِي وَإِنْ نَهَرُوا أَمَنَاءَ مَعْصُومُونَ نُجَبَاءَ أَحْيَارٍ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَنْ أُتِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَارِفًا بِحَقِّهِمْ أَخَذَتْ يَدَهُ فَأَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَنْ أَنْكَرَهُمْ أَوْ رَدَّ وَاحِدَةً مِنْهُمْ فَكَانَ مَا قَدْ أَنْكَرَنِي وَرَدَّنِي وَمَنْ أَنْكَرَنِي وَرَدَّنِي فَكَانَ مَا أَنْكَرَ اللَّهُ وَرَدَّهُ... (كفاية الاثر في النص على الأئمة الاثني عشر صفحة: 18). أَهْلَ الْأَقْوَابِلِ مِنَ الْمُرْجَةِ وَالْقَدْرِيَّةِ وَالْخَوَارِجِ وَغَيْرِهِمْ مِنَ النَّاصِبِينَ يَقْرُونَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ بَيْنَهُمْ خِلَافٌ وَهُمْ مُخْتَلِفُونَ فِي وَلَا يَتِي مُنْكَرُونَ لِذَلِكَ جَاهِدُونَ بِهَا إِلَّا الْقَلِيلُ وَهُمْ الَّذِينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فَقَالَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَوْضِعٍ آخَرَ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فِي نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَفِي وَلَا يَتِي فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَبِئْرٍ مُعْطَلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ فَالْقَصْرُ مُحَمَّدٌ وَالْبِئْرُ الْمُعْطَلَةُ وَلَا يَتِي عَطَلُوهَا وَجَحَدُوهَا وَمَنْ لَمْ يَقِرَّ بِوَلَايَتِي لَمْ يَنْفَعُهُ الْإِفْرَازُ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا أَنَّهُمَا مُقْرُونَ وَذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَهُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ وَعَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ إِمَامُ الْخَلْقِ وَوَصِيُّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيٌّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ قَالَ كُنْتُ أَنَا وَ مُحَمَّدٌ نُورًا وَاحِدًا مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ أَنْ يُشَقَّ فَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ مُحَمَّدًا وَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ عَلِيًّا فَمِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيٌّ مِنِّْي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ... (بحار الانوار جلد: 26 صفحة: 3). (يا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَ وَالْأَيُّمَةَ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ ثُمَّ عَرَضْتُ وَلَا يَتِيهِمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ مِنَ الْمُتَقَرِّبِينَ وَمَنْ جَحَدَهَا كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَبَدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ ثُمَّ لَقِيَنِي جَاهِدًا لَوْلَا يَتِيهِمْ أَذْخَلْتُهُ نَارِي ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَتَحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ فَقُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: تَقَدَّمَ أَمَامَكَ فَتَقَدَّمْتُ أَمَامِي فَإِذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ كَأَنَّهُ الْكَوْكَبُ دُرِّيٌّ فِي وَسْطِهِمْ فَقُلْتُ يَا رَبِّ! مَنْ هُوَ هَذَا! هُوَ لِأَيُّمَةٍ وَ هَذَا الْقَائِمُ بِحُلِّ حَلَالِي وَ يَحْرَمُ حَرَامِي وَ يَنْتَهِمُ مِنْ أَعْدَائِي يَا مُحَمَّدُ! أَحِبُّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ وَ أَحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ (مقتضب الاثر في النص على الائمة الاتي عشر النص صفحة: 27).

بعد شهادت می دهیم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همان کاری را کرد که تمامی کسانی که در راه خدا جهاد کردند انجام داده اند، زائر در این فراز از زیارت معتقد می شود که یاری کردن جانشینان حقیقی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در واقع یاری کردن خود خدای تعالی است و جهاد کردن در راه آنها جهاد فی سبیل الله محسوب می شود، لذا جهاد در رکاب امام حسین علیه السلام که یکی از آن دوازده جانشینی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نام و مشخصات نام آنها را بردند و سنی و شیعه این حدیث را قبول داشته و در کتب معتبره خود آورده اند، در واقع جهاد فی سبیل الله محسوب شده و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در رکاب چنین امام مهربانی جهاد کردند در واقع در راه خدا و فی سبیل الله جهاد نمودند.

همچنین زائر گواهی می دهد همان کاری که تمامی خوبان عالم در راه جهاد با دشمنان دین و یاری و محبت به اولیاء خدا انجام داده اند شما نیز انجام دادید، در این قسمت در واقع زائر متوجه می شود که یکی از مهمترین وظیفه هایی که در دنیا دارد جهاد و مبارزه با دشمنان دین و دشمنان ائمه اطهار علیهم السلام و همچنین محبت و

خدمتگزاری به دین و اولیاء خدا که در رأس تمامی اولیاء الله ائمه اطهار علیهم السلام هستند می باشد (1) و همان گونه که حضرت ابالفضل العباس علیه السلام این گونه بودند زائر تصمیم می گیرد که او نیز این چنین باشد و از الآن به بعد که خدای تعالی توفیق زیارت حضرت ابالفضل العباس علیه السلام را نصیب حالش کرده برای دینش و اولیاء و بزرگان دینش ارزش قائل باشد و با کسانی که دین ندارند و دشمن دین و بزرگان دین هستند بیگانه باشد و نسبت به آنها تبری بورزد.

فَجَزَاكَ اللَّهُ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ، وَأَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَى جَزَاءِ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى بِيَعْتِهِ، وَأَسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتَهُ، وَأَطَاعَ وُلاَهُ أَمْرَهُ.

در این قسمت زائر برای آن حضرت دعا و بهترین و بیشترین و کاملترین جزاء و اجری که خدا به بندگانی که به عهدشان وفا، و دعوتش را اجابت نموده و از اولیائش اطاعت کرده باشند در خواست می کند.

در واقع زائر متوجه می شود که خدای تعالی بهترین و بیشترین و کامل ترین جزاء و اجر خود را به کسانی داده و می دهد که اولاً: در تعهدات خویش، مخصوصاً تعهداتی که در قبال خدای تعالی دارند متعهد باشند، ثانیاً: دعوت خدای تعالی را اجابت کرده و متدین و دین دار باشند، ثالثاً: مطیع و محب اولیاء خدا باشند.

لذا حال که به برکت این زیارت متوجه این امور می شود، تمام سعی و تلاش خود را کرده تا ان شاء الله خودش نیز چنین شود.

أَشْهُدُ هَدْيُكَ قَدْ بِالْعَتِّ فِي النَّصِيحَةِ، وَأَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ، فَبَعَثْتَ اللَّهُ فِي السُّهُدَاءِ وَجَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْوَاحِ السُّهُدَاءِ وَأَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا مَنَزِلاً وَأَفْضَلَهَا

ص: 266

1- عَنْ سَلْمَانَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ابْنَايَ مَنْ أَحَبَّهُمَا أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ ادْخُلَهُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ أَبْغَضَهُ هُمَا أَبْغَضَنِي وَ مَنْ أَبْغَضَنِي أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ ادْخُلَهُ النَّارَ عَلَيَّ وَجْهِهِ (دلائل الصدق لنهج الحق جلد: 6 صفحه: 468).

عُرْفًا وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عَالَمَيْنِ وَحَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّالِحِينَ وَ الشَّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا. أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي النَّصِيحَةِ وَ
أَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ.

در این فراز زائر شهادت و گواهی میدهد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خیر خواه همه مخصوصا و بالاخص امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده و تمام تلاش و کوشش خود را جهت جهاد در راه خدا و امام زمانش انجام داده است.

زائر در این قسمت متوجه می شود و به یاد امام زمانش می افتد و می فهمد که باید صفت و روحیه خیر خواهی را در خود ایجاد کرده و بیشتر از هر کس باید خیر خواه امام باشد(1)

در زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انسان مکرر در مکرر به یاد امام زمانش می افتد، چگونه ممکن است کسی خیر خواه امام زمانش باشد اما از امام زمان خویش دور و غافل باشد؟

زائر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در طول خواندن زیارت دائماً به طرف امام زمانش سوق داده می شود و در این فراز می فهمد که باید نهایت سعی و تلاش خویش را برای جهاد در راه امام زمانش و دین خدا بکند.

زائر در این فراز متوجه مسأله ضروری و حیاتی ترکیه نفس شده و می فهمد که امروز اگر چه زمان غیبت امام زمانش هست و جهاد به آن معنا که در واقعه جانسوز کربلاء اتفاق افتاد اتفاق نمی افتد اما مهم تر از آن باید با نفس خویش جهاد کرده تا آماده

ص: 267

1- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَنْ أَسْبَعَ ضَوْءَهُ وَ أَحْسَنَ صَلَاتَهُ وَ أَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَ كَفَّ غَضَبَهُ وَ سَجَنَ لِسَانَهُ وَ اسْتَغْفَرَ لِدُنْبِهِ وَ
ادى النَّصِيحَةَ لِأَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ حَقَائِقَ الْإِيمَانِ وَ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ مُفْتَحَةً لَهُ (مسائل علی بن جعفر
و مستدرکاتها صفحه: 339). قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَا نَظَرَ اللَّهُ إِلَى وَ لِي يُجْهَدُ نَفْسَهُ بِالطَّاعَةِ لِإِمَامِهِ وَ النَّصِيحَةِ إِلَّا مَعَنَا
فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى (الغارات جلد: 1 صفحه: 78).

جهاد اصغر که جهاد در رکاب امام معصوم هست بشود.

وقتی زائر به این فراز از زیارت می رسد اگر با فهم و درک زیارت کند از همان وقتی که متوجه مسأله به این مهمی شد با خود تصمیم می گیرد که زین پس برای جهاد با نفس و تزکیه نفس ارزش قائل شده و به دنبال استاد و مربی ای باشد که مورد تایید اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هست (1) و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شود تا در پیدا کردن چنین استاد و مربی ای یاری اش کند و وقتی چنین فقیه و مجتهدی را پیدا کرد دیگر دست از دامنش نمی کشد و مطیع امر او شده و نفس خود را از رذائل اخلاقی پاک می کند تا ان شاء الله بتواند پا در جای پای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگذارد.

زائر در این فراز متوجه می شود که تنها کسی می تواند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اقتداء کند که لااقل تزکیه نفس کرده باشد، زائر متوجه کمالات بی نهایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و می فهمد اگر بخواهد به کسی که مملو از کمالات روحی است اقتداء کند اقل کار این است که صفت رذیله در وجودش نباشد.

چطور ممکن است کسی حب دنیا در قلبش باشد و بتواند به آن حضرت اقتداء کند؟

چطور ممکن است کسی امام زمانش را شناسد و بتواند به آن حضرت اقتداء کند؟

چطور ممکن است کسی ایثار و از خود گذشتگی نداشته باشد و بتواند به آن حضرت اقتداء کند؟ لذا زائر متوجه می شود که باید توبه کند و ان شاء الله با کمک یک ولی خدا و در غیاب ائمه معصومین علیهم السلام با کمک یک مجتهد جامع شرایط شروع به

ص: 268

1- قال ابی عبدالله علیه السلام هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ (كشف الغمّه في معرفة الأئمة جلد: 2 صفحه: 113).

جهاد با نفس و پاکی روح و همچنین تصحیح اعتقادات کند.

فَبَعَثَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَجَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْوَاحِ السُّعَدَاءِ وَأَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا مَنْزِلًا وَأَفْضَلَهَا عُزْفًا وَرَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عَلِيِّينَ .

در این قسمت زائر دعا کرده و عرض می کند: خدا تو را با شهداء مبعوث و روح تو را با ارواح سعدها قرار دهد و بهترین جای بهشت را به تو عنایت کند و نامت را در عالم بلند و مشهور فرماید.

شاید منظور از شهید و سعید در این فراز وجود شریف معصومین علیهم السلام باشد، ضمن این که این دعاها در اصل از ناحیه امام صادق علیه السلام صادر شده و دعای امام هم قطعاً مستجاب است، (1) و امام معصوم علیه السلام قطعاً کار عبث و بیهوده انجام نمی دهند لذا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قطعاً و حتماً صلاحیت و شایستگی این جملات و جملات بعدی دعا را داشته که امام معصوم علیه السلام آن گونه در موردشان دعا می فرمایند.

و حشرک مع اللّٰهین و الصّٰدقین و الشّٰهداء و الصّٰلحی و حسن اولیک رفیقاً، و خدا تو را با انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین محشور کند و آنها خوب رفقای هستند.

انبیاء که مشخص هستند، در بعضی روایات فرموده اند: منظور از صدیقین ائمه اطهار علیهم السلام می باشد و منظور از صالحین نیز شیعیان حقیقی آنها است، (2) و همه اینها

ص: 269

1- مِمَّا رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِينَ عَا إِنَّ سِتَّةً لَا تُحَجَّبُ لَهُمْ عَنِ اللَّهِ دَعْوَةُ الْإِمَامِ الْمُقْسِطِ وَالْوَالِدِ الْبَارِّ لُوْلِدِهِ وَالْوَالِدِ الصَّالِحِ لُوْلِدِهِ وَالْمُؤْمِنِ لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ وَالْمَظْلُومِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لَا تُنْقِمَنَّ لَكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ وَالْفَقِيرِ الْمُنْعَمِ عَلَيْهِ إِذَا كَانَ مُؤْمِنًا (معدن الجواهر ورياضة الخواطر صفحه: 55).

2- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ لَهُ مَعَ أَبِي بَصِيرٍ - قَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، لَقَدْ ذَكَرَكُمْ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، فَقَالَ: فَأَوْلَيْكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أَوْلَيْكَ رَفِيقًا فَرَسُوهُ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي آيَةِ النَّبِيِّينَ، وَنَحْنُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ، وَأَنْتُمْ الصَّالِحُونَ، فَتَسَمَّوْا بِالصَّلَاحِ كَمَا سَمَّأَكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ (البرهان في تفسير القرآن جلد: 2 صفحه: 124).

در اثر پاکی روح و عصمتی که دارند بسیار افراد خوب و کاملی هستند و انسان هر چه رفقای کامل تر و خوب تری داشته باشد راحتی و خوشی و عیشش بیشتر خواهد بود.

أَشْهَدُ أَنْتَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَنْكُلْ وَأَنْتَ مَصَّيْتِ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِينَ وَ مُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ
أَوْلِيَانِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُحِبِّينَ فَانْهَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

زائر در این فراز از زیارت شهادت و گواهی می دهد و در واقع امام صادق علیه السلام گواهی و شهادت می دهد که حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام در وظایفی که از ناحیه خدا و اولیاء خدا بر ایشان محول شده بود هیچ کوتاهی نفرموده و با آگاهی و بصیرت مسیر زندگی خویش را انتخاب نموده بود.

در این قسمت از زیارت زائر متوجه می شود که در دنیا باید بکوشد تا وظایفی که از طرف خدای تعالی و امام زمانش بر او محول شده را به نحو احسن انجام دهد و همچنین باید بکوشد تا فهم و درک خود را آن چنان بالا ببرد تا با درک و فهم و با اختیار خود راهش را انتخاب کند.

زائر در این قسمت از زیارت باید تصمیم بگیرد به گونه ای زندگی کند تا لحظه به لحظه به خدا و اولیانش نزدیک تر گردد و در این راه آن قدر قوی و با استقامت باشد تا نیازی به کسی یا کسانی که دائما او را به طرف معنویات سوق دهند نداشته باشد بلکه بنیان مرصوصی باشد که نه تنها خودش بدون این که کسی بخواهد ترغیبش کند به

طرف خدا و معنویات برود بلکه بتواند مشوق و ترغیب کننده عده زیادی از مردم مسلمان به طرف معنویات و کمالات روحی باشد. امام حسین علیه السلام در طول مدت عمر شریف شان مخصوصا در واقعه جانسوز کربلاء دائما افراد را آزاد گذاشته و به گونه ای برخورد می کردند تا افراد آزادانه تصمیم

بگیرند و خدای نکرده هیچ کس در رو در بایستی نباشد، حتی زمانی که شنیدند برای حضرت ابالفصل العباس علیه السلام امان نامه آورده شده و آن حضرت امان نامه را رد کرده و شمر را لعن و نفرین نموده اند به جای این که در قبال این کار حضرت ابالفصل العباس علیه السلام تشکر و قدر دانی کنند ایشان را کنار کشیده و فرمودند: اگر مایلی می توانی به لشکر مقابل بروی.

البته امام حسین علیه السلام طوری فرمودند که اولاً: جسارتی به حضرت ابالفصل العباس علیه السلام نباشد، ثانیاً: حضرت ابالفصل العباس علیه السلام اگر در دل نستجیر بالله متمایل باشد به راحتی برود، لذا فرمودند: اگر مایلی برو تا فردا که ما شهید شدیم تو در آن لشکر باشی و مانع آنها شوی که گزندی به زنان و طفل ها وارد نکنند که در فصل اول برخورد و صحبت های حضرت ابالفصل العباس علیه السلام در جواب امام حسین علیه السلام را آورده ایم.

لذا زائر در این فراز گواهی میدهد که حضرت ابالفصل العباس علیه السلام با آگاهی و بصیرت تمام و با اختیار خودش راه و مسیر زندگی خویش را انتخاب کرده بود و راه و مسیر زندگی ایشان اقتداء و پیروی از شایستگان و صالحان که همان ائمه اطهار علیهم السلام باشند و تبعیت از پیامبران الهی بود، و همان طور که تمام پیامبران الهی از طرف خدای تعالی مأموریت داشتند تا پیروان شان را به محبت و اطاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و جانشینان آن دو بزرگوار سوق دهند،⁽¹⁾ حضرت ابالفصل

ص: 271

1- وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ (سوره الصف آیه 6)... فَقَالَ النَّبِيُّ أَوْلُ مَا فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهِيَ بِالْعِبْرَانِيَةِ طَابَ ثُمَّ تَلَا رَسُولُ اللَّهِ هَذِهِ الْآيَةَ - يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ - وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَفِي السِّطْرِ الثَّانِي اسْمُ وَصِيِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَالثَّلَاثُ وَالرَّابِعُ سِبْطِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَفِي الْخَامِسِ أُمَّهُمَا فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا وَفِي التَّوْرَةِ اسْمُ وَصِيِّ إِبْرَاهِيمَ وَاسْمُ سَيْطِي شَبْرَ وَشَبِيرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُمَا نُورٌ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَالَ الْيَهُودِيُّ صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ... (الأمالي للصدوق صفحہ: 192).

العباس علیه السلام نیز در طول مدت عمر شریف خویش حتی از همان دوران کودکی و نوجوانی دائم دیگران را به طرف معصومین علیهم السلام دعوت کرده و محبت و مودت آن بزرگواران را در دل مردم می انداخت.

لذا اگر امام حسین علیه السلام در آن واقعه جانسوز آن گونه عمل فرموده و دیگران را آزاد می گذاشتند مضافاً به این که می خواستند هر کس رفتی هست به راحتی و بدون رو در بایستی برود، می خواستند در تاریخ ثبت شود آنهایی که ماندند با اختیار خود و با بصیرت و آگاهی تمام ماندند.

فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَأَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْبِتِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .

در آخرین فراز زیارت، زائر دعا می کند و عرض می کند که خدا بین ما و بین تو و بین پیامبرش و اولیانش را جمع کند، یعنی ما را با هم محشور کند، زائر در این جا می خواهد عرض کند که ان شاء الله به تمامی این مسائل عمل کننده خواهم بود تا خدای تعالی توفیق این که در دنیا و آخرت همنشین شما و پیامبران و اولیاء الهی باشم عطا فرماید.

زائر در این فراز از زیارت متوجه این حقیقت می شود که هر کسی لیاقت همنشین بودن با اولیاء خدا را ندارد و این که در طول تاریخ بعضی با اولیاء خدا محشور و همنشین بوده یا هستند، یک حادثه اتفاقی نیست بلکه این مسأله به لیاقت و شایستگی افراد بر می گردد و این توفیق شامل هر کسی نمی شود مگر این که از حرام الهی بپرهیزد و در مرحله بعد تزکیه نفس کرده و روح خود را آن قدر تمیز و پاک سازد، آن قدر بزرگ

و مطهر سازد تا خدای تعالی توفیق معیت با اولیاء خود را به او عنایت کند. (1)

البته در طول تاریخ افرادی همچون منافقین و معاندین نیز با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ارتباط بودند، منظور چنین ارتباطی نیست وگرنه هر کسی ممکن است به زور و اجبار هم که شده خودش را در معیت اولیاء خدا قرار دهد، منظور معیتی است که از ناحیه خدای تعالی و خود اولیاء خدا صورت پذیرد، مانند معیت سلمان فارسی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امثالهم.

لذا زائر دعا می کند که ان شاء الله با رعایت کردن تمام مسائلی که در این زیارت نامه بیان شد و با تزکیه نفس، خود را به مقامی برساند تا خدای تعالی او را به مقام محبتین برساند و او را در دنیا و آخرت با پیامبران و اولیاء خدا محشور و همشین کند.

در آخرین جمله این زیارت عرض می کند: "إِنَّهُ أَزْحَمَ الرَّاحِمِينَ" در واقع زائر می خواهد عرض کند: گرچه من خیلی بد هستم حتی خیلی بدتر از آن که خودم فکر می کنم اما در عوض خدای تعالی بسیار خوب و مهربان است خیلی خیلی بیشتر از آن که من فکر می کنم.

ص: 273

1- قَالَ الطَّبْرِسِيُّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيَائِكَ رَفِيقًا قِيلَ نَزَلَتْ فِي ثَوْبَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ كَانَ شَدِيدَ الْحُبِّ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله : قَلِيلُ الصَّبْرِ عَنْهُ فَأَتَاهُ ذَاتَ يَوْمٍ وَ قَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَ نَحَلَ جِسْمُهُ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله يَا ثَوْبَانُ مَا غَيَّرَ لَوْنَكَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا بِي مِنْ مَرَضٍ وَ لَا وَجَعٍ غَيْرُ أَنِّي إِذَا لَمْ أَرَكَ اشْتَمَمْتُ إِلَيْكَ حَتَّى أَلْفَاكَ ثُمَّ ذَكَرْتُ الْآخِرَةَ فَاخَافُ أَنْ لَا أَرَكَ هُنَاكَ لِأَنِّي عَرَفْتُ أَنَّكَ تَرْفَعُ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ أَنِّي إِذَا أُدْخِلْتَ الْجَنَّةَ كُنْتُ فِي مَنْزِلَةٍ أَدْنَى مِنْ مَنْزِلَتِكَ وَ إِنْ لَمْ أُدْخَلِ الْجَنَّةَ فَلَا أَحْسَبُ أَنْ أَرَكَ أَبَدًا فَنَزَلَتْ الْآيَةُ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ وَ قِيلَ إِنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله قَالُوا مَا يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَفَارِقَكَ فَإِنَّا لَا نَرَاكَ إِلَّا فِي الدُّنْيَا فَأَمَّا فِي الْآخِرَةِ فَإِنَّكَ تَرْفَعُ فَوْقَنَا بِفَضْلِكَ فَلَا نَرَاكَ فَنَزَلَتْ الْآيَةُ (بحار الأنوار جلد: 22 صفحه: 87).

خاتمه

اشاره

ص: 274

وجود نازنین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارای خصوصیتی است که اگر در کنه آن فرو رویم از این همه عظمت متحیر می شویم، این که پنج امام معصوم بر دستان ایشان بوسه می زنند مسأله بسیار قابل تأملی است.

کسانی که دارای عصمت کبری بوده و از ناحیه خدای تعالی صاحب ولایتند و خلقت روحشان به طور کلی با تمام خلایق متفاوت است و در واقع مظهر کامل تمام صفات فعل خدا می باشند و خدای تعالی به خاطر آن بزرگواران تمام جهان هستی را آفریده و روزی می دهد و به یمن وجود ایشان آن را نگه داشته است(1)، و اگر لحظه ای دنیا از آن بزرگواران خالی گردد زمین اهلش را در خود فرو می برد.(2)

حال اگر این چنین اشخاص با عظمت و جلیل القدری بر دستان کسی بوسه بزنند، یعنی بوسه زننده امام معصوم علیهم السلام باشد، کسانی که هیچ عملی را بدون حکمت و دلیل انجام نمی دهند، این کار یک ابراز محبت فوق العاده و فضیلتی است که عقل انسان های عامی از درک حقیقت آن عاجز است.

وجود نازنین امیر المؤمنین علیه السلام بر دستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بدو تولد و همچنین در دوران کودکی بوسه زده و اشک می ریختند، امام مجتبی علیه السلام نیز در دوران کودکی به پدر بزرگوارشان اقتدا کرده و بر دستان ایشان بوسه می زدند، حضرت

ص: 275

1- زاد المعاد صفحه: 423.

2- دلائل الامامه صفحه: 436.

سید الشهداء علیه السلام نیز در دوران کودکی و بعد از شهادت ایشان که دستان مبارکش از بدن جدا شده بود بر آن دو دست مشکل گشا بوسه زدند، حضرت زین العابدین و امام باقر علیهما السلام هم بعد از شهادت ایشان در حالی که دستان مبارکش از بدن جدا شده بود، زمانی که اهل بیت را از کنار اجساد شهداء عبور دادند بر دستان ایشان بوسه زدند. (1)

با این وصف تمام معصومینی که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را درک کرده اند اهتمام به این فعال نموده اند، گویا با این کار قصد داشته اند روح پاک و با عظمت و مؤدب به آداب الله ایشان را به آیندگان معرفی کرده و ایشان را به عنوان الگوی بشریت معرفی کنند که ما در طول مباحث این کتاب تا حدودی به توضیح آن صفات حمیده پرداخته ایم که تمام عظمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ناشی از محبت و ادب و خدمت و از خودگذشتگی و تواضع در مقابل اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بوده است.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در کلمات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای معرفی شخصیت ممتاز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیوسته از فضائل آن حضرت می فرمودند که ما در اثناء مطالب کتاب به برخی از آنها اشاره نموده ایم، در این جا نیز تبرکا بعضی از آنها را بیان می کنیم.

امام علی علیه السلام:

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: عباس علیه السلام در پیشگاه خدای تعالی دارای مقام بسیار ارجمندی است، خداوند به جای دو دست (که در روز عاشورا فدا

ص: 276

کرد) دو بال به او می دهد و او با آن دو بال همچون جعفر طیار، در فضای بهشت همراه فرشتگان پرواز می کند. (1)

همچنین در آن هنگام که در بستر شهادت بودند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را طلبیده و او را به سینه اش چسبانید و فرمودند:

وَلَدِي وَ سَتَقْر عَيْنِي بَكَ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ ؛

یعنی: فرزندم به زودی در روز قیامت، چشمم به وسیله وجود تو روشن می گردد. (2)

امام حسین علیه السلام:

حضرت سید الشهداء علیه السلام در شان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سخنان متعدد و گوناگونی فرموده اند که تبرکا یک فرمایش آن امام عزیز را می آوریم:

در عصر تاسوعا به ایشان فرمودند:

اَزْكَبَ بِنَفْسِي اَنْتَ تَلْقَاهُمْ وَ اسْتَلْهُمْ عَمَّا جَاءَهُمْ ؛

یعنی: برادرم! جانم به قربانت، سوار بر اسب شو و نزد دشمن برو و از آنها بپرس برای چه به این جا آمده اند؟ (3)

امام سجاد علیه السلام:

روزی امام سجاد علیه السلام به عبید الله، فرزند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نگاه کرد و اشک در چشم های مبارکشان حلقه زده، سپس فرمودند: مَا مِنْ يَوْمٍ اَشَدُّ عَلَيَّ

ص: 277

-
- 1- العباس علیه السلام صفحه: 75.
 - 2- معالي السبطين جلد: 1 صفحه: 454.
 - 3- روضة الواعظين صفحه: 157.

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ يَوْمٍ أُحُدٍ قُتِلَ فِيهِ عَمَّهُ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ اسدالله وَ أَسَدُ رَسُولِهِ وَ بَعْدَهُ يَوْمَ مَوْتَهُ قُتِلَ فِيهِ ابْنُ عَمِّهِ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ؛

یعنی: روزی دشوارتر از جنگ احد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود که عمویش حمزه بن عبد المطلب علیه السلام شیر خدا و شیر رسول خدا، کشته شد، بعد از آن نیز روز جنگ موته بود که پسر عمویش جعفر بن ابی طالب علیه السلام در آن کشته شد.

سپس فرمودند: وَلَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ أَزْ دُلْفُ إِلَيْهِ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ كُلِّهَا يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِدَمِهِ وَ هُوَ بِاللَّهِ يُدَكِّرُهُمْ فَلَا يَتَعَطَّوْنَ حَتَّى قَتَلُوهُ بَغْيًا وَ ظُلْمًا وَ عَدْوَانًا

یعنی: ولی هیچ روزی به سختی روز حسین علیه السلام نبود. سی هزار مرد به او هجوم آورده بودند در حالی که گمان می کردند از این امت اند، هر یک می خواست با ریختن خون او به خدا تقرب جوید. او آنها را به یاد خدا می انداخت، اما موعظه نمی شدند، تا آن که او را به ستم و جور و عداوت کشتند.

سپس فرمودند: رَحِمَ اللَّهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ أَثَرَ وَابِلَى وَ قَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ فابدل الله عزوجل بهما جناحين يطير بهما مع الملائكة في الجنة كما جعل لجعفر بن ابى طالب . وَ أَنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَنزِلَةً يَغْبِطُ بِهَا جَمِيعَ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ؛

یعنی: خدا عباس را رحمت کند، ایثار و گذشت و فداکاری کرد و بلا را به جان خرید و خود را قربان برادر نمود تا آن که دست هایش قطع شد، و خدا به جای آن دو دست، دو بال به او داد که با آنها در بهشت با فرشتگان پرواز می کند، چنان که برای جعفر بن ابی طالب نیز چنین کرده بود. عباس در نزد خدای تعالی منزلتی دارد که همه شهیدان در روز قیامت بر آن غبطه می خورند. (1)

ص: 278

امام صادق علیه السلام فرمودند: كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَافِذُ الْبَصِيرَةِ ، صُلْبُ الْإِيمَانِ ، جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ، وَابْلَى بَلَاءً حُسْنًا ، وَ مَضَى شَهِيدًا .

یعنی: عموی ما عباس علیه السلام بینش و آگاهی و زیرکی خاص و ایمانی مستحکم داشت و در نزد ابا عبدالله مجاهدت کرد و به ابتلائی زیبا رسید و با شهادت جان سپرد. (1)

حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام و زینب کبری علیها السلام:

در زمان شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام، ایشان حضرت عباس را خواستند، سپس دستان زینب کبری را گرفته و در دستان ابا الفضل العباس علیه السلام گذاشته و فرمودند: بَنِي عَبَّاسٍ! هَذِهِ وَدِيعةٌ مَنِي الْيَمِينِ ، فَلَا تُقَصِّرْ فِي حِفْظِهَا وَصِدْيَانَتِهَا ، فَقَالَ الْعَبَّاسُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْهِ لِأَبِيهِ وَ دُمُوعُهُ تَجْرِي عَلَى خَدَّيْهِ : لَأَنْعَمَنَّكَ يَا أَبْتَاهُ عَيْنًا

یعنی: پسر عباس! این امانتی است از من به تو، مبادا در حفظ و نگهداری آن کوتاهی کنی، حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام در حالی که اشکانش بر گونه هایش می ریخت فرمود: بر روی چشمانم ای پدر.

لذا حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام همیشه اهتمام خاصی نسبت به حضرت زینب کبری علیها السلام داشتند و در تمام مسافرت ها، علی الخصوص در وقایع جانسوز کربلاء، در تمامی احوالات کمک یار ایشان بود، به گونه ای که وقتی عصر عاشورا می خواستند اهل بیت علیهم السلام را سوار بر مرکب های بی محمل کنند و به اسارت ببرند حضرت زینب

ص: 279

كبرى عليها السلام رو به نهر علقمه کرده و با صدای بلند فرمودند: أَخِي عَبَّاسُ! أَنْتَ الَّذِي مِنَ الْمَدِينَةِ أَرْكَبْتَنِي ، وَ هَاهُنَا أَنْزَلْتَنِي ، فَمَ الْآنَ فِرْكَبْنِي ، فَهَاهُنَا نِيَاقُ الرَّحِيلِ ، تَجَاذِبُنَا بِالْمَسِيرِ .

یعنی: برادر عباس! تو بودی که مرا از مدینه تا این جا سوار بر مرکب و در این سر زمین از مرکب پیاده کردی الآن بر خیز و مرا سوار کن که برای سوار بر شتر شدن به کمکت نیاز دارم، برخیز و ما را در این مسیر در بر گیر. (1)

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و امام زمان علیه السلام:

امام زمان ارواحنا فدا در زیارتی که منسوب به وجود شریفشان هست خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می فرماید:

السَّلَامُ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، الْمُؤَاسِي أَخَاهُ بِنَفْسِهِ ، الِ آخِذُ لِعَدُوِّهِ مِنْ أُمْسِهِ ، الْفَادِي لَهُ الْوَأَقِي ، السَّاعِي إِلَيْهِ بِمَانِهِ ، الْمَقْطُوعَةُ يَدَاهُ ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلِيهِ يَزِيدُ بْنُ الرُّقَادِ ، وَ حَكِيمُ بْنُ الطُّفَيْلِ الطَّائِي .

یعنی: سلام بر ابوالفضل العباس فرزند امیر المؤمنین، که با جان خود برای برادر فداکاری کرد و از دیروز خود برای فردا توشه برگرفت، خود را فدای او کرد، با آوردن آب برای او و در راه او کوشید، دو دستش قطع شد؛ خداوند قاتلان او یزید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طایی را لعنت کند. (2)

این کلمات اشاره به جایگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نزد امام عصر علیه السلام دارد و یک نوع تأییدیه بر قبولی زحمات و تلاش های ایشان در راه خدا است.

حضرت ولی عصر علیه السلام علاقه شدیدی به عموی بزرگوارشان دارند، این مساله از

ص: 280

1- الخصائص العباسیه صفحه: 339.

2- بحار الانوار جلد: 5 صفحه: 66.

سخن آن حضرت در تشریح حاج محمد علی فشنودی به محضر ایشان به دست می آید

استاد عزیزم (جانم به فدایش) در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام آورده اند:

در روز جمعه سیزدهم ذیقعده سال 1404 هجری قمری هنگامی که از حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام در شام به طرف منزل بر می گشتیم جناب حجة الاسلام آقای قاضی زاهدی گلپایگانی را ملاقات کردم، ایشان قضیه زیر را برای من نقل کردند که از جهانی برای سالکین راه کمالات روحی آموزنده است.

معظم له گفتند: من در تهران از جناب آقای حاج محمد علی فشنودی که یکی از اخبار تهران است شنیدم که می گفت:

من از اول جوانی مقید بودم که تا ممکن است گناه نکنم و آن قدر به حج بروم تا به محضر مولایم حضرت بقیة الله علیه السلام مشرف گردم، لذا سال ها به همین آرزو به مکه معظمه مشرف می شدم.

در یکی از این سال ها که عهده دار پذیرائی جمعی از حجاج هم بودم، شب هشتم ماه ذیحجه با جمیع وسائل به صحراء عرفات رفتم تا بتوانم یک شب قبل از آن که حجاج به عرفات می روند، من برای زواری که با من بودند جای بهتری تهیه کنم.

تقریباً عصر روز هفتم وقتی بارها را پیاده کرده و در یکی از چادر هائی که برای ما مهیا شده بود مستقر شدم. (ضمناً متوجه گردیده بودم که غیر از من هنوز کسی به عرفات نیامده) یکی از شرطه هائی که برای محافظت چادرها آنجا بود نزد من آمد و گفت:

تو چرا امشب این همه وسائل را به این جا آورده ای، مگر نمی دانی ممکن است سارقین در این بیابان بیابند و وسائل را ببرند؟! به هر حال حالا که آمده ای باید تا

صبح بیدار بمانی و خودت از اموالت محافظت کنی.

گفتم: مانعی ندارد، بیدار می مانم و از اموالم محافظت می کنم. آن شب در آنجا مشغول عبادت و مناجات با خدا بودم و تا صبح بیدار ماندم، تا آن که نیمه های شب دیدم سید بزرگواری که شال سبز به سر دارد به در خیمه من آمد و مرا به اسم صدا زد و گفت: حاج محمد علی! سلام علیکم، من جواب دادم و از جا برخاستم. او وارد خیمه شد و پس از چند لحظه جمعی از جوان ها که هنوز تازه مواز صورشان بیرون آمده بود مانند خدمت گزار به محضرش رسیدند، ابتدا مقداری از آنها ترسیدم، ولی پس از چند جمله که با آن آقا حرف زدم محبت او در دلم جای گرفت و به آنها اعتماد کردم، جوانها بیرون خیمه ایستاده بودند، ولی آن سید داخل خیمه شد.

او به من رو کرد و فرمود: حاج محمد علی خوشا به حالت، خوشا به حالت.

گفتم: چرا؟

فرمود: شبی در بیابان عرفات بیتوته کرده ای که جدم حضرت امام حسین علیه السلام هم در اینجا بیتوته کرده بود.

گفتم: در این شب چه باید بکنیم؟

فرمود: دو رکعت نماز می خوانیم، پس از حمد یازده قل هو الله بخوان. لذا بلند شدیم و این کار را با آن آقا انجام دادیم، پس از نماز آن آقا دعائی خواند که من از نظر مضامین مثلش را نشنیده بودم، حال خوشی داشت و اشک از دیدگانش جاری بود، سعی کردم که آن دعاء را حفظ کنم، آقا فرمود: این دعاء مخصوص امام معصوم است و تو هم آن را فراموش خواهی کرد.

سپس به آن آقا گفتم: ببینید من توحیدم خوب است؟

فرمود: بگو.

ص: 282

من هم به آیات آفاقیه و انفسیه به وجود خدا استدلال کردم و گفتم: معتقدم که با این دلایل خدائی هست.

فرمود: برای تو همین مقدار از خداشناسی کافی است.

سپس اعتقاد را به مسئله ولایت برای آن آقا عرض کردم.

فرمود: اعتقاد خوبی داری.

بعد از آن سؤال کردم: به نظر شما الآن امام زمان علیه السلام در کجا است؟

فرمود: الآن امام زمان علیه السلام در خیمه است.

سؤال کردم: روز عرفه که می گویند حضرت ولی عصر علیه السلام در عرفات است در کجای عرفات می باشند؟

فرمود: حدود جبل الرحمة.

گفتم: اگر کسی آنجا برود آن حضرت را می بیند؟

فرمود: بله او را می بیند ولی نمی شناسد.

گفتم: آیا فردا شب که شب عرفه است حضرت ولی عصر علیه السلام به خیمه های حجاج تشریف می آورند و به آنها توجهی دارند؟

فرمود: به خیمه شما می آید، زیرا شما فردا شب به عمویم حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوید، در این موقع آقا به من فرمودند: حاج محمد علی چائی داری؟ ناگهان متذکر شدم که من همه چیز آورده ام ولی چائی نیاورده ام.

عرض کردم آقا اتفاقا چائی نیاورده ام و چقدر خوب شد که شما تذکر دادید، زیرا فردا می روم و برای مسافرین چائی تهیه می کنم.

آقا فرمودند: حالا چائی با من، و از خیمه بیرون رفتند و مقداری که به صورت ظاهر چائی بود، ولی وقتی دم کردیم به قدری معطر و شیرین بود که من یقین کردم آن

چائی از چائی های دنیا نمی باشد، آوردند و به من دادند، من از آن چایی خوردم.

بعد فرمودند: غذائی داری بخوریم؟

گفتم: بلی نان و پنیر هست.

فرمودند: من پنیر نمی خورم.

گفتم: ماست هم هست.

فرمود: بیاور، من مقداری نان و ماست خدمتش گذاشتم، او از آن نان و ماست میل فرمود.

سپس فرمود: حاج محمد علی به تو صد ریال (سعودی) میدهم، برای پدرم یک عمره بجا بیاور.

عرض کردم: چشم، اسم پدر شما چیست؟

فرمود: اسم پدر من سید حسن است.

گفتم: اسم خودتان چیست؟

فرمود: سید مهدی، (پول را گرفتم) و در این موقع آقا از جا برخاست که برود، بغل باز کردم و او را به عنوان معانقه در بغل گرفتم، وقتی خواستم صورتش را ببوسم دیدم خال سیاه بسیار زیبایی روی گونه راستش قرار گرفته، لبهایم را روی آن خال گذاشتم و صورتش را بوسیدم.

پس از چند لحظه که از من جدا شد، هرچه در بیابان عرفات این طرف و آن طرف را نگاه کردم کسی را ندیدم، یک مرتبه متوجه شدم که او حضرت بقیة الله ارواحنا فداه بود، بخصوص که ایشان:

اسم مرا می دانست! فارسی حرف می زد! نامش مهدی بود! پسر امام حسن عسگری بود! بالاخره نشستم و زار زار گریه کردم، شرطه ها فکر می کردند که من خوابم

برده و سارقین اثاثیه ام را برده اند، دور من جمع شدند،

به آنها گفتم: شب است، مشغول مناجات بودم که گریه ام شدید شد.

فردای آن روز که اهل کاروان به عرفات آمدند برای روحانی کاروان قضیه را نقل کردم، او هم برای اهل کاروان جریان را شرح داد، در میان آنها شوری پیدا شد.

اول غروب شب عرفه نماز مغرب و عشاء را خواندیم، بعد از نماز با آن که به آنها نگفته بودم که آقا فرموده اند: فردا شب من به خیمه شما می آیم، زیرا شما به عمویم حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوید خود به خود روحانی کاروان روضه حضرت ابوالفضل را خواند، شوری برپا شده و اهل کاروان حال خوبی پیدا کرده بودند ولی من دائما منتظر مقدم حضرت بقية الله علیه السلام بودم.

بالاخره نزدیک بود روضه تمام شود که حوصله ام سر آمد، از میان مجلس برخاسته و از خیمه بیرون آمدم، دیدم حضرت ولی عصر ارواحنا فداه بیرون خیمه ایستاده اند و به روضه گوش داده و گریه می کنند. خواستم داد بزنم و به مردم اعلام کنم که آقا اینجاست، با دست اشاره کردند که چیزی نگو و در زبان من تصرف فرمودند که نتوانستم چیزی بگویم، من این طرف در خیمه و حضرت بقية الله ارواحنا فداه آن طرف خیمه ایستاده بودند و هر دویمان بر مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام گریه می کردیم، من قدرت نداشتم حتی یک قدم به طرف حضرت ولی عصر ارواحنا فداه حرکت کنم، وقتی روضه تمام شد آن حضرت هم تشریف بردند.

بله، مهمترین مطلبی که در این سرگذشت برای جلب توجه حضرت بقية الله علیه السلام به نظر می رسد توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و ذکر مصیبت آن حضرت است که حتما سالکین الی الله و کسانی که می خواهند با حضرت ولی عصر ارواحنا فداه

ارتباط پیدا کنند باید از این اکسیر پر قیمت کاملاً استفاده نمایند. (1)

لذا به جا است عاشقان حضرت ولی عصر ارواحنا فداه دائماً مبادرت به برگزاری روضه قمر بنی هاشم علیه السلام کرده تا ان شاء الله اگر خدا بخواهد حضور آن امام عزیز را درک نمایند، ضمناً باید به عرض برسانم که لازمه حضور امام زمان علیه السلام بر این نیست که حتماً با چشم سر دیده و شناخته شوند، چه بسا حاضر شوند و کسی ایشان را نبیند یا ببیند و نشناسد، مهم این است که ایشان نظر لطفی به ما بنمایند.

مقام حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام روز قیامت

روزی است که خدای تعالی در وصفش فرموده: "يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ" (2) یعنی: روزی که انسان از برادر و خواهر و پدر که نزدیک ترین افراد به انسان هستند فرار می کند، و "يوم الفصل" است (3) یعنی: روز جدایی است، "يوم التغابن" است، (4) "يوم الحسرة" است، (5) و احوالاتی دارد که باعث متحیر شدن انسان ها می گردد و در آن هنگام همه چشم امید به شفاعت اهل بیت علیهم السلام دارند و این جا است که مقام رفیع حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام مشخص می گردد.

وقتی روز قیامت برپا می شود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیهما السلام می فرمایند: به حضرت فاطمه زهراء علیها السلام بگو؛ برای شفاعت و نجات امت چه داری؟

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به حضرت فاطمه

ص: 286

1- ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف صفحه: 55.

2- سوره عبس آیه: 34 الی 35.

3- سوره صافات آیه: 21.

4- سوره تغابن آیه: 9.

5- سوره مریم آیه: 39.

زهراء عليها السلام ابلاغ می کند، ایشان در پاسخ می فرمایند:

يا امير المؤمنين! كَفَانَا لَا جَلَّ هَذَا الْمَقَامِ الْيَدَانِ الْمُقَطَّوعَتَانِ مِنْ ابْنِي الْعَبَّاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛

ای امیر مؤمنان! دو دست بریده پسر عباس علیه السلام برای ما در مورد مقام شفاعت کافی است. (1)

در آن روز همه خلائق مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می بینند، امام سجاد علیه السلام فرمود: تمام شهداء به مقام ایشان غبطه می خورند.

از آنجا که کلام امام سجاد علیه السلام اطلاق دارد، فهمیده می شود که حتی انبیاء و اولیاء (به جز چهارده معصوم که درباره ایشان دلیل خاص داریم) همه و همه به مقام ایشان غبطه خورده و آرزو می کنند: ای کاش ما نیز مقامی همچون ابوالفضل العباس علیه السلام داشتیم

معجزه جاوید

یکی از القاب وجود نازنین قمر بنی هاشم علیه السلام "ساقی" است و بر هیچ کس پوشیده نیست که رابطه تنگاتنگی مابین هر ساقی با آب وجود دارد آن هم ساقی ای که با لبان تشنه به شهادت رسیده باشد، اما این مساله درباره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تبدیل به معجزه ماندگاری شده است.

مطالبی که در این جا آورده ایم برگرفته شده از سایت جهانی آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است که بیانگر وجود آبی عجیب در مجاورت قبر شریف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد.

يَتَصَفَّ الْمَاءُ الْمُبَارَكُ فِي سِرْدَابِ الْحَضْرَةِ الشَّرِيفَةِ بِالْعَذُوبَةِ وَالنَّقَاءِ وَيَخْلُو مِنْ

ص: 287

الطَّعْمُ المَجُّ أَوْ المَالِحُ المَتَصِفَةُ بِهِ المِيَاهِ الجَوْفِيَّةُ عَادَةً، كَمَا أَنَّ الَّذِي يَسِيرُ فِي السَّرْدَابِ لَا يُغَيِّرُ سَيْرَهُ صَفَاءَ المَاءِ .

لَوْ أَرَدْنَا البَحْثَ عَن تَفْسِيرِ عِلْمِي وَاضِحٌ وَ مَحْسُوسٌ لِذَلِكَ النِّقَاءِ فَلَنْ تَجِدَهُ، وَ لَنْ يَبْقَى أَمَامَنَا سِوَى التَّفْسِيرِ الغَيْبِيِّ المَرْتَبَطِ بِطَهْرِ المَكَانِ وَ مَقَامِ صَاحِبِهِ، وَ كَانَ هَذَا المَاءُ أَرَادَ هَذِهِ المَرَّةَ المَجِيءِ بِنَفْسِهِ إِلَى صَاحِبِ الجُودِ بَعْدَ أَنْ وَزِدَهُ فِي تِلْكَ اللِّحْظَاتِ الَّتِي أَشْعَلَهَا لِهَيْبِ العَطْشِ فِي مَلْحَمَةِ الطُّفِّ العَظِيمَةِ وَ لَمْ يَشْرَبْ قَطْرَةً مِنْهُ! وَ قَبْلَ أَنْ نَوَاصِلَ حَدِيثِنَا عَن سِرِّ هَذَا النِّقَاءِ عَلَيْنَا الإِحَاطَةَ بِالسَّرْدَابِ الَّذِي يَحْوِيهِ .

يعنى: از ویژگی های آب موجود در سرداب مطهر حرم حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام شیرینی، خلوص، شور نبودن و پاکی منحصر به فرد آن است که بر خلاف تمامی آب های زیر زمینی، پس از ورود به سرداب، تمام این ویژگی را حفظ می کند.

تحقیقات علمی برای یافتن دلیل این ویژگی های معجزه گونه، بی نتیجه مانده است و تنها راه پاسخ به این سؤال بزرگ، تفسیر غیبی و ماورائی آن و ارتباط این آب با صاحب باکرامت این مکان مقدس است.

گویی این آب، قصد دارد با عرضه خود به محضر علمدار کربلاء، عطش لحظه های دل شکن غربتش را، هنگامی که بر شریعه فرات، لب های خشک و عطشناکش را به یاد سید و مولا و امامش، تشنه نگاه داشت، برطرف کند! و آیا این آب با چنین هدف گرانشنگی، جز پاکی و خلوص و شیرینی می تواند ویژگی های دیگری داشته باشد؟!

إِنَّ السَّرْدَابَ عِبَارَةٌ عَنِ نَسَخْتٍ مِنَ الحَرَمِ العَلَوِيِّ لِأَبِي الفَضْلِ العَبَّاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أروقتَه، وَ لَكِنَّ بِسَبَبِ التَّصَامِيمِ الإِنشَائِيَّةِ القَدِيمَةِ فِي الفُتْرَةِ الَّتِي بُنِيَ فِيهِ المَرَقْدُ أَوَاسِطِ القَرْنِ الثَّامِنِ الهِجْرِيِّ فَإِنَّهَا اسْتَلْزَمَتْ أَنْ يَكُونَ سَمَكُ الجُدْرَانِ فِي السَّرْدَابِ أَكْثَرَ مِنَ الجُدْرَانِ العَلَوِيِّ الَّتِي تَقَعُ فَوْقَهُ بِنِسْبَةِ كِبِيرَةٍ قَدْ تَصَلُّ لِأَضْعَافِ عِدَّةٍ، طَبْعًا لِتَكُونَ قَادِرَةٌ عَلَى تَحْمِيلِ

تَقَلَّ الْبِنَاءُ الْأَعْلَى فِي ظِلِّ غِيَابِ التَّقْنِيَّاتِ الْحَدِيثَةِ الَّتِي لَا تَقْتَضِي إِلَّا زِيَادَةً فِي سَمَكِ جِدْرَانِ الْأَسْسِ وَالسَّرْدَابِ بِشَكْلِ أَكْثَرِ بَقِيلٍ مِنَ الْجُدْرَانِ الْعُلَوِيَّةِ، وَبِالتَّالِيِ فَالْأَرْوَقَةُ السُّفْلِيِ وَالْحَرَمُ الْأَسْفَلِ (الَّتِي تَكُونُ بِمَجْمُوعِهَا سِرْدَابِ الْقَبْرِ الشَّرِيفِ) تَبَدُّوْا كَمَمَرَاتٍ صَدِيقَةً لَا كَفَضَائَاتٍ مِثْلَاتِهَا فَوْقَهَا الَّتِي يَظْهَرُ عَلَيْهَا الْوُسْعُ مُمَثَّلَةً بِالْحَرَمِ وَارْوَقَتِهِ.

بنای سرداب مقدس که مساحت آن برابر با مساحت حرم مطهر و رواق های موجود در آن است، مربوط به اواسط قرن هشتم هجری می باشد و دارای دیوارهای ضخیم تری نسبت به دیوارهای موجود در حرم مقدس است و در طول تاریخ بارها بر ضخامت آن افزوده شده تا بتواند وزن بالای بنای فوقانی را تحمل نماید. این در حالی است که در فناوری های جدید برای تحمل بنای فوقانی، ضخامت دیوارهای بنای تحتانی می بایست تنها کمی ضخیم تر باشد. همین مسئله باعث شده راهروهای موجود در سرداب مطهر، به دلیل ضخامت بیش از اندازه ی دیوارهای موجود، تبدیل به راهروهای تنگ و کم عرض شود. با توجه به این مسئله، آستان مقدس حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام از سال 2008 میلادی، مقاوم سازی و بهینه سازی سرداب مقدس را در دستور کار خود قرار داده است.

لَقَدْ خَصَّ اللَّهُ أَوْلِيَاءَهُ وَاسْبَغَ عَلَيْهِمْ نِعْمًا لَمْ يُحْصُ بِهَا بَاقِي خَلْقِهِ لِأَنَّهُمْ أَخْلَصُوا الطَّاعَةَ وَالْقُرْبِيَّ إِلَيْهِ وَالزَّلْفِيَّ لَدَيْهِ، وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ الْإِعْتِرَاضُ عَلَى ذَلِكَ فَهُوَ جَلٌّ وَعَلَا لَا يُسْأَلُ عَنْ فِعْلٍ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.

وَ مَنْ أَوْلِيَاءِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ حَضَرَتْ مَوْلَانَا أَبِي الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ ابْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِّ

خداوند خصوصیت ها و نعمت هایی را به اولیای خاص خود اختصاص داده که دیگر بندگان از آن محروم هستند، زیرا آنها در بندگی و قرابت به وی خلوص نیت از خود نشان دادند.

از جمله اولیای مقرب و از جله بندگان صالح خداوند متعال، مولا و سرورمان حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می باشد، و این به خاطر اصل و نسب هاشمی و ادب علوی و علم الهی است که در خانه پدرش امام علی علیه السلام بر اساس آن پرورش یافت. علاوه بر آن، اخلاص، بندگی و وفاداری اش نسبت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت می باشد.

بنابراین می بینیم که خداوند به این بنده وفادارش انواع و اقسام نعمت ها را از هر طرف ارزانی داشته و علاوه بر این که او را در خانه امام علی علیه السلام قرار داده، به او در بین مسلمانان بیش از سیزده قرن و نیم ماندگاری عطا کرده است، به طوری که ضرب المثل اخلاص و اطاعت از یک طرف، و از طرف دیگر مورد ارج خداوند در دنیا و آخرت شده است.

از جمله نعمت ها و رازهای عجیبی که خداوند به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ارزانی داشته، همان آب مبارک و گوارایی است که پیرامون مقبره شریف او می باشد و در سرداب این مقبره جریان می یابد.

همگان می پرسند: راز وجود این آب مبارک در چنین مکانی چیست و چرا چنین آبی در دیگر اماکن وجود ندارد؟

وجود چنین آب مبارکی در این مکان هیچ جای تعجبی ندارد، زیرا این آب با مرقد شریفی در تماس است که پیکر مطهر نفس زکیه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در آن قرار دارد و همین موضوع باعث پاکیزگی این آب و عدم تغییر طعم آن شده و باعث گردیده تا خداوند شفای عاجل را در آن قرار دهد که بارها پس از سقوط صدام و حتی در زمان حکومت او با این موضوع روبرو شده ایم.

امر تعجب برانگیز این است که اگر تنها چند متر از حرم مطهر خارج شده و به

یکی از سرداب های ساختمان های مجاور برویم که فقط چند متر از این سرداب فاصله دارد، در آن با آبی روبرو می شویم که بد رنگ و بدبو بوده و با جلبک و خزه پوشیده شده و بوی بدی که معمولا از آب های راکد پخش می شود، از آن بلند گردیده و رنگ آن نیز متغیر است.

اگر این را نیز بیفزاییم که شهر کربلای معلی به دلیل کوتاهی های نظام های سابق، به ویژه نظام دیکتاتوری و سرنگون شده صدام بر دریاچه ای از آب های زیر زمینی مختلط به زهکشی های شبکه تصفیه آب های سبک و سنگین فرسایش یافته، شناور است و این که زمین آن نیز بر نفوذ سریع این آبها به درون خود کمک می کند، درک خواهیم کرد که نوعی راز الهی وجود دارد که مانع از جریان یافتن آن آب ها به آب این سرداب زیر زمینی و عدم مختلط شدن با آن از طریق لایه های خاک شکننده وجود دارد، در حالی که زمین این صحن، پایینتر از سطح شهر مقدس کربلاء، و سرداب نیز پایین تر از صحن قرار دارد.

یکی از فضیله های حوزة علمیه نجف اشرف درباره راز آب سرداب قبر حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام می گوید:

این آب برای کسی که پس از ورود به آنجا در موردش تأمل کرده، خالی از کرامات نیست و تجربه کرامات آن را در زمینه شفای بیماران ثابت کرده اگر این امور اسراری داشته باشد، تنها از طریق آثار ارجمند ائمه اطهار علیهم السلام می توان به کنه آن پی برد. گویا وجود این آب به رابطه گرم بین حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام و این آب در واقعه طف اشاره دارد، شاید مشیت الهی این قبر شریف را با این آب مبارک متمایز کرده است. (1)

آنچه قابل بیان می باشد این است که همه می دانند هر آبی که بیشتر از 10 روز در

ص: 291

جایی بماند گنبدیده می شود و تبدیل به مرداب می گردد و حال این که این آب با وجود این که راه ورود و خروجی ندارد، سال ها است که پاک و تمیز و گوارا مانده است.

استاد عزیزم (جانم به فدایش) در سال 1380 هجری شمسی با معیت فرزند ارشدشان به عراق مشرف شدند.

در آن سفر به دستور مسئولین عراقی، معظم له را با مأمورین امنیتی برای بازدید اماکن مقدسه همه جا بردند حتی ایشان می فرمایند: یک شب درب سرداب حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را گشودند و ما به چشم خود دیدیم که چگونه اطراف قبر مطهر آن حضرت را تا کمر آب گرفته و بر قبر مطهر مسلط نشده بود، وارد آب شده و نزدیک قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم و خود را از آن آب متبرک نموده و اشک زیادی ریختیم و حال عجیبی پیدا کردیم و این موضوع برای همه ما بسیار اعجاب انگیز بود.

مشاهد مشرفه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

اشاره

در پایان برای حسن ختام عرض می کنیم در سرزمین مقدس کربلاء علاوه بر حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکان های دیگری هم متعلق به آن یگانه روزگار هست که عاشقان آن حضرت را گرد خود جمع نموده و این خود ویژگی خاصی است.

1-مقام کف الیمین

در قسمت شمال شرقی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکانی قرار دارد که معروف به دست راست ایشان است، زمانی که آن حضرت از شریعه فرات خارج شد تا مشک آب را به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام برساند، در این مکان ضربتی به دست راستشان اصابت کرده و قطع شد که پس از آن فرمودند:

وَاللَّهِ أَنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي *** أَنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

ص: 292

و در همین مکان بود که حضرت سیدالشهداء علیه السلام از اسب پیاده شده و بر دستان آن حضرت بوسه زدند.

2-مقام کف الیسار

در قسمت جنوب شرقی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکانی است که مقام دست چپ حضرت عباس علیه السلام نام دارد و حکیم بن طفیل در این جا دست چپ آن حضرت را قطع نموده و ایشان فرمودند:

قَدْ قَطَعُوا بِيَعْيِهِمْ يَسَارِي *** فَاصلهم يَا رَبَّ حَرَّ النَّارِ

3-خیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

خیمه گاه محلی است که امام حسین علیه السلام پس از رسیدن به سرزمین مقدس کربلاء در آنجا فرود آمد و خیمه زد. منطقه ای که از آب فاصله داشت و با یک سلسله تپه که از شمال شرقی تا جنوب و غرب کشیده می شد محاصره شده بود. مجموعه این منطقه، یک نیم دایره تشکیل می داد و اهل بیت علیهم السلام در همین محل استقرار یافته بودند و از میدان درگیری و نیروهای دشمن فاصله داشتند، و در جایی بود که تیرهای اردوی دشمن به آنجا نمی رسید ولی سپاه انبوه کوفه، محل را محاصره کردند.

خیمه حضرت زینب علیها السلام را پشت خیمه امام حسین علیه السلام نصب کردند و خیمان جوانان بنی هاشم اطراف خیمان زنان و اطفال بود.

امروزه خیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اولین خیمه ای است که زائران در هنگام ورود به خیمه گاه در آنجا توقف می کنند و این نشان دهنده حراست و پاسداری ایشان از اهل بیت علیهم السلام است.

پایان

يَا كَاشِفِ الْكَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اكشف كربي بِحَقِّ أُخِيكَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

ص: 293

- 1- القرآن الكريم.
- 2- ابصار العين في انصار الحسين عليه السلام (1 جلد) تأليف شيخ محمد بن طاهر سماوي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 3- ابوالشهداء الحسين بن علي عليه السلام (1 جلد) تأليف عباس محمود العقاد، سني مذهب، زبان كتاب عربي.
- 4- ابوطالب اسوه مقاومت و ايمان (1 جلد) تأليف اسدالله رضايي، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.
- 5- اثبات الوصية للإمام علي بن ابي طالب عليهما السلام (1 جلد) تأليف علي بن حسين مسعودي، سني مذهب، زبان كتاب عربي.
- 6- احقاق الحق و ازهاق الباطل (34 جلد) تأليف قاضي نور الله المرعشي التستري، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 7- ادب الطف او شعراء الحسين عليه السلام (10 جلد) تأليف جواد شبر، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 8- ارشاد الساري لشرح صحيح البخاري (10 جلد) تأليف أحمد بن محمد بن ابي بكر بن عبد الملك القسطلاني مصري، سني مذهب، زبان كتاب عربي .
- 9- اسد الغابة في معرفة الصحابه (6 جلد) تأليف ابو الحسن علي بن محمد بن محمد بن عبد الكريم شيباني جزري { مشهور به عز الدين بن اثير}، سني مذهب، زبان كتاب عربي.
- 10- اعلام الدين في صفات المؤمنين (1 جلد) تأليف ابو محمد حسن بن ابي الحسن ديلمي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 11- اعلام الناس في فضائل العباس عليه السلام (3 جلد) تأليف سيد سعيد بن سيد ابراهيم بهبهاني، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي
- 12- اعلام الوري باعلام الهدى (2 جلد) تأليف فضل بن حسن طبرسي، شيعة مذهب، زبان كتاب

- 13- اعیان الشیعة (1 جلد) تألیف سید محسن امین، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 14- افضیة رسول الله (1 جلد) تألیف محمد بن فرج ابن طلاع، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 15- اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات المقتل الملم بما ساء الحسین (3 جلد) تألیف آقا بن عابد الشیروانی الحائری معروف به ابا الفضل الدربندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 16- اکمال الدین و تمام النعمة (2 جلد) تألیف ابن بابویه محمد بن علی {معروف به شیخ صدوق}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 17- الاتحاف بحب الاشراف (1 جلد) تألیف جمال الدین ابو محمد عبد الله بن محمد بن عامر شبراوی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 18- الاحتجاج علی اهل اللجاج (2 جلد) تألیف أحمد بن علی طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 19- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد (2 جلد) تألیف محمد بن محمد بن نعمان {معروف به شیخ مفید}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 20- الاخبار الطوال (1 جلد) تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 21- الاستیعاب (4 جلد) تألیف ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبدالبر عاصم نمری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 22- الاصابة فی تمییز الصحابة (8 جلد) تألیف شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن محمود بن احمد حجر عسقلانی کنانی مصری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی
- 23- الأصول الستة عشر (1 جلد) تألیف عده ای از علماء، شیعی، زبان کتاب عربی
- 24- الاعلام (8 جلد) تألیف خیر الدین الزرکلی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 25- الاغانی (25 جلد) تألیف علی بن حسین بن محمد اموی قرشی {معروف به ابو الفرج اصفهانی}، زیدی مذهب، زبان کتاب عربی
- 26- الأمالی (للصدوق) (1 جلد) تألیف ابن بابویه محمد بن علی قمی {معروف به شیخ صدوق}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 27- الأمالی (للطوسی) (1 جلد) تألیف محمد ابن الحسن {معروف به شیخ طوسی}، شیعه مذهب،

- 28- الأماي (للمفید) (جلد) تألیف محمد بن محمد بن نعمان { معروف به شیخ مفید }، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 29- الامامة و السياسة (2 جلد) تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم { معروف به ابن قتیبه دینوری }، سنی مذهب، زبان كتاب عربى.
- 30- الانوار البهية في تواریخ الحجج الالهية (1 جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 31- البداية و النهاية (15 جلد) تألیف عماد الدین اسماعیل بن کثیر دمشقی، سنی مذهب، زبان كتاب عربى.
- 32- البدء و التاریخ (6 جلد) تألیف شمس الدین بن احمد ابوعبدالله شاهى { معروف به بشاریف } ، سنی مذهب، زبان كتاب عربى.
- 33- البرهان في تفسير القرآن (5 جلد) تألیف هاشم بن سلیمان بحرانی، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 34- البضاعة المزجاة (شرح كتاب الروضة الكافي لابن قاریاغدی) (2 جلد) تألیف محمد حسین بن قاریاغدی، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 35- التبيين في انساب القريشيين تألیف موفق الدین ابن قدامه مقدسى، سنی مذهب، زبان كتاب عربى
- 36- التوحيد (1 جلد) تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابويه قمی { معروف به شیخ صدوق } ، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 37- الثاقب في المناقب (1 جلد) تألیف محمد بن علی بن حمزه طوسى، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 38- الجعفریات (الاشعثیات) (1 جلد) تألیف محمد بن محمد بن اشعث، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 39- الجمل و النصره لسید العترة في حرب البصره (1 جلد) تألیف محمد بن محمد بن نعمان { معروف به شیخ مفید }، شیعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 40-(الحجة علیالذاهب الی كفر ابی طالب) ایمان ابی طالب (1 جلد) تألیف فخار بن معد

- 41- الحسين و السنة (1 جلد) تأليف عبدالعزيز الطباطبايى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 42- الخرائج و الجرائح (3 جلد) تأليف سعيد بن هبة الله قطب الدين راوندى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 43- الخصائص العباسية (1 جلد) تأليف محمد ابراهيم الكلbasى النجفى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 44- الخصال (2 جلد) تأليف محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى { معروف به شيخ صدوق } ، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 45- الدر النظيم في مناقب الائمة اللهايم (1 جلد) تأليف جمال الدين يوسف شامى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 46- الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة (1 جلد) تأليف على خان بن احمد مدنى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 47- الدمعة الساكبه في أحوال النبي و العترة الطاهرة (8 جلد) تأليف محمد باقر بن عبد الكريم بهبهانى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 48- الرد على المتعصب العنيد المانع من ذم اليزيد تأليف جمال الدين ابي الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد بن جوزى، سننى مذهب، زبان كتاب عربى .
- 49- الروض الانف في شرح السيرة النبوية (7 جلد) تأليف ابو القاسم عبد الرحمن بن خطيب سهيلى آندلسى، سننى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 50- السيرة النبوية (2 جلد) تأليف عبد الملك بن هشام، سننى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 51- الشعر و الشعراء (2 جلد) تأليف عبد الله بن مسلم بن قتيبه، سننى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 52- الصواعق المحرقة في الرد على أهل البدع و الزندقة (1 جلد) تأليف احمد بن محمد بن حجر هيثمى، سننى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 53- الطبقات الكبرى (8 جلد) تأليف ابو عبد الله محمد بن سعد بن منيع { معروف به كاتب واقدى }، سننى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 54- العباس عليه السلام (1 جلد) تأليف عبد الرزاق المقرم، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 55- العباس بن على رائد الكرامة و الفداء في الاسل (1 جلد) تأليف باقر شريف القرشى، شيعه

مذهب، زبان کتاب عربی.

56- العدد القوية لدفع المخاوف اليومية (1 جلد) تأليف رضى الدين على بن يوسف بن مطهر حلى برادر علامه حلى، شيعه مذهب،
زبان کتاب عربی.

57- العدل الشاهد في تحقيق المشاهد تأليف السيد عثمان مدوخ حنفي، سني مذهب، زبان کتاب عربی.

58 - العقد الفريد (9 جلد) تأليف احمد بن محمد بن عبد ربه، سني مذهب، زبان کتاب عربی.

59- الغارات او الاستنفار و الغارات (2 جلد) تأليف ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال ثقفى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

60- الغدير في الكتاب و السنة و الادب (11 جلد) تأليف علامه عبدالحسين اميني، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

61- الغيبة (للطوسي) (1 جلد) تأليف ابو جعفر محمد بن حسن طوسي { معروف به شيخ طوسي و شيخ الطائفة }، شيعه مذهب، زبان
کتاب عربی.

62- الغيبة للنعماني (1 جلد) تأليف ابو عبدالله محمد بن ابراهيم بن جعفر كاتب نعماني { معروف به ابن زينب }، شيعه مذهب، زبان
کتاب عربی

63- الفائق في غريب الحديث (4 جلد) تأليف محمود بن عمر زمخشري، سني مذهب، زبان کتاب عربی

64- الفتوح (9 جلد) تأليف ابو محمد احمد بن علي اعثم كوفي الكندي، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی

65- الفصول المهمة في معرفة الأئمة (2 جلد) تأليف على بن محمد بن صباح، سني مذهب، زبان کتاب عربی.

66- الكافي (8 جلد) تأليف ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كليني، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

67- الكامل في التاريخ (13 جلد) تأليف ابو الحسن على بن محمد بن محمد بن عبد الكريم شيباني جزري { معروف به عزالدين ابن
اثير }، سني مذهب، زبان کتاب عربی

68- اللهوف على قتلي الطفوف (1 جلد) تأليف سيد ابن طاووس، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

69- المجالس العاشورية في الماتم الحسينية (1 جلد) تأليف عبدالله بن الحاج حسن آل درويش، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی

- 70- المجدي في انساب الطالبين (1 جلد) تأليف علي بن محمد عمري {معروف به ابن صوفى}، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 71- المحاسن (2 جلد) تأليف احمد بن محمد بن خالد برقى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 72- المحاضرات و المحاورات (1 جلد) تأليف عبد الرحمن بن ابي بكر سيوطى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى
- 73- المحبر (1 جلد) تأليف محمد بن حبيب بغدادى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 74- المزار (1 جلد) تأليف مهدى قزوینى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 75- المزار الكبير (1 جلد) تأليف محمد بن جعفر بن مشهدى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 76- المستدرک المختار في مناقب وصى المختار (1 جلد) تأليف يحيى بن بطريق حلى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 77- المسترشد في امامة على بن ابي طالب عليه السلام (1 جلد) تأليف محمد بن جرير بن رستم طبرى آملی كبير، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 78- المغازى (3 جلد) تأليف محمد بن عمر واقدى، مجهول المذهب، زبان كتاب عربى.
- 79- المنتظم في تاريخ الملوك و الامم (19 جلد) تأليف ابو الفرج جمال الدين عبد الرحمن بن على بن عبد الله بن جمادى بن محمد بن جعفر الجوزى قرشى تيمى بكرى بغدادى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- 80- المنتخب للطريحي في جمع المرائي و الخطب المشتهر بالفخرى (1 جلد) تأليف فخر الدين بن محمد طريحي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى
- 81- المنجد الطلاب (2 جلد) تأليف لويس معلوف، مسيحي مذهب، زبان كتاب عربى
- 82- المنمق في اخبار قریش (1 جلد) تأليف محمد بن حبيب بغدادى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى
- 83- المواهب اللدنية بالمنح المحمدية في السيرة النبوية (3 جلد) تأليف شهاب الدين احمد بن محمد قسطلانى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 84- الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهرا سلام الله عليها (25 جلد) تأليف اسماعيل انصارى زنجانى خوئينى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- 85- الوافي بالوفيات (18 جلد) تأليف صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى، سنى مذهب، زبان

86- الوقایع و الحوادث (3 جلد) تألیف محمد باقر ملبوبی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

87- الهدایة الكبرى (1 جلد) تألیف حسین بن حمدان خصیبی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

88- امام حسین علیه السلام (1 جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

89- امام مجتبی علیه السلام (1 جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

90- امتاع الأسماع بما للرسول من الأبناء و الاحوال و الحفدة و المتاع (15 جلد) تألیف تقي الدين ابو محمد احمد بن علی بن عبد القادر مقریزی شافعی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

91- امیر المؤمنین علیه السلام (1 جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

92- انساب الاشراف (13 جلد) تألیف بلاذری، ابو الحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داود، سنی مذهب، زبان کتاب عربی

93- انوار الزهراء علیها السلام (1 جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

94- انوار صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف (1 جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

95- انیس المؤمنین (1 جلد) تألیف محمد بن اسحاق حموی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ب»

96- باختراں تابناک ترجمه الأنوار اللامعه فی شرح الزيارة الجامعة (1 جلد) تألیف عبدالله شبر ترجمه عباسعلی سلطانی گلشیخی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی

97- بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة ال اطهار علیهم السلام (111 جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

98- بطل العلقمی (1 جلد) تألیف شیخ عبد الواحد المظفر، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

99- بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة (2 جلد) تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابو بکر سیوطی، سنی مذهب، زبان کتاب

عربی.

ص: 300

100- بیت الاحزان (جلد 1) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«پ»

101- پرواز روح (جلد 1) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ت»

102- تاج العروس من جواهر القاموس (جلد 20) تألیف مرتضی زبیدی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

103- تاج المواید (جلد 1) تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

104- تاریخ ابن خلدون (جلد 8) تألیف ابو زید عبد الرحمن بن ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابو بکر محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن خلدون حضر می اشبیلی تونسلی {ملقب به ولی الدین}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

105- تاریخ الاسلام ووفیات المشاهیر و الاعلام (جلد 52) تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن عثمان بن قایماز ذهبی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

106- تاریخ امام حسین یا موسوعة الامام الحسين عليه السلام (جلد 24) تألیف گروهی از نویسندگان سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، دفتر انتشارات کمک آموزشی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

107- تاریخ الامم و الملوک مشهور به تاریخ طبری (جلد 11) تألیف محمد بن جریر طبری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

108- تاریخ الخلفاء (للسیوطی) (جلد 1) تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

109- تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس (جلد 2) تألیف حسین بن محمد بن دیار بکری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

110- تاریخ بغداد و مدینة الاسلام (جلد 24) تألیف أحمد بن علی {معروف به خطیب بغدادی}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

111- تاریخ تکایا و عزاداری قم (جلد 1) تألیف مهدی عباسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

112- سیره رسول خدا صلی الله علیه و اله (تاریخ سیاسی اسلام) (جلد 1) تألیف رسول جعفریان، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

113- تاريخ مدينة دمشق (80 جلد) تأليف علي بن حسن ابن عساكر، سني مذهب، زبان كتاب عربي

114- تاريخ اليعقوبي (2 جلد) تأليف احمد بن ابي يعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب واضح، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

115- تحفة المجالس (1 جلد) تأليف ابن تاج الدين محمد سلطان حسن، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.

116- تذكرة الخواص (1 جلد) تأليف شمس الدين ابو المظفر يوسف بن قزاوغلي بن عبدالله بغدادى {معروف به سبط ابن جوزى}، سني مذهب، زبان كتاب عربي.

117- تذكرة الشهداء (1 جلد) تأليف علامه ملا حبيب الله شريف كاشاني، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.

118- تسليية المجالس وزينة المجالس (مقتل الحسين عليه السلام) (2 جلد) تأليف محمد ابن ابي طالب حسيني موسوي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

119- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم (1 جلد) تأليف عبدالواحد بن محمد تميمي آمدى، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

120- تفسير اثني عشرى (14 جلد) تأليف حسين بن احمد حسيني شاه عبد العظيمى، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.

121- تفسير امام حسن عسكري عليه السلام (جلد) منسوب به امام عسكري عليه السلام، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

122 - تفصيل وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة { مشهور به وسائل الشيعة } (30 جلد) تأليف محمد بن حسن {معروف به شيخ حر عاملى}، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

123- تنقيح المقال في علم الرجال (3 جلد) تأليف عبدالله مامقانى، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

124- تهذيب الكمال في اسماء الرجال (35 جلد) تأليف جمال الدين المزي، سني مذهب، زبان كتاب عربي

«ث»

125- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال (1 جلد) تأليف محمد بن علي بن بابويه قمى {معروف به شيخ صدوق}، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

ص: 302

126- جامع احاديث شيعه (للبروجردى) (31 جلد) تأليف سيد حسين بن سيد علي طباطبائي بروجردى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

127- جامع الدرر (گنجينه اخلاق) (1 جلد) تأليف حسين فاطمى قمى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى

128- جامع الرواة وازاحة الاشتباهات عن الطرق و الاسناد (2 جلد) تأليف محمد بن علي اردبيلى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى

129- جلاء العيون (1 جلد) تأليف علامه محمد باقر مجلسى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

«ج»

130- چهره درخشان قمر بنى هاشم ابو الفضل العباس عليه السلام (5 جلد) تأليف على ربانى خلكالى، شيعه مذهب، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

«ح»

131- حبيب السير في اخبار افراد البشر (4 جلد) تأليف غياث الدين خواند مير، سنى مذهب، زبان كتاب فارسى

132- حديقه النسب يا شجرة السبطين تأليف مولى ابو الحسن شريف غروى عاملى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

133- حضرت ابا الفضل العباس عليه السلام في مظهر كمالات و كرامات (2 جلد) تأليف على موحد ابطحى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

134- حلية الأبرار في احوال محمد و آله ال اطهار عليهم السلام (5 جلد) تأليف سيد هاشم بحراني، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

135 - حلية الاولياء وطبقات الاصفياء (13 جلد) تأليف ابو نعيم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسى بن مهران الاصفهاني، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

136- حياة الامام الحسن بن علي عليهم السلام (2 جلد) تأليف باقر شريف قرشى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى

137- حياة الامام الحسين عليه السلام (3 جلد) تأليف باقر شريف قرشى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

138 - حياة العباس (1 جلد) تأليف شيخ محمد جعفر شاملى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

139- حياة القلوب (5 جلد) تأليف علامه محمد باقر مجلسي، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسي.

«خ»

140- خزانه الأدب و لب لباب لسان العرب (13 جلد) تأليف عبد القادر بن عمر بغدادی، سنی مذهب، زبان كتاب عربي.

«د»

141- دائرة المعارف صحابه پیامبر اعظم صلي الله عليه و اله (7 جلد) تأليف پژوهشكده باقر العلوم عليه السلام شيعه مذهب، زبان كتاب فارسي.

142- دار السلام في ما يتعلق بالرويا و المنام (4 جلد) تأليف حسين بن محمد تقی نوری، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.

143- داستان های شگفت (1 جلد) تأليف سيد عبد الحسين دستغيب، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسي

144- دست های ناپیدا خاطرات مستر همفر (اجلد) ترجمه احسان قرنی، مسيحي مذهب، زبان كتاب فارسي.

145- دلائل الامامة (1 جلد) تأليف محمد بن جرير طبري آملی، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.

146- دلائل الصدق لنهج الحق (6 جلد) تأليف محمد حسن مظفر نجفی، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.

«ذ»

147- ذخائر العقبي في مناقب ذوي القربى (1 جلد) تاليف ابو العباس احمد بن عبدالله بن محمد طبري { معروف به محب الدين }، سنی مذهب، زبان كتاب عربي.

148- ذخيرة الدارين فيما يتعلق بمصائب الحسين عليه السلام و اصحابه (1 جلد) تأليف السيد عبد المجيد الحسيني الحائري الشيرازي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.

«ر»

149- رجال الطوسي (1 جلد) تأليف محمد بن الحسن طوسي { معروف به شيخ طوسي }، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي

150- رجال العلامة الحلبي (1 جلد) تأليف حسن بن يوسف بن مطهر معروف به علامه حلي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.

- 151- رجال الكشي، اختيار معرفة الرجال (1 جلد) تأليف محمد بن عمر كشي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي
- 152- رجال النجاشي (1 جلد) تأليف احمد بن علي نجاشي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 153- رسول اكرم صلي الله عليه و اله (اجلد) تأليف حضرت آيت الله استاد حاج سيد حسن ابطحي خراساني، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.
- 154- روضة الشهداء (1 جلد) تأليف ملا حسين كاشفي سبزواري، مجهول المذهب، زبان كتاب فارسي.
- 155- روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه (14 جلد) تأليف محمد تقى بن مقصود على مجلسي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي
- 156- روح المعاني في تفسير القرآن العظيم و اسبع المثاني (16 جلد) تأليف محمود بن عبدالله آلوسي، سني مذهب، زبان كتاب عربي.
- 157- روضة الواعظين و بصيرة المتعظين (2 جلد) تأليف محمد بن حسن فتال نيشابوري، مجهول المذهب، زبان كتاب عربي.
- 158- رياحين الشريعة (6 جلد) تأليف ذبيح الله محلاتي، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.
- 159- رياض الابرار في مناقب الائمة اطهار عليهم السلام (3 جلد) تأليف نعمت الله بن عبدالله جزايري، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 160- رياض الاحزان و حدائق الاشجان (3 جلد) تأليف محمد حسن القزويني، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 161- رياض القدس المسمى بحدائق الانس (2 جلد) تأليف صدر الدين واعظ قزويني، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.
- 162- رياض المصائب (5 جلد) تأليف محمد مهدي بن محمد جعفر الموسوي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- «ز»
- 163- زاد المعاد (1 جلد) تأليف علامه محمد باقر مجلسي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.
- 164- زندگانی حضرت ابوالفضل عليه السلام (1 جلد) تأليف باقر شريف قرشي، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي

165- زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام (1 جلد) تألیف سید حسن اسلامی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

166- زندگانی شخصیت شیخ مرتضیٰ انصاری (1 جلد) تألیف کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال تولد شیخ انصاری، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«س»

167- سبل الهدی و الرشاد في سيرة خير العباد (12 جلد) تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن یوسف بن علی صالحی شامی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

168- شرح العيون في شرح رسالة ابن زيدون (1 جلد) تألیف محمد بن محمد بن نباته، زبان کتاب عربی، مجهول المذهب.

169- سردار كربلاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام (1 جلد) تألیف ناصر پاک پرو، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

170- سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار (8 جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

171- سنن ابن ماجه (9 جلد) تألیف محمد بن ماجه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

172- سنن ترمذی یا جامع ترمذی (2 جلد) تألیف ابو عیسیٰ ترمذی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

173- سوگ نامه آل محمد (1 جلد) تألیف محمد محمدی اشتهااردی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی

174- سیر اعلام النبلاء (23 جلد) تألیف ابو عبدالله شمس الدین الذهبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی

175- سیر الی الله (4 جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی

176- سیرة الأئمة الاثني عشر عليهم السلام (2 جلد) تألیف سید هاشم معروف الحسنی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

177- سیرة النبوية و الآثار المحمدية (3 جلد) تألیف سید احمد زینی دحلان، سنی مذهب، زبان کتاب عربی

ص: 306

178- سيرة حلبيه (انسان العيون في سيرة الامين المامون) تأليف على بن ابراهيم حلبى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

«ش»

179- شىهائى مكه (1 جلد) تأليف حضرت آيت الله استاد حاج سيد حسن ابطحي خراسانى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

180- شخصيت حضرت ابالفصل عليه السلام (1 جلد) تأليف عطايى خراسانى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى

181- شذرات الذهب في أخبار من ذهب (11 جلد) تأليف ابن عماد عبدالحى بن احمد، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

182- شرح الاخبار في فضائل الائمة اطهار عليهم السلام ابن حيون (3 جلد) تأليف نعمان بن محمد مغربى، اسماعيلى مذهب، زبان كتاب عربى.

183- شرح العقائد النسفيه (1 جلد) تأليف سعد الدين مسعود بن عمر تفتازانى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

184- شرح نهج البلاغه لابن الحديد (10 جلد) تأليف ابو حامد، عبد الحميد بن هبة الله بن ابى الحديد معتزلى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

185- شواهد التنزيل لقواعد التفصيل (3 جلد) تأليف عبيد الله بن عبد الله حسكاني، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

186- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام تأليف قاضى زاهدى گلپايگانى احمد، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

«ص»

187- صبح الاعشى في صناعة الانشاء (15 جلد) تأليف احمد بن على قلقشندى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى

188- صحيح بخارى (9 جلد) تأليف حافظ ابو عبد الله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن مغيرة بن بردزبه بخارى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

189- صحيح مسلم (7 جلد) تأليف مسلم بن حجاج نيشابورى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

190 - صفات الشيعة (1 جلد) تأليف محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى { معروف به شيخ

صدوق}، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

191- صفوة الصفوة (4 جلد) تأليف عبد الرحمن بن على بن جوزى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى

«ط»

192- طراز الأول والكناز لما عليه من لغة العرب المعمول (8 جلد) تأليف على خان بن احمد مدنى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

193- طراز المجالس (1 جلد) تأليف شهاب الدين احمد بن محمد الخلفاجى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى

«ع»

194- عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات (1 جلد) تأليف زكرياء بن محمد قزوینى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

195- عمدة الطالب في انساب آل ابى طالب (1 جلد) تأليف سيد احمد بن على بن عتبه، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى

196- عمدة القارى فى شرح البخارى (12 جلد) تأليف بدر الدين ابو محمد محمود بن احمد العينى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.

197- عمدة المطالب في التعلق على المكاسب (4 جلد) تأليف تقى طباطبايى قمى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

198- عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال (مستدرک سيدة النساء الى الامام الجواد عليه السلام) (10 جلد)

تأليف عبدالله بن نور الله بحرانی اصفهانى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

199 - عيون الحكم و المواعظ (لليشى) (1 جلد) تأليف على بن محمد ليشى واسطى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

200- عيون اخبار الرضا عليه السلام (2 جلد) تأليف محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى { معروف به شيخ صدوق}، شيعه مذهب،

زبان كتاب عربى

201- عيون المعجزات (1 جلد) تأليف حسين بن عبدالوهاب، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

ص: 308

«غ»

202- غرر الحکم و درر الکلم (1 جلد) تالیف عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

«ف»

203- فتح الباری شرح صحیح بخاری (17 جلد) تالیف احمد بن علی بن حجر عسقلانی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

204- فرسان الهیجاء (1 جلد) تالیف ذبیح الله محلاتی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

205- فرهنگ ابجدی (1 جلد) تالیف فواد افرام بستانی، مسیحی مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

206- فرهنگ بزرگ جامع نوین ترجمه المنجد (2 جلد) مترجم احمد سیاح، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی

207- فرهنگ جامع الفبایی تاریخ و جغرافیای مکه و مدینه (1 جلد) تالیف مجتبی تونه ای، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

208- فرهنگ لاروس (2 جلد) تالیف خلیل الجر، زبان کتاب عربی و فارسی

209- فرهنگ لغة الرائد (2 جلد) تالیف جبران مسعود، زبان کتاب عربی و فارسی.

210- فرهنگ معین (6 جلد) تالیف محمد معین، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی

211- فیض الاسلام (ترجمه و شرح نهج البلاغه) (2 جلد) مترجم سید علی نقی فیض الاسلام، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

212- فیض الدموع (شرح زندگی و شهادت امام حسین علیه السلام) (1 جلد) تالیف محمد ابراهیم نواب بدایع نگار، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ق»

213- قاموس الرجال (12 جلد) تالیف محمد تقی شوشتری { معروف به شیخ شوشتری }، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

214- قاموس قرآن (7 جلد) تالیف علی اکبر قرشی بنایی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

215- قرب الاسناد (3 جلد) تالیف ابو العباس عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری

قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

216- قصص العباس (1 جلد) تألیف ماجد ناصر الزبیدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

217- قمقام زخار و صمصام تبار در احوالات حضرت مولی الكونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام (1 جلد) تألیف فرهاد میرزا قاجار، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

218- قوت القلوب في معاملة المحبوب و وصف طريق المرید الى مقام التوحید (2 جلد) تألیف ابوطالب مکی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی

«ک»

219- کامل الزیارات (1 جلد) تألیف جعفر بن محمد ابن قولویه، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

220- کبریت الأحمر (1 جلد) تألیف محمد باقر خراسانی بیرجندی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی

221- کتاب سلیم بن قیس هلالی (3 جلد) تألیف سلیم بن قیس هلالی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

222- کحل البصر في سيرة خير البشر (1 جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

223- کرامات العباس علیه السلامیه (1 جلد) تألیف علی میر خلف زاده، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

224- کرامات باب الحوائج (زندگانی و کرامات حضرت عباس علیه السلام) (1 جلد) تألیف بشیر حسینی طوقی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

225- کشف الغمة في معرفة الأئمة (2 جلد) تألیف علی بن عیسی اربلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

226- کفایت الاثر في النص على الائمة الاثني عشر (1 جلد) تألیف ابو القاسم علی بن محمد بن علی خزار قمی رازی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«گ»

227- گنجینه آثار قم (2 جلد) تألیف عباس فیض قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

228- گنجینه دانشمندان (9 جلد) تألیف محمد شریف رازی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ل»

229- لسان العرب (15 جلد) تألیف محمد بن مکرم بن منظور، سنی مذهب، زبان کتاب عربی و

230 - لغت نامه بزرگ دهخدا (16 جلد) تألیف علی اکبر دهخدا و گروهی از پژوهندگان زبان و ادب زبان کتاب فارسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

231- لواعج الاشجان في مقتل الحسين (1 جلد) تألیف سید محسن امین عاملی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

232- لوامع صاحبقرانی { مشهور به شرح فقیه } (8 جلد) تألیف محمد تقی بن مقصود علی مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

233- لیلۃ عاشوراء في الحديث و الأدب (1 جلد) تألیف عبد الله، حسن، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

«م»

234 - مثنوی طاقدیس (1 جلد) تألیف ملا احمد نراقی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

235 - مثير الاحزان (1 جلد) تألیف جعفر بن محمد بن نما حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

236 - مجمع البحرين (6 جلد) تألیف فخر الدین بن محمد طریحی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی

237- مجموع فتاوی ابن تیمیه (37 جلد) تألیف تقی الدین ابن تیمیه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

238 - مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام (1 جلد) تألیف شیخ علی فلسفی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی

239- محن الابرار ترجمه و شرح مقتل علامه مجلسی (1 جلد) تألیف حسن بن عبدالله هشترودی تبریزی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

240- مختصر البصائر (1 جلد) تألیف حسن بن سلیمان حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

241- مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول صلي الله عليه و اله (26 جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

242 - مروج الذهب و معادن الجواهر (4 جلد) تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن علی بن عبدالله هذلی مسعودی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

243- مسائل علی بن جعفر و مستدرکاتها (1 جلد) تألیف علی بن جعفر عریضی فرزند امام صادق علیه السلام، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

- 244- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل (28 جلد) تألیف میرزا حسین بن محمد تقی نوری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 245- مستدرک علی الصحیحین (5 جلد) تألیف حاکم نیشابوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 246- مستطرف الاحادیث المجموعة (7 جلد) تألیف محمد حسن بن محمد رفیع دشتی اصفهانی متخلص به عاصی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 247- مسند احمد بن حنبل (6 جلد) تألیف أحمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله اشیبانی المروزی البغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 248- مسند الامام الشهدی ابی عبدالله الحسین بن علی علیه السلام (3 جلد) تألیف عزیز الله عطاردی قوچانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 249- مشتاقی و مهجوری (1 جلد) تألیف عبد الحسین بزرگمهر نیا، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- 250- مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار (1 جلد) تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی
- 251- مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول (1 جلد) تألیف محمد بن طلحة نصیبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 252- معالی السبطين (2 جلد) تألیف ملا مهدی مازندرانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 253- مع الרכب الحسینی (6 جلد) تألیف جمعی از نویسندگان، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 254- معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام (1 جلد) تألیف سید محمد هادی حسینی خراسانی حائری، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی
- 255- معجم البلدان (2 جلد) تألیف یاقوت بن عبدالله حموی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- 256- معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة (23 جلد) تألیف سید ابو القاسم خوئی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- 257- معجم الصحابه (14 جلد) تألیف عبد الباقي ابن قانع بغدادی، مجهول المذهب، زبان کتاب عربی
- 258- معجم المحاسن و المساوی (19 جلد) تألیف ابوطالب تجلیل تبریزی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

259- معجم المعاجم (1 جلد) تأليف احمد شرقاوى اقبال، زبان كتاب عربى

260- معدن الجواهر ورياضة الخواطر (1 جلد) تأليف شيخ ابو الفتح محمد بن على كراچكى طرابلسى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

261- مفاتيح الجنان (1 جلد) تأليف شيخ عباس قمى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

262- مفردات الفاظ قرآن (1 جلد) تأليف حسين بن محمد راغب اصفهانى، مجهول المذهب، زبان كتاب عربى

263- مقاتل الطالبين (1 جلد) تأليف ابو الفرج اصفهانى على بن حسين، زيدى مذهب، زبان كتاب عربى.

264- مقتضب الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر عليهم السلام (1 جلد) تأليف ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن عياش جوهرى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

265- مقتل الحسين عليه السلام (1 جلد) تأليف سيد عبد الرزاق بن محمد موسى مكرم، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى

266- مقتل الحسين عليه السلام (1 جلد) تأليف ابو مخنف لوط بن يحيى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

267- مقتل الحسين عليه السلام خوارزمى (2 جلد) تأليف موفق بن احمد خوارزمى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى

268- مكاتيب الأئمة عليهم السلام (7 جلد) تأليف ميرزا على احمدى ميانجى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

269- مكاتيب الرسول صلي الله عليه و اله (3 جلد) تأليف ميرزا على احمدى ميانجى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى

270- مكارم الاخلاق النبي و الأئمة عليهم السلام (1 جلد) تأليف سعيد هبة الله قطب راوندى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

271- ملاقات با امام زمان عليه السلام (2 جلد) تأليف حضرت آيت الله استاد حاج سيد حسن ابطحي خراسانى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

272- منازل الآخرة (1 جلد) تأليف شيخ عباس قمى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

273- مناقب آل ابى طالب عليه السلام (4 جلد) تأليف حافظ ابو جعفر محمد بن على بن شهر آشوب، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

274 - مناقب خوارزمي (1 جلد) تأليف موفق بن احمد خوارزمي، سني مذهب، زبان كتاب عربي.

275 - مناقب سادة الكرام تأليف سيد عين العارفين هندي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

276 - منتخب التواريخ (1 جلد) تأليف محمد هاشم خراساني، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.

277- منتهى الآمال في تواريخ النبي و الآل (2 جلد) تأليف شيخ عباس قمي، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.

278 - منهاج البراعة في شرح نهج البلاغه و تكمله منهاج البراعة (21 جلد) تأليف ميرزا حبيب الله هاشمي خويي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي و فارسي.

279 - منهاج البيان على نهج الاخبار و القرآن (1 جلد) تأليف شيخ على قرني گلپايگاني، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

«ن»

280 - ناسخ التواريخ (زندگانی پیامبر) (15 جلد) تأليف محمد تقى لسان الملك سپهر، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي

281- نوبة ابي طالب عبد مناف (1 جلد) تأليف حسين الميثمي الغديري، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي

282- نسب قريش (1 جلد) تأليف مصعب بن عبدالله، سني مذهب، زبان كتاب عربي.

283- نفايس الاخبار (1 جلد) تأليف ميرزا ابو القاسم بن محمد على واعظ سدهي اصفهاني، شيعة مذهب، زبان كتاب فارسي.

284- نفس المهموم في مصيبة سيدنا الحسين المظلوم (1 جلد) تأليف شيخ عباس قمي، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي.

285 - نكت الهميان في نكت العميان (1 جلد) تأليف خليل بن ايبيك صفدي، سني مذهب، زبان كتاب عربي.

286- نور الابصار في مناقب آل بيت النبي المختار صلي الله عليه و آله (1 جلد) تأليف مؤمن بن حسن شبليجي، سني مذهب، زبان كتاب عربي.

287- نور العين في مشهد الحسين عليه السلام (1 جلد) تأليف ابراهيم بن محمد اسفرايني، شيعة مذهب، زبان كتاب عربي

288- نهاية الأرب في فنون الأدب (32 جلد) تأليف احمد بن عبد الوهاب نويري، سني مذهب، زبان

289- نهج البلاغه (للصباحی صالح) (1 جلد) تألیف محمد بن حسین شریف الرضی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«و»

290- وفيات الاعيان و انباء ابناء الزمان (5 جلد) تألیف احمد بن محمد بن خلکان، سنی مذهب، زبان کتاب عربی

291- وقایع الايام في تنمة محرم الحرام (2 جلد) تألیف علی تبریزی خیابانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

292- وقعة الطف (1 جلد) تألیف ابو مخنف لوط بن یحیی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

293- وقعة صفین (1 جلد) تألیف نصر بن مزاحم بن سيار منقری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ه»

294- همیاران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام سرور آزادگان (1 جلد) تألیف احمد سیاح، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ی»

295- ینایع المودة لذوي القربی (4 جلد) تألیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی

ص: 315

فصل دوم: کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

بخش اول: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به شیعیان

کرامت اول: ...7

کرامت دوم: ...9

کرامت سوم: ...9

کرامت چهارم: ...10

کرامت پنجم: ...11

کرامت ششم: ...12

کرامت هفتم: ...14

کرامت هشتم: ...15

کرامت نهم: ...15

کرامت دهم: ...17

کرامت یازدهم: ...18

کرامت دوازدهم: ...20

کرامت سیزدهم: ...21

کرامت چهاردهم: ...23

کرامت پانزدهم: ...24

کرامت شانزدهم: ...25

کرامت هفدهم: ...26

کرامت هجدهم: 31...

کرامت نوزدهم: 34 ...

کرامت بیستم: 36 ...

کرامت بیست و یکم: 38...

کرامت بیست و دوم: 39..

کرامت بیست و سوم: 40...

کرامت بیست و چهارم: 41 ...

کرامت بیست و پنجم: 42....

کرامت بیست و ششم: 42....

کرامت بیست و هفتم: 43 ...

کرامت بیست و هشتم: 44...

ص: 316

- 47... کرامت بیست و نهم:
- 49... کرامت سی ام:
- 50... کرامت سی و یکم:
- 52... کرامت سی و دوم:
- 52... کرامت سی و سوم:
- 53... کرامت سی و چهارم:
- 55... کرامت سی و پنجم:
- 56... کرامت سی و ششم:
- 57... کرامت سی و هفتم:
- 58... کرامت سی و هشتم:
- 59... کرامت سی و نهم:
- 60... کرامت چهلم:
- 61... کرامت چهل و یکم:
- 62... کرامت چهل و دوم:
- 62... کرامت چهل و سوم:
- 63... کرامت چهل و چهارم:
- 64... کرامت چهل و پنجم:
- 65... کرامت چهل و ششم:
- 66... کرامت چهل و هفتم:
- 69... کرامت چهل و هشتم:
- 70... کرامت چهل و نهم:

کرامت پنجاهم...71

کرامت پنجاه و یکم...:72

کرامت پنجاه و دوم...:73

کرامت پنجاه و سوم...:75

کرامت پنجاه و چهارم...:75

کرامت پنجاه و پنجم...80

کرامت پنجاه و ششم...:81

کرامت پنجاه و هفتم...:81

کرامت پنجاه و هشتم...:82

کرامت پنجاه و نهم...:83

کرامت شصتم...:86

کرامت شصت و یکم...:89

کرامت شصت و دوم...:90

ص: 317

کرامت شصت و سوم: 93...

کرامت شصت و چهارم: 95...

کرامت شصت و پنجم: 96 ...

کرامت شصت و ششم: 98...

کرامت شصت و هفتم: 99...

کرامت شصت و هشتم: 100 ...

کرامت شصت و نهم: 101 ...

کرامت هفتادم: 102...

کرامت هفتاد و یکم: 102 ...

کرامت هفتاد و دوم: 106 ...

وکرامت هفتاد و سوم: 111 ...

کرامت هفتاد و چهارم: 112...

کرامت هفتاد و پنجم: 112...

کرامت هفتاد و ششم: 113..

کرامت هفتاد و هفتم: 114...

کرامت هفتاد و هشتم: 114...

کرامت هفتاد و نهم: 115 ...

کرامت هشتادم: 116...

بخش دوم: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به اهل تسنن

کرامت هشتاد و یکم: 119...

کرامت هشتاد و دوم: 119...

کرامت هشتاد و سوم: 122...

کرامت هشتاد و چهارم: 122...

کرامت هشتاد و پنجم: 123...

کرامت هشتاد و ششم: 124...

کرامت هشتاد و هفتم: 126 ...

جریان اول: 127...

جریان دوم: 129...

کرامت هشتاد و هشتم: 130...

کرامت هشتاد و نهم: 131...

کرامت نودم: 132...

کرامت نود و یکم: 134...

کرامت نود و دوم: 135...

ص: 318

کرامت نود و سوم: 155...

بخش سوم: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به مسیحیان

کرامت نود و چهارم: 159...

کرامت نود و پنجم: 160...

کرامت نود و ششم: 160...

کرامت نود و هفتم: 161...

کرامت نود و هشتم: 162...

کرامت نود و نهم: 163...

کرامت صد: 164...

کرامت صد و یکم: 166...

کرامت صد و دوم: 167...

کرامت صد و سوم: 169...

کرامت صد و چهارم: 170...

کرامت صد و پنجم: 170...

کرامت صد و ششم: 172...

کرامت صد و هفتم: 172...

کرامت صد و هشتم: 173...

کرامت صد و نهم: 174...

کرامت صد و دهم: 175...

کرامت صد و یازدهم: 176...

کرامت صد و دوازدهم: 177...

کرامت صد و سیزدهم: 178...

کرامت صد و چهاردهم: 181...

کرامت صد و پانزدهم: 184...

کرامت صد و شانزدهم: 185...

کرامت صد و هفدهم: 187...

کرامت صد و هجدهم: 189...

کرامت صد و نوزدهم: 191...

کرامت صد و بیستم: 192...

کرامت صد و بیست و یکم: 194...

کرامت صد و بیست و دوم: 195...

کرامت صد و بیست و سوم: 197...

بخش چهارم: کرامات و عنايات حضرت ابالفصل العباس عليه السلام به يهوديان

کرامت صد و بیست و چهارم: 201...

کرامت صد و بیست و پنجم: 202...

ص: 319

کرامت صد و بیست و ششم: ...203

کرامت صد و بیست و هفتم: ...205

کرامت صد و بیست و هشتم: ...207

کرامت صد و بیست و نهم: ...207

کرامت صد و سی ام: ...213

بخش پنجم: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به زردتشتیان

کرامت صد و سی و یکم: ...216

کرامت صد و سی و دوم: ...217

کرامت صد و سی و سوم: ...218

فصل سوم: توضیح و شرح مختصری بر زیارت نامه آن حضرت

زیارت نامه ...220

ترجمه زیارت نامه ...221

توضیح و شرح زیارت نامه ...223

خاتمه

خصوصیتی منحصر به فرد ...275

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ...276

در کلمات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام... 276

امام حسین علیه السلام: ...277

امام سجاد علیه السلام: ...277

امام صادق علیه السلام: ...279

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و زینب کبری علیها السلام: ...279

حضرت ابالفصل العباس عليه السلام و امام زمان عليه السلام: 280...

مقام حضرت ابالفصل العباس عليه السلام در قيامت... 286

معجزه جاويد... 286

مشاهد مشرفه حضرت ابالفصل العباس عليه السلام... 292

1- مقام كف اليمين... 292

2- مقام كف اليسار... 293

3- خيمه حضرت ابالفصل العباس عليه السلام... 293

فهرست منابع و مآخذ... 294

فهرست... 316

ص: 320

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

